

# مقامات معنوی

در علم اخلاق و سیر و سلوک

جلد نهم

سید علی اکبر صداقت

سرشناسه: صداقت، سید علی اکبر، ۱۱۳۴.

عنوان و نام پدیدآورنده: مقامات معنوی در علم اخلاق و سیر و سلوک ج ۹ / سید علی اکبر صداقت.

مشخصات نشر: قم، سرای کتاب ۱۳۹۷

مشخصات ظاهری: ۲۵۹ ص - ۵,۱۴\*۵,۲۱ سم.

شابک: ۳-۸۴-۹۸۸۰-۶۰-۹۷۸-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیبا.

موضوع: اخلاق اسلامی

Islamic ethics: موضوع

موضوع: آداب طریقت

Cuctoms of order: موضوع

انتشارات سرای کتاب

۰۹۱۰۷۷۱۷۱۸۷

شناسنامه کتاب

عنوان کتاب:.....مقامات معنوی جلد نهم

تحقیق و تألیف:..... سید علی اکبر صداقت

ناشر:..... سرای کتاب

تیراژ:..... ۵۰۰ جلد

نوبت چاپ:..... اول

سال نشر:..... ۱۳۹۹

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

## مقام منت

### ۱- اشاراتی به معانی:

منت: نیکی، احسان، قطع و بریدن.

ممنون: منت گذاشته شده بر او.

منان: بسیار احسان کننده که یکی از اسماء خداست.

### ۲- اشاراتی از قرآن:

۱- لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...: خدا بر اهل ایمان منت نهاد که فرستاده‌ای از خودشان در میان آن‌ها برانگیخت که بر آنان آیات او را بخواند و آن‌ها را پاک گرداند و کتاب و حکمت (احکام و حقایق) را بیاموزد... (آل عمران: ۱۶۴)

۲- فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَتَّخْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا...: چون به کافران برخوردید، گردن بزنید و چون آن‌ها را از کار انداختید (و اسیر شما گشتند) بند را محکم کنید، پس از آن یا منت نهید و یا خون‌بها گیرید تا صورت جنگ بشکند... (محمد: ۴)

### ۳- اشاراتی از احادیث:

۱- ابی الصباح گوید: امام باقر علیه‌السلام به حضرت صادق علیه‌السلام نگاه کرد که راه می‌رفت، فرمود: این را می‌بینی؟ این از کسانی است که خدای عزوجل فرماید: «ما می‌خواهیم بر آن کسان که در زمین ناتوان شمرده شده‌اند منت نهیم و پیشوایشان سازیم

#### ۴..... مقامات معنوی

و وارث زمین‌شان کنیم.» (اصول کافی، ترجمه مصطفوی، ج ۲، ص ۷۹)

۲- امام علی علیه‌السلام: «برترین چیزی که خداوند بدان بر بندگانش منت گذارده دانش و خرد و حکومت و عدالت است.» (غررالحکم، ص ۲۳۴)

۳- امام علی علیه‌السلام: «به‌راستی که خداوند هر که را خردی درست و کرداری راست دهد، نعمت را نزد وی آشکار و منت بزرگی بر وی نهاده است.» (غررالحکم، ص ۲۶۷)

۴- از دعاهای امام سجّاد علیه‌السلام: «...و بر من منت گذار به تندرستی و ایمنی و سلامتی و...» (صحیفه سجّادیه، ترجمه فیض الاسلام، ص ۱۵۴)

۵- از دعاهای امام سجّاد علیه‌السلام: «بار خدایا بر من منت گزار به حج و عمره و زیارت قبر پیغمبرت...» (همان، ص ۱۵۵)

۶- از دعاهای امام سجّاد علیه‌السلام: «حمد و سپاس خداوندی را که بر ما منت نهاد و پیامبر خود محمّد صلی‌الله علیه و آله را به رسالت بر ما فرستاد.» (همان، ترجمه آیتی، ص ۳۵)

۷- از دعاهای امام سجّاد علیه‌السلام: «...بر ما منت بده و عفو خود نصیب ما کن...» (همان، ص ۷۳)

۸- امام سجّاد علیه‌السلام: «ای خداوندی که از گناهان خلق نیکو در می‌گذری و از این‌رو زیر بار منت تو هستنند...» (همان، ص ۸۲)

۹- امام سجّاد علیه‌السلام: «بار خدایا... بر من منت نه و شوق خود در دل من افکن.» (همان، ص ۱۴۱)

۱- صادق آل محمد (ص) فرمود: «...امیرالمؤمنین علیه السلام کسی است که خدا در دلیل‌های خود بر مؤمنین منت نهاد و آن بزرگوار را به فضیلت‌های خود مخصوص گردانید...» (ترجمه اثبات الوصیه، ص ۲۳۸)

#### ۴- نکته‌ها:

\* درحالی‌که در فرهنگ ایرانی اسلامی منت‌گذاری به‌عنوان امری ناپسند مطرح است اما یکی از نام‌های الهی مَنان است و این نشان از آن دارد که مَنّت از سوی خدا بر خلق، سزاوار می‌باشد؛ و آن مَنّتی که ناپسند می‌باشد مَنّتی است که شخص احسان‌کننده، احسانش را به رخ احسان شده، بکشد که باعث مکدر شدن نعمتش می‌شود، که به آن مَنّت قولی نیز می‌گویند.

\* اما مَنّت در مورد خداوند، در اصطلاح قرآنی به معنی نعمت بخشی می‌باشد که از آن به مَنّت فعلی تعبیر می‌کنند. (۱)

\* مَنّت‌های الهی بخشش‌های بی‌انتظاری است که بی توقع چیزی از سوی خدا به خلق داده می‌شود و آنان را از غیر خدا بی‌نیاز می‌کند. اما مصادیق مَنّت‌های الهی شامل مَنّت‌های مادی و معنوی و نیز دنیوی و اخروی است. مَنّت‌هایی چون اسلام و کتب آسمانی و پیامبران از مَنّت‌های معنوی الهی در دنیا به انسان است. تزکیه و تعلیم انسان در دنیا و آخرت و بخشش‌های مادی و معنوی در بهشت از دیگر مَنّت‌های الهی است.

\* در قرآن کریم، واژه مَنّت و مشتقات آن ۲۵ مرتبه تکرار شده که ۱۱ مورد از آن مربوط به مَنّت خداوند بر بندگان بوده و ۸ مورد از آن مربوط به مَنّت‌های بندگان و یا نهی از بندگان از مَنّت نهادن بر دیگران است که نشان از اهمیت این موضوع است.

## ۶..... مقامات معنوی

\* برخی از برجسته‌ترین منت‌های الهی و مصادیق آن در قرآن عبارت است از:

۱- منت پیامبر و تزکیه و تعلیمات الهی: (که در سوره آل‌عمران آیه ۱۶۴ می‌باشد که در قسمت اشاراتی از قرآن بیان شد).

۲- منت اسلام و ایمان: که خداوند در سوره حجرات آیه ۱۷ می‌فرماید: ...اللَّهُ يُمِئْتُ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ: ...خداست که با هدایت کردن شما به ایمان بر شما منت می‌گذارد اگر راست‌گو باشید.

از آنجایی که نعمت اسلام و ایمان دارای مراتب است خدا بر مؤمنان منت گذاشته. (آل‌عمران: ۱۶۴) و این نعمت را با ولایت علوی علیهم‌السلام چنان اتمام و اکمال کرده که دیگر نیازی به هیچ کس و چیزی دیگر نباشد. (مائده: ۳)

۳- بهره‌مندی از نعمت‌های زمین: از دیگر منت‌های بزرگ الهی بر انسان این است که زمین را به‌گونه‌ای آفریده تا انسان بتواند همه نیازهای خود را در آن برآورده سازد. (اسراء: ۷۰) زیرا از سیاق این آیه به دست می‌آید که خدا در مقام امتنان به بشر به این مسئله توجه داده است. (۲)

۴- منت بر پیامبران: از نظر قرآن، انتخاب پیامبران به‌عنوان پیامبر، خود منتی بر ایشان است تا ایشان را از دیگران در هدایت بی‌نیاز کند. خدا می‌فرماید: پیامبرانشان به آنان گفتند: «ما جز بشری مثل شما نیستیم، ولی خدا بر هر یک از بندگان که بخواهد منت می‌نهد و ما را نرسد که جز به اذن خدا برای شما حجتی بیاوریم و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند.» (ابراهیم: ۱۱) از جمله منت‌هایی که خدا بر پیامبران گذاشته می‌توان به نجات آنان از

## مقامات معنوی.....۷

قتل در کودکی، صنعت و ساختن انسانی و پرورش ویژه و مانند آن‌ها اشاره کرد. (طه: ۳۷ تا ۴۱)

۵- مَنّت بر مستضعفان و حاکمیت آنان: از نظر قرآن حکومت جهانی و نهای از آن صالحان است (انبیاء: ۱۰۵). و در سوره قصص آیات ۵ و ۶ می‌فرماید: «و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرودست شده بودند مَنّت نهیم و آنان را پیشوایان مردم گردانیم و ایشان را وارث زمین کنیم و در زمین قدرتشان دهیم و از طرفی به فرعون و هامان و لشکریانش آنچه را که از جانب آنان بیمناک بودند بنمایانیم.»

۶- مَنّت آزادی: از مَنّت‌های بزرگ الهی رهایی انسان‌ها از افراد شرور می‌باشد. چنانکه بنی‌اسرائیل و حضرت موسی علیه‌السلام و هارون علیه‌السلام را نجات داد. خداوند در سوره صافات آیات ۱۱۴ و ۱۱۶ می‌فرماید: «و در حقیقت بر موسی و هارون مَنّت نهادیم و آن دو و قومشان را از اندوه بزرگ رهانیدیم و آنان را یاری دادیم تا ایشان غالب آمدند.» هم‌چنین خدا در آیاتی از مَنّتی چون رهایی از حاکمیت و سلطه فرعون و رهایی از قتل و بازگشت به مادر و مانند آن‌ها اشاره می‌کند و می‌فرماید: «وَلَقَدْ مَنَّنَا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَى...» و به‌راستی بار دیگر (هم) بر تو مَنّت نهادیم...» (طه، آیات ۳۷ تا ۴۱)

۷- قوانین روشن: از نظر قرآن، یکی از بزرگ‌ترین مَنّت‌های الهی بر بشریت قوانین روشنی است که زندگی آنان را سامان می‌دهد. (آل‌عمران: ۱۶۴) خدا در آیاتی دیگر نیز این مَنّت بزرگ را به اشکال گوناگون تبیین می‌کند و مثلاً خطاب به موسی و هارون علیه‌السلام می‌فرماید: «وَأَتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ: و آن دو را کتاب روشن

## ۸..... مقامات معنوی

دادیم.» (صافات: ۱۱۷) باید توجه داشت که در اصطلاح قرآنی در بیشتر موارد کتاب به قوانین مکتوب اشاره دارد، مانند قوانین نماز و روزه و مانند این‌ها.

۸- صراط مستقیم: از منتهای بزرگ الهی، صراط مستقیم اسلام است. (حجرات آیه ۱۷ و نیز آل عمران آیه ۱۶۴) خدا در جایی دیگر می‌فرماید: «وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ: و هر دو را به راه راست هدایت کردیم.» (صافات: ۱۱۸)

\* از نظر قرآن برخی از مصادیق منتهای ناپسند انسانی عبارت است از:

۱- منت گذاری ایمان و اسلام آوری: برخی از تازه‌مسلمانان بر پیامبر (ص) منت می‌گذاشتند که اسلام آورده‌اند. خدا این نگرش آنان را نقد کرده و می‌فرماید: «از این‌که اسلام آورده‌اند بر تو منت می‌نهند بگو بر من از اسلام آوردنتان منت مگذارید، بلکه این خداست که با هدایت کردن شما به ایمان بر شما منت می‌گذارد، اگر راست‌گو باشید.» (حجرات: ۱۷)

۲- منت در اعمال صالح: از دیگر منتهای زشت، منت در کارهای خیر و صالح می‌باشد و عملی که با منت گذاری از خلوص و اخلاص بیرون رود، خداوند چنین عملی را به سبب بی‌تقوایی فرد نمی‌پذیرد، زیرا خدا تنها اعمال صالح و صحیح را از متقین می‌پذیرد. (مائده: ۲۷) که در سوره بقره آیه ۲۶۴ فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى.....».

البته در قرآن یک منت از سوی انسان امری پسندیده دانسته شده است و آن منتهای است که انسان بر کافر حربی می‌گذارد و او را اسیر می‌کند و در میدان جهاد هنگامه پیروزی و غلبه بر دشمنان



گردن نمی‌زند. [که آیه‌اش در قسمت اشاراتی از قرآن بیان شد]. در این آیه ابتدا سخن از کشتن کفار و اسیر کردن آنهاست، اما بعد از بیان این دستورات الهی، سخن از آزادسازی به میان آمده، چراکه این امر می‌تواند موجب تغییر در نوع فکر اسراء کفار و گرایش قلوب آنها به سوی اسلام باشد.

\* پس منتّ قولی، یعنی اظهار نعمت سابق و به رخ کشیدن آن به صورت زبانی امری قبیح بوده و از آن نهی شده است؛ زیرا منافات با اخلاص و تقرب داشته و ثانیاً بندگان در انعام استقلال ندارند؛ بلکه تفضّل و توفیقی است که خداوند به آنان عنایت فرموده و ثالثاً آنچه بخشیده، از خود او نیست، بلکه از آن خداست و باعث ضایع شدن ثواب می‌شود. البته در یک مورد دارای قبح نبوده و استثنا شده که اگر شخصی به کفران نعمت بپردازد، جهت متوجه کردن او، منتّ جایز و نیکو می‌گردد.

اما در منتّ فعلی، که به تحقق انعام و احسان در خارج به صورت فعلی و حقیقی گفته می‌شود؛ مثلاً اینکه شخصی به دیگری نعمت زیاد و ارزشمندی بدهد که می‌گویند: فلانی بر فلانی منتّ گذاشت. این نوع منتّ، پسندیده می‌باشد و منتّ‌های خداوند بر بندگان نیز از این قسم می‌باشد. «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ...» خدا بر مؤمنان منتّ نهاد (نعمت بزرگی بخشید)...» (آل عمران: ۱۶۴).

\* منتّ نهادن با توجه به شرایط افراد، از دلایل خاصی ناشی می‌شود که برخی از آنها در راستای رشد و عزّت‌مندی انسان است و برخی دیگر در جهت تحقیر انسان‌هاست. مانند سوره قصص آیه ۵ که فرمود: «ما می‌خواهیم بر مستضعفان زمین منتّ نهمیم و آنان را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم.» که اینجا منتّ فعلی

خداوند است که بندگان ضعیف خود را که در دستان ظالمان خوار شده‌اند، به قدرت رسانده و وارث ستمگران نماید.

و یا در سوره شعراء آیه ۱۸ فرمود: «(فرعون) گفت: آیا ما تو را در کودکی در میان خود پرورش ندادیم و سال‌هایی از زندگی‌ات را در میان ما نبودیم؟!» این سخنان فرعون مصر، در برابر حضرت موسی علیه‌السلام، نوعی استفهام انکاری است که او برای تحقیر و خوار کردن موسی، بر احسان‌های گذشته خود به او تأکید نمود. (۳)

\* یکی از آثار مثبتی که برای مَنّت فعلی می‌توان تصوّر کرد این است که، با مَنّت نهادن و بخشش بر گناهان و حتّی دشمنان می‌توان زمینه را برای رشد و هدایت آن‌ها آماده کرد مانند سوره محمّد آیه ۴ که بیان شد.

\* در قرآن، افرادی که مشمول مَنّت‌های الهی بودند را می‌گویند که برخی عبارت‌اند از:

۱- حضرت موسی و هارون علیه‌السلام: در سوره صافات آیات ۱۱۴-۱۱۶ فرمود: ما به موسی و هارون نعمت بخشیدیم! و آن دو و قومشان را از اندوه بزرگ نجات دادیم.

۲- یوسف و برادرش بنیامین: که در سوره یوسف آیه ۹۰ خداوند به آن اشاره می‌کند: «...گفت: (آری) من یوسفم، و این برادر من است! خداوند بر ما مَنّت نهاد.»

\* روزبهان مَنّت را از مقامات نقبا شمرده و می‌فرماید: «مَنّت وصف قدم است. هرگاه عارف در این دریا قرار گیرد، مجاهدات و ریاضات از وی ساقط می‌شود، و بیشتر حالش رفاهیت و انس و حسن رجاء می‌باشد، او را جز شمارش انفاس کاری نیست.»

## مقامات معنوی.....۱۱

عارف گفت: کامل در معرفت در دریای امتنان غرق می‌شود و مبتدی در دریای عبودیت. (۴)

مَنْت دو قسم است: محموده و مذمومه. اما مَنْت محموده مَنْت حق است بر خلق.

شما نیز بعد از تحصیل مرتبهٔ مرشدین، ارشاد مسترشدین فرمایید و مَنْت نهید و متخلّق باشید به اخلاق الهیه و متّصف به صفات حقّانیه. (۵)

\* المنة لله که در می‌کده باز است

زان رو که مرا بر در او روی نیاز است (حافظ)

\* پس ای مرد پوینده بر راه راست

تو را نیست مَنْت خداوند راست (سعدی)

منابع:

- ١) مفردات راغب، ص ٧٧٧
- ٢) الميزان، ج ١٣، ص ١٥٥
- ٣) تفسير الميزان، ج ١٥، ص ٢٦٠-٢٦١
- ٤) مشرب الارواح، روزبهان، ص ٢٢٤
- ٥) رسائل شاه نعمت الله ولي، ج ٤، ص ٤٣٩

## مقام ورد

۱- اشاراتی به معانی:

ورد: ذکر، دعا، ذکر زبانی.

۲- اشاراتی از قرآن:

۱- ... فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ...: ... به سوی ذکر خدا بشتابید... (جمعه: ۹)

۲- وَادْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا: و اسم پروردگارت را یاد کن و به سویش منقطع شو، انقطاعی کامل. (مزمل: ۸)

۳- وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى: و نام پروردگارش برد، آنگاه نماز کرد. (اعلی: ۱۵)

۳- اشاراتی از احادیث:

۱- در حدیث قدسی آمده؛ خداوند فرمود: «من با بنده‌ای هستم که مرا ذکر گوید و لب‌هایش با نامم حرکت کند.» (کلیات حدیث قدسی، ص ۳۲۹)

۲- امیر مؤمنان علیه‌السلام: «خوش به حال نفسی که فرایض خداوندی را ادا کند ... و لب‌هایش به ذکر خدا آهسته گویا باشد.» (نهج البلاغه، نامه ۴۸)

۳- امام سجّاد علیه‌السلام در مناجات الذاکرین عرض می‌کند: «خدایا از بزرگ‌ترین نعمت‌ها بر ما این است که ذکر تو بر زبان‌های ما جاری است.» (مفاتیح‌الجنان، شیخ عباس قمی)

۴- پیامبر خدا (ص) به ابوزرین فرمود: «ای ابوزرین! هرگاه خلوت کردی، زبانت را به ذکر خداوند بجنبان، زیرا تا زمانی که ذکر

#### ۱۴..... مقامات معنوی

پروردگارت را بگویی، پیوسته در حال نمازی....» (اسد الغابه، ج ۶، ص ۱۰۶)

۵- پیامبر خدا (ص): خدای عزوجل می‌فرماید: «من با بنده خویش هستم، هر آنگاه که او مرا یاد کند و لبانش به یاد من بجنبند.» (کنز العمال، ج ۱، ص ۴۳۳)

۶- امام علی علیه‌السلام: «مؤمن ..... دلش زنده و زبانش گویا به ذکر خداست.» (مطالب السؤل، ص ۵۴)

۷- امام علی علیه‌السلام در توصیف پیروانش: «از شب‌زنده‌داری، رخسارشان زرد شده.... و از یاد خدا، لبانشان خشکیده است.» (الامالی للطوسی، ص ۵۷۶)

۸- امام علی علیه‌السلام: «خوشا آنکه زبانش را جز از یاد خدا فرو بندد.» (غررالحکم، ج ۵۹۳۶)

۹- پیامبر خدا (ص): «یاد کردن (از خدا) دو گونه است: یاد کردن از خدا با زبان، که خوب است و به یاد خدا بودن در هنگام روبرو شدن با آنچه بر تو حرام کرده است و خویشتن‌داری از ارتکاب آن، که این برتر است.» (الفردوس، ج ۲، ص ۲۴۹)

۱۰- امام علی علیه‌السلام؛ از دعای ایشان معروف به دعای کمیل: «زبانم را پیوسته به یاد خودت گویا کن...» (الاقبال، ج ۳، ص ۳۳۷)

#### ۴- نکته‌ها:

\* ذکر لفظی یا ذکر زبانی یا ذکر جلی یا ورد به یاد کردن خدا با زبان گفته می‌شود. این ذکر اولین مرتبه از مراتب ذکر معرفی شده و آیاتی از قرآن را ناظر بر آن دانسته‌اند.

\* ایجاد آمادگی برای رسیدن به مراحل بالاتر ذکر، ایجاد توجه اجمالی به خداوند و جلوگیری از معصیت زبان از جمله آثاری است که برای ذکر لفظی برشمرده‌اند.

\* در ذکر لفظی، انسان نام خدا و اوصاف او را بر زبانش جاری کند، بدون آنکه توجهی به مفاهیم یا محتوای آن داشته باشد؛ مانند بسیاری از نمازگزاران که بدون توجه به معانی نماز، الفظی را بر زبان جاری می‌سازند. (۱)

\* علامه مجلسی هر سخنی را که جهت‌ی الهی داشته باشد مانند خواندن دعا، قرآن، ذکر اسماء و صفات خداوند، بیان اخبار و روایات ائمه، بیان صفات، فضایل و نصایح اهل بیت علیه السلام همچنین مباحثه‌های فقهی را ذکر لفظی محسوب می‌کند. (۲)

\* ذکر لفظی به ذکر جلی هم معروف است. در بعضی فرقه‌ها با تشکیل حلقه‌های ذکر در جلساتی دور هم نشسته و با حرکاتی خاص، اذکاری را با صدای بلند تکرار می‌کنند. (۳)

\* در علم اخلاق، ذکر لفظی را بی‌اثر ندانسته‌اند، چراکه مقدمه رسیدن به مراحل بالاتر ذکر است و همیشه با توجهی اجمالی همراه است. علمای علم اخلاق بر این عقیده‌اند که در ذکر لفظی، چون زبان مشغول است، حداقل از ارتکاب معصیت‌های زبانی پرهیز می‌کند و اگر ذکر لفظی دائمی شود ممکن است اثرات قلبی هم داشته باشد.

از دیگر آثاری که برای ذکر لفظی بیان شده، این است که هر عضوی از اعضای بدن باید بهره‌ای از عبادت و بندگی خداوند داشته باشد و بهره‌ی زبان از عبادت این است که ذکر خدا را بگوید؛ و

## ۱۶..... مقامات معنوی

در روایتی از امام باقر علیه‌السلام ذکر را برای هفت جز از بدن تعریف کرده‌اند که ذکر زبان، حمد و ثنا است. (۴)

\* برای ذکر لفظی، مصادیقی در روایات و کتب دینی آمده است، همانند تلاوت قرآن. (۵)

ذکر یونسیه، اذکاری مانند لا اله الا الله، لاحول و لا قوة الا بالله، یا حی یا قیوم، سبحان الله، تکرار اذان همراه مؤذن (۶) و ذکر صلوات از جمله مصادیقی است که برای ذکر لفظی بیان شده است. (۷)

\* برخی معتقدند حکمت لزوم ذکر لفظی ایجاد مقدمه برای دست یابی به ذکر قلبی است و زمانی که انسان به ذکر قلبی دست یافت دیگر ذکر لفظی لازم نخواهد بود. در پاسخ به این شبهه بیان شده است: با مراجعه به سیره و روایات رسیده از اهل بیت علیه‌السلام، به شواهد متعددی می‌توان دست یافت که آنان ذکر لفظی را تحت هر شرایط لازم دانسته و حصول ذکر قلبی را نافی ذکر لفظی ندانسته و خود نیز دائم‌الذکر بوده‌اند. (۸)

\* اذکار قلبی بر اوراد ترجیح دارند، چراکه تأثیر اوراد به مراتب از اذکار قلبی کمتر است. ولی با این حال، با گفتن ذکر لفظی، زبان در این ذکر به وظیفه خود قیام کرده و بعلاوه ممکن است این تذکر پس از مداومت و قیام به شرایط آن، اسباب باز شدن زبان قلب نیز بشود؛ و نیز باید توجه داشت که ذکر زبانی لقلقه زبان نشود و همراه با غفلت دل نباشد، بلکه ذکر زبانی نشان ذکر قلبی و ابراز مکنون دل باشد یا دست‌کم مقدمه ذکر قلبی گردد.

\* ذکر زبانی به جا آوردن حمد و ثنای الهی، نجوا کردن (آهسته حرف زدن)، درد دل کردن، درخواست کمک از درگاه خدای سبحان و پناه بردن از شرّ شیاطین انس و جن به آن بارگاه مقدس است.



## مقامات معنوی.....۱۷

و از دیگر ذکرهای زبانی؛ یا الله، یا رب، گفتن تسبیحات اربعه، تسبیحات حضرت زهرا علیهاالسلام استغفار و مانند آن می‌باشد.

\* ذکر زبانی گفتن، سرّش در آن است که زبان قلب را بگشاید و به حدی برسد که زبان، چشم، گوش و سایر اعضای بدن از قلب پیروی کنند تا بدین‌وسیله دل برای ورود صاحب‌منزل، پاک و پاکیزه گردد.

\* از بین انواع ذکر، مانند ذکر زبانی، ذکر عملی، ذکر فکری، ذکر قلبی (یا ذکر خفی که ذاکر ذکر را بر زبان نمی‌آورد و فقط با قلب خود به یاد خدا باشد)، ذکر زبانی پایین‌ترین مرتبه ذکر می‌باشد.

\* ذکر خدا باعث آمرزش الهی (احزاب: ۳۵)، و ورود در بهشت (آل‌عمران: ۱۳۵ و ۱۳۶) و نیز روی‌گردانی از ذکر خدا باعث سخت شدن زندگی (طه: ۱۲۴) و تسلط شیطان (زخرف: ۳۶) و گمراهی (زمر: ۲۲) می‌شود و کیفر اعراض از ذکر خدا، نابینایی در قیامت (طه: ۱۲۴-۱۲۶) و افتادن در جهنم (کهف: ۱۰۰-۱۰۱) است و از آثار آن می‌توان به آرامش دل (رعد: ۲۸)، منع از فحشا و منکر (طه: ۱۴) و موجب بصیرت تقوایپیشگان (اعراف: ۲۰۱) اشاره کرد.

\* ذکر سه نوع است: ذکر به لسان و ذکر به جنان و ذکر به جان. ذکر به لسان عادت است و ذکر به جنان عبادت است و ذکر به جان نشان سعادت است. ذکر زبان برای عموم است و ذکر دل برای خصوص می‌باشد.

\* هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از یمن دعای شب و ورد سحری بود (حافظ)

## ۱۸..... مقامات معنوی

\* ورد دعایی است که برای جلب توجه حق و نیل به آرزوهای خود به زبان می‌خوانند؛ و در برتری اذکار قلبی بر او را در گفته‌اند:

نیست در ورد لسانی جان و دل را هیچ فیض  
باده بی‌هوش نسا زد از گریبان ریختن

\* شیخ صدوق به نقل از عبدالله بن حامد؛ از یکی از اهل بیت علیهم‌السلام: یاد [خدا] میان هفت عضو، تقسیم شده است: زبان، روح، نفس، خرد، شناخت، سرّ، قلب. و هر یک از این‌ها را درستی باید. درستی زبان به اقرار راستین است. درستی روح، به آموزش‌خواهی راستین است. درستی نفس به پوزش‌خواهی راستین است. درستی خرد به پند آموختن راستین است. درستی شناخت به افتخار راستین است. درستی سرّ به شاد بودن به جهان نهان‌هاست. و درستی قلب به یقین راستین و شناخت [خدای] جبار است.

پس یاد کردن به زبان، ستایش و تمجید [خدا] است و یاد کردن به نفس کوشش و رنج بردن است و یاد کردن به روح، بیم و امید است و یاد کردن به قلب، راستی و یکدلی است و یاد کردن به خرد، بزرگداشت و شرم [از خدا] است و یاد کردن به شناخت، گردن نهادن و خرسندی است و یاد کردن به سرّ، دیدار (و) ملاقات اوست. (۹)

\* امام علی علیه‌السلام فرمود: «خدا را یاد کردن، نه از آداب زبان است و نه از راه‌های اندیشه، بلکه نخست از یاد شونده (خدا) است و سپس از یاد کننده.» (۱۰)

\* حلاوت و شیرینی ذکر در لسان شخص ذاکر ایجاد نمی‌شود، بلکه حلاوت و شیرینی یاد خدا در دل می‌باشد؛ چراکه خداوند به داوود

علیه‌السلام وحی کرد که: «از میان هفتاد کیفر درونی، کمترین کاری که با بنده عمل نکننده به علمش می‌کنم، این است که شیرینی یادم را از دلش بیرون می‌برم.» (۱۱)

\* از شرایط پذیرفته شدن یاد خدا، پرهیزگاری می‌باشد چراکه در روایتی پیامبر (ص) فرمود: «وای بر کسی که با زبانش ذکر خدا بسیار گوید و در عمل، معصیت او کند.» (۱۲)

\* بلندی صدای ذاکر در ذکرگویی، دلیل بر عدم خلوص و... شخص نیست؛ چراکه در الدرّالمنثور به نقل از جابر، مردی با صدای بلند ذکر می‌گفت که مردی گفت: کاش صدایش را پایین بیاورد. پیامبر خدا (ص) فرمود: رهایش کن. او نالنده (اوّاه: بسیار دعاکننده) است. (۱۳) و یا در روایتی دیگر آمده که: پیامبر (ص) فرمودند: از صفات مؤمن آن است که اندیشه‌ای پویا دارد و با صدای بلند ذکر می‌گوید. (۱۴)

\* امام صادق علیه‌السلام فرمود: «قوّت و نیروی مؤمن در قلبش می‌باشد لذا می‌بینید با این‌که بسا مؤمن ضعیف‌البدن و نحیف الجسم است مع‌ذلک قائم اللیل و صائم النهار می‌باشد.» (۱۵) و این نشان از آن دارد که اگر ذکر غذای روح شده باشد و لقلقه‌ زبان، فقط نباشد، چقدر به مؤمن کمک خواهد کرد.

منابع:

- ۱) اخلاق در قرآن، مکارم شیرازی، ج ۱، ص ۳۶۱
- ۲) بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۳۲
- ۳) جایگاه ذکر لفظی و قلبی در عرفان اسلامی
- ۴) الخصال، صدوق، ج ۲، ص ۴۰۴
- ۵) الکافی، ج ۲، ص ۴۹۸-۴۹۹
- ۶) من لا یحضره الفقیه، صدوق، ج ۱، ص ۲۸۸
- ۷) آیین‌های ذکر اسلامی، ص ۷۳
- ۸) الکافی، ج ۲، ص ۴۹۹، به نقل از جایگاه ذکر لفظی و قلبی در عرفان اسلامی
- ۹) الخصال، ج ۲، ص ۴۰۴
- ۱۰) غررالحکم، ج ۲۰۹۱
- ۱۱) عدة الداعی، ص ۶۹ - مصباح الشریعه، ص ۳۴۵
- ۱۲) کنز العمال، ج ۱۶، ص ۱۶
- ۱۳) الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۰۵
- ۱۴) التمهیص، ص ۷۴، ج ۱۷۱
- ۱۵) علل الشرائع، ج ۲، ص ۷۷۶

## مقام وَجَل (ترس و بیم)

۱- اشاراتی به معانی:

وَجَل: ترس، بیم.

مهابت: ترس، بیم، شکوه و عظمت، هیبت.

۲- اشاراتی از قرآن:

۱- ...الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ...: ...کسانی هستند که هرگاه

نام خدا برده شود، دل‌هایشان ترسان می‌گردد... (انفال: ۲)

۲- إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ: که چون آن

مهمانان بر ابراهیم علیه‌السلام وارد شدند و بر او سلام دادند

ابراهیم علیه‌السلام (مضطرب شده) گفت: ما از شما (که بدون اذن

و بی‌موقع بر ما درآمدید) بیمناکیم. (حجر: ۵۲)

۳- اشاراتی از احادیث:

۱- امیر مؤمنان علیه‌السلام: «ترس از خدا، رفتار مؤمنان است.»

(غررالحکم، ص ۵۰)

۲- امام علی علیه‌السلام: «خداشناس چهره‌اش خندان و دل او

ترسان و اندوهناک است.» (همان، ص ۱۲۶)

۳- امام رضا علیه‌السلام: «دارنده نعمت در معرض خطر است، بر او

واجب است که حقوق خدا را در مالش بپردازد. سوگند به خدا که

او نعمت‌هایی به من عطا می‌کند و من همواره از آن‌ها بر خود

بیمناکم...» (الحیة، ترجمه احمد آرام، ج ۴، ص ۵۵۳)

## ۲۲..... مقامات معنوی

۴- پس همیشه در تمام امور خود در مقابل پروردگار متعال به حال خوف و خشیت باش.... (مصباح الشریعه، ترجمه مصطفوی، ص ۲۸۴)

۵- به موسی علیه السلام وحی شد: ...به هنگام مناجات با حالتی هراسناک و قلبی بیمناک مناجات بنما. (آیین بندگی و نیایش، ترجمه عدة الداعی، ص ۲۶۷)

۶- امام صادق علیه السلام: «آنگاه که پوست بدنت لرزید و چشمانت پر از اشک گردید و قلبت هراس داشت، آن حال را خوب نگهدار که مقصودت حاصل شده است.» (همان، ص ۲۷۹)

۷- به موسی علیه السلام وحی شد: هنگام دعا باید خائف، سوخته دل و بیمناک باشی. (همان، ص ۲۸۱)

۸- در تعویذی که از امام جواد علیه السلام نقل شده: ....همگی موجودات از تو (خدا) ترسان اند. (آداب سفر در فرهنگ نیایش، ترجمه الامان، ص ۱۸۲)

۹- امیر مؤمنان علیه السلام درباره اوصاف متقیان به هَمَّام فرمود: «...با آنکه پیوسته نکوکار است باز ترسان (وجب) است.» (خطبه ۱۸۴، نهج البلاغه)

### ۴- نکته‌ها:

\* ترسندگان راه دین بر شش قسم اند: تائبان اند و عابدان و زاهدان و عالمان و عارفان و صدیقان.

تائبان را خوف است چنان که فرمود: ...يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ (نور: ۳۷)، و عابدان را وجل، ...الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ... (انفال: ۲ و حج: ۳۵)، و زاهدان را رهبت،

...وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا... (انبیاء: ۹۰) و عالمان را خشیت، ...إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ... (فاطر: ۲۸)، و عارفان را اشفاق، الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشِيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ (مؤمنون: ۵۷) و صدیقان را هیبت، ...وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ... (آل عمران: ۲۸، ۳۰). (۱)

\* خواجه عبدالله انصاری فرمود: از میدان خوف، میدان وجل زاید. وجل قوی‌تر از خوف است و آن ترس زنده‌دلان است. و آن سه چیز است: ترس بر طاعت، و ترس بر وقت و ترس بر اَمَل. ترس بنده بر طاعت از سه چیز است: از فساد نیت و تاوان تقصیر و سندن خصمان.

و ترس بر وقت از تغیر عزم است، یا از اضطراب اخلاص یا از تفرقه دل.

و ترس بر امل، آن یاد کردن نوایستن است و این ترس بر مقدار مکاشفت است و دیدار دل و تیمار از سبق و نگریستن به اول، دل بی‌قرار دارد و مراد را غرقه؛ و این بیم عابدان است. (۲)

\* یا پی تعلیم می‌کرد آن حیل

یا برای حکمتی دور از وجل (مثنوی مولوی)

\* در کتاب خصال شیخ صدوق آمده است که: ترس ۵ گونه است؛ خوف، خشیت، وَجَل، رهبت و هیبت. خوف از آن گنه‌کاران، خشیت ویژه دانشمندان، وَجَل از آن فروتنان و خاشعان، رهبت از آن عابدان و هیبت از آن عارفان.

اما خوف به خاطر گناهان است، خداوند متعال فرموده: «و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد دو بهشت است.» (الرحمن:

و خشیت به سبب مشاهده تقصیر است، خداوند عزوجل فرموده: «از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می‌ترسند.» (فاطر: ۲۸)

وَجَلَّ به سبب ترک خدمت است، خداوند عزوجل فرموده: «آنان که چون یاد خدا شود دل‌هایشان ترسان گردد.» (انفال: ۲) و رهبت به خاطر مشاهده تقصیر است، خداوند عزوجل فرموده: «از روی بیم و امید ما را می‌خوانند.» (انبیاء: ۹۰)

و هیبت به سبب مشاهده حق در هنگام کشف اسرار (یعنی) اسرار عارفان می‌باشد، خداوند عزوجل فرموده: «خدا شما را از خویش بر حذر می‌دارد.» (آل عمران: ۲۸) (۳)

\* وجل در مقام سابقان: هرگاه شاهد طریق، لشکریان ترک‌های تجلی را نزدیک به انوار تدلی بنگرد، از صدمات سلطان سبحات وجه عظمت می‌هراسد، زیرا که او در میدان‌های اجلال با بال‌های خوف و وجل پرواز می‌کند.

عارفی گفت: «وجل فرار دل از شیر عظمت است زمانی که دندان‌های کبریای قدم را آشکار می‌سازد.» (۴)

\* فرق اجمالی بین خوف و خشیت و وجل و فزع و روع و شفق و حذر و رهب آن است که:

۱- خوف زمانی است که انسان با یک ضرری که مشکوک بوده و به جهت نشانه‌هایی گمان به واقع شدن آن در آینده وجود دارد، روبرو شود... (۵)

۲- حذر یعنی پرهیز و دوری کردن از چیز ترسناک و هراس‌آور. (۶)



۳- رَهَب: اگر همان ترسی که در خوف گفته شد، ادامه پیدا کرد و استمرار داشت را رَهَب گویند و از این رو به کسی که این حالت خوف را در خود تداوم می‌بخشد (راهب) گویند. (۷)

۴- فَرَع: اگر ترس و آثار آن در انسان به‌طور ناگهانی ایجاد شده و فرد نتواند آن را تحمل کند، این حالت را فَرَع می‌نامند. (۸)، که نوعی بی‌تابی است. (۹)

۵- خشیت: مراقبت و نگهداری نفس به همراه خوف و ترس را خشیت نامند. (۱۰) به بیان دیگر، خشیت ترسی است که با تعظیم و بزرگداشت چیزی همراه است و بیشتر این حالت از راه علم و آگاهی نسبت به چیزی که از آن خشیت و بیم هست، حاصل می‌شود. (۱۱) در برابر خشیت اهمال‌کاری، غفلت و بی‌مبالاتی است. (۱۲)

۶- وَجَل: یعنی شعور و درک ترس و خوف (۱۳)، به دیگر سخن، وَجَل حالت و احساسی است در انسان برخلاف طمأنینه و آرامش نفس که قلب انسان به غَلْیان می‌افتد و آرامش خود را از دست می‌دهد. (۱۴) هر چند وجل به معنای خوف نیست، اما در مفهوم با هم شبیه‌اند؛ زیرا هر دو موجب اضطراب می‌شوند و استفاده از وَجَل در مورد ترس، استعاره است. (۱۵)

۷- رَوَع: ترس سبک و خفیفی که بر قلب چیره می‌شود را گویند؛ خواه این‌که این حالت در اثر فزع و بی‌تابی باشد و یا اینکه به جهت شگفتی در جمال و کمال باشد. (۱۶)

۸- شَفَق: معنای این واژه، روشنایی آخر روز است که به هنگام غروب خورشید با تاریکی شب مخلوط می‌شود. (۱۷) همچنین به معنای یک نوع توجه و علاقه و عنایتی است که با خوف همراه

باشد. (۱۸) چراکه شخص مشفق آن چیزی را که از آن می‌ترسد در بیشتر مواقع، او را دوست هم دارد. نکته دیگر این‌که هرگاه کلمه (مشفق) به وسیله (من) متعدی شود معنای خوف در آن ظاهرتر است، اما هرگاه به وسیله (فی) متعدی گردد، معنای علاقه و عنایت در آن بیشتر خواهد بود. (۱۹) برخی نیز گفته‌اند: شفق به معنای خوف نیست، بلکه امر جامعی است بین رخوت، دقت و ضعف؛ در مقابل شدت، غلظت و قوت؛ و فرقی نیست که در امور مادی باشد یا در امور معنوی (۲۰) در نتیجه می‌بینیم که از میان این کلمات فقط کلمات خوف، رهب، فزع و روع به معنای ترس و مراتب آن آمده است؛ اما کلمات حذر، خشیت، وجل و شفق به معنای ترس نیستند بلکه به نوعی با ترس در ارتباط‌اند.

\* خوف، ترس تائبان و مبتدیان است و حصار ایمان و تریاق و سلاح مؤمن است هر که را، این ترس نیست او را ایمان نیست و آیه «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ: آگاه باشید که قطعاً بر اولیای خدا، نه ترسی (یعنی این نوع ترس) است و نه اندوهگین می‌شوند.» منظورش آن است که، اولیاء الله ترسی از حوادث آینده عالم ندارند و الا ترسشان در درجات بالاتر و انواع دیگر است و وجل از خوف برتر و رهبیت از وجل برتر.

\* گفته او را به وقت وحی و وجل

جبرئیل امین که لا تعجل (۲۱)

\* مهابت، صفت عارفی است که از مشاهده عظمت و جلال حق، نور هیبت بر او مستولی می‌شود و هر چیزی از وی می‌هراسد، زیرا او محل تجلی کبریا است، و حق از وی برای هر ناظر به حقی در معرفت تجلی می‌کند و هر که حق را به جمال هیبت بنگرد، مانند

اصحاب کهف می‌شود، که خدای تعالی در شأن آنان به پیامبر (ص) فرمود: «...لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُغْبًا» (کهف: ۱۸): اگر کسی بر ایشان دیده‌ور شدی، برگشتی از ایشان گریختی، و از آن‌ها بسیار هراسان گردیدی]. که حق او را از کسانی که لباس نور بهاء و عظمت را به آنان پوشانیده بود خیر داد.

عارفی گفت: مهابت نور بهاء خداوند ممزوج با نور عظمت بر چهره عارف است. (۲۲)

\* باز چون آید به سوی بزم خاص

کی بود آنجا مهابت یا قصاص (مثنوی مولوی)

\* جایی که تیغ قهر برآرد مهابتت

ویران کند به سیل عرم جنت سبا (سعدی)

\* پس خبث را دفع کن پیش از اجل

تا که گردی پاک کلی از وجل (۲۳)

\* در جمیع حالات، به خوف و ترس الهی باش که مبادا که در وقتی از اوقات، خواه در اثنای تلاوت قرآن یا غیر آن، قصد آرزوی نفس کنی و از بساط قرب به فضای بعد، و از روح رحمت، به لعنت ابدی گرفتار گردی. (۲۴)

\* ای دریغا پیش از این بودیم اجل

تا عذاب کم بدی اندر وَجَل (مثنوی)

\* شهپری بگرفته شرق و غرب را

از مهابت گشت بی هس مصطفی (۲۵)

\* اگر نفخ در مریم به هنگام دهشت و مهابت بودی عیسی را خلقت از روی رذائت و هیبت به حیثیتی بودی که هیچ احدی طاقت نظر بر وی نداشتی، از آن که ولد متولد نمی‌شود مگر برحسب آنچه بر والدین است از صفات و هیئات نفسانیه و احوال و اعراض جسمانیه. (۲۶)

\* موسی علیه‌السلام گفت: خداوندا مرا بر عملی دلالت کن که اگر بدان قیام نمایم تو از من راضی باشی، جواب آمد که: ای موسی! تو را طاقت عمل نیست و ما را تمنای این عمل نیست، موسی از مهابت این حال بیخودانه سر بر آستانه جلال بنهاد و روی به تضرع و ابتهال آورد. از حضرت ملک متعال وحی رسید که ای ابن عمران، رضای من در رضای توست به قضای من تا رشته اختیار خویش از دست تمنا نگذاری و تا سر تسلیم و تفویض از جیب آرزو (و) هوس بیرون نیاری و تا پای ارادت بر سر فقر و نامرادی نهدی و در طلب مراد دوست هر چه غیر اوست به باد فنا ندهی، تاج رضا بر سر بخت نهند و تاج‌داری و صاحب افسری بر تخت سروری در مملکت (وَ رِضْوَانٌ مِّنَ اللّٰهِ اَكْبَرُ) ندهند. (۲۷)

\* مهابت مشاهدت ملکوتیان من جمله ملک‌الموت و ... آینه هوش را تیره کند و دیده را خیره گرداند.

\* در روضه تو خیل ملائک ز مهابت گویند به هم مطلب خود را به اشارت (۲۸)

\* افلاک را جلالت تو مست می‌کند

املاک را مهابت تو پست می‌کند (۲۹)

\* در احادیث وارد شده که: «مؤمن صاحب صلابت و مهابت و عزت است و همه این‌ها فرع بزرگی نفس و قوت دل است.» (۳۰)

\* مؤمن باید که در حال معاینه معاصی به جهت تحصیل رضای پروردگار جبار غیرت دین، و عصبیت و حمیت چنان بر او مستولی گردد که از کثرت و قوت مخالفان حق نیندیشد و به مهابت و سطوت ملوک و سلاطین التفات نکند.

منابع:

- ١) كشف الاسرار، ميدي، ج ١، ص ١٧٧
- ٢) صد ميدان، ميدان، ٣٤
- ٣) الخصال، ص ٢٨٥
- ٤) مشرب الارواح، ص ٣٩
- ٥) التحقيق في كلمات القرآن، حسن مصطفوي، ج ٣، ص ١٤٤ و ١٤٥
- ٦) قاموس قرآن، قرشي، ج ٢، ص ١١٣
- ٧) التحقيق، ج ٣، ص ١٤٥
- ٨) همان
- ٩) المفردات، ص ٦٣٥
- ١٠) التحقيق، ج ٣، ص ٦٤
- ١١) المفردات، ص ٢٨٣
- ١٢) التحقيق، ج ٣، ص ٦٤
- ١٣) المفردات، ص ٨٥٥
- ١٤) التحقيق، ج ١٣، ص ٤٢
- ١٥) همان، ص ٤٤
- ١٦) همان، ج ٤، ص ٢٨٥
- ١٧) مجمع البحرين، ج ٥، ص ١٩٢
- ١٨) المفردات، ص ٤٥٨

مقامات معنوی.....۳۱

- (۱۹) الفردات، ص ۴۵۹  
(۲۰) التحقيق، ج ۶، ص ۸۶  
(۲۱) حديقة الحقيقة، ص ۱۹۱  
(۲۲) مشرب الارواح، ص ۱۴۵  
(۲۳) انتها نامه، ص ۱۰۹  
(۲۴) مصباح الشريعة، شرح گیلانی، ص ۴۱۵  
(۲۵) مثنوی معنوی، ص ۶۳۲  
(۲۶) شرح فصوص الحکم، خوارزمی / آملی، ص ۶۹۶  
(۲۷) ينبوع الاسرار، ج ۱، ص ۳۰۳  
(۲۸) کلیات اشعار و آثار شیخ بهایی، ص ۵۹  
(۲۹) فیض کاشانی، ج ۲، ص ۷۰۶  
(۳۰) معراج السعادة، ص ۲۱۷

## معنوی مقام وفا

### ۱- اشاراتی به معانی:

وفا: به جا آوردن عهد و پیمان و پایداری در دوستی، پایداری در قول و قرار.

### ۲- اشاراتی از قرآن:

۱- وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ... و به پیمان خدا وقتی که پیمان بستید، وفا کنید... (نحل: ۹۱)

۲- يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أَوْفٍ بِعَهْدِكُمْ وَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ: ای بنی اسرائیل، به یاد آرید نعمت‌هایی که به شما عطا کردم و به عهد من وفا کنید تا به عهد شما وفا کنم، و تنها از من بر حذر باشید. (بقره: ۴۰)

### ۳- اشاراتی از احادیث:

۱- امام علی علیه‌السلام: «وفاداری نشان دین‌داری زیاد و امانت‌داری قوی است.» (غررالحکم، ۱۴۳۰)

۲- امام علی علیه‌السلام: «چه خوب همدمی است وفاداری برای صداقت.» (همان، ۹۹۳۱)

۳- امام علی علیه‌السلام: «برترین امانت‌داری، وفای به عهد است.» (همان، ۳۰۱۸)

۴- امام علی علیه‌السلام: «با خوش وفایی است که نیکان شناخته می‌شوند.» (همان ۴۳۳۱)

۵- امام صادق علیه‌السلام: «سه چیز است که هیچ‌کس در آن‌ها معذور نیست: برگرداندن امانت به نیک و بد، وفای به عهد با نیک



## مقامات معنوی..... ۳۳

و بد، خوش رفتاری با پدر و مادر خوب باشند یا بد.» (الخصال، ۱۲۳/۱۱۸)

۶- امام علی علیه السلام: «انسان به تنگ آمده را وفاداری نیست.» (مائه کلمه للجاحظ، ۴۱/۲۵)

۷- پیامبر (ص): «بی وفاترین مردم، شاهان هستند.» (بحار الانوار، ۷۷/۱۱۲/۲)

۸- امام علی علیه السلام: «ریشه دین، امانت داری و پای بندی به پیمان هاست.» (غرر الحکم، ۱۷۶۲)

۹- امام علی علیه السلام: «عالی ترین خوی ها، وفاداری (به عهد و پیمان ها) است.» (همان، ۲۸۵۹)

۱۰- رسول خدا (ص): «کسی که پای بند به پیمان خود نباشد دین ندارد.» (بحار الانوار، ج ۸۴، ص ۲۵۲)

### ۴- نکته ها:

\* وفای به عهد و پیمان، یکی از فرایض و از جمله آداب معاشرت و حسن سلوک با مردم به شمار می رود و باید همیشه مورد توجه سالک الی الله باشد.

\* در قرآن کریم برای کسانی که وفای به عهد دارند نشانه هایی را ذکر کرده:

۱- علامت ایمان: که در سوره مؤمنون آیه ۸ فرمود: «مؤمنان آنان اند که امانت ها و عهد خود را مراعات می کنند.»

۲- نشانه نیکوکاران: که در سوره بقره آیه ۱۷۷ فرمود: «.... نیکوکاران کسانی اند که به عهد خود وفا می کنند...»

**معنوی** اهمیت وفای به عهد همین بس که خداوند متعال آنگاه که می‌خواهد از حضرت اسماعیل علیه‌السلام به عظمت نام ببرد وفای به عهد را به‌عنوان یکی از اوصاف برجسته او یادآور می‌شود و می‌فرماید: «وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ ۖ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا: در کتاب آسمانی خود از اسماعیل یاد کن که او در وعده‌هایش صادق و رسول و پیامبر بزرگی بود.» (مریم: ۵۴)

جالب آنکه در این آیه وفای به عهد را پیش از مقام نبوت و رسالت می‌آورد، گویی که صدق وعده پایه نبوت است. به‌هرحال، قرآن مجید درباره وفای به عهد زیاد سفارش کرده و می‌فرماید: (...وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا: .... به عهد (خود) وفا کنید که از عهد سؤال می‌شود. (اسراء: ۳۴)

\* خُلف وعده علامت نفاق شمرده شده است چراکه در روایتی از پیامبر اکرم (ص) آمده است که: «نشأته منافق سه چیز است: دروغ‌گویی، پیمان‌شکنی و خیانت‌درامانت.» (۱)

\* وفای به عهد شبیه به نذر می‌باشد همراه با کمی تفاوت، چراکه در روایتی از امام صادق علیه‌السلام آمده که: وعده‌ای که مؤمن به برادر دینی خود می‌دهد نوعی نذر است که وفا کردن به آن لازم است جز این‌که کفاره ندارد و هر کس از وعده‌ای که داده است تخلف کند با خدا مخالفت کرده و خود را در معرض خشم پروردگار قرار داده و این همان است که قرآن می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چرا سخنی می‌گویید که عمل نمی‌کنید؟» (۲)

\* همان‌گونه که از آیات و روایات استفاده می‌شود مسئله وفای به عهد از مسائل مهم و اساسی به شمار می‌رود که در دین مقدس مورد کمال عنایت قرار گرفته است، زیرا اگر بنا باشد به این مسئله

اساسی توجه نشود زندگی مردم متلاشی خواهد شد و در اثر بی نظمی و هرج و مرج مردم از یکدیگر سلب اعتماد خواهند کرد و در نتیجه زیربنای روابط اجتماعی سست می‌شود. از این رو اسلام آن قدر به وفای به عهد اهمیت می‌دهد که حتی در مورد دشمن و کسی که از نظر عقیده و مسلک و هدف با انسان توافق ندارد وفای به عهد و پیمان را لازم می‌شمرد. روایت شماره ۵ در قسمت اشاراتی از احادیث، به این مطلب اشاره دارد. همچنین در روایتی دیگر، امیر مؤمنان علیه‌السلام به مالک اشتر فرمود: «اگر بین خود و دشمن پیمانی بستی و یا تعهد کردی که به او پناه دهی، جامه وفا را بر عهد خود بیوشان و تعهدات خود را محترم بشمار و جان خود را سپر تعهدات خویش قرار ده! زیرا هیچ‌یک از فرایض الهی مانند وفای به عهد و پیمان نیست که مردم جهان با اختلافاتی که دارند نسبت به آن این‌چنین اتفاق نظر داشته باشند و حتی مشرکان زمان جاهلیت آن را مراعات می‌کردند، چراکه عواقب پیمان‌شکنی را آزموده بودند. بنابراین، هرگز پیمان‌شکنی مکن و در عهد خود خیانت روا مدار و دشمنت را فریب مده، زیرا غیر از شخص جاهل و شقی، کسی گستاخی بر خداوند را روا نمی‌دارد.»

خداوند عهد و پیمانی را که به نام او منعقد می‌شود با رحمت خود مایه آسایش بندگان و حریم امنی برایشان قرار داده تا به آن پناه برند.... (۳)

\* در آئین مقدس اسلام، وفای به عهد یکی از وظایف مسلمین است؛ خواه موقع جنگ باشد یا در حال عادی، طرف پیمان مسلمان باشد یا غیرمسلمان، چراکه در قرآن کریم در سوره توبه آیه ۴ آمده است که: «مگر کسانی از مشرکان که با آن‌ها عهد بسته‌اید و چیزی از آن فروگذار نکرده‌اید و با احدی بر ضد شما همدست

معنوی‌اند پیمان آن‌ها را تا پایان مدتش محترم بشمرید. زیرا خداوند پرهیزکاران را دوست می‌دارد.» و نیز در روایتی از پیامبر (ص) آمده که: «ارزش خون مسلمانان با یکدیگر برابر است و امانی که کوچک‌ترین فرد آن‌ها می‌دهد برای همه‌شان محترم است و آن‌ها در مقابل بیگانگان به هم پیوسته و دارای قدرت متشکل و فشرده‌اند.» (۴)

\* در روایتی از پیامبر (ص) آمده است که: «نزدیک‌ترین افراد روز قیامت نسبت به من کسانی‌اند که در سخن راست‌گوتر، در ادای امانت کوشاتر و در عهد و پیمان از یکدیگر باوفاتر باشند.» (۵)

\* به خاطر اهمیت فوق‌العاده‌ای که وفای به عهد دارد در تعلیمات اسلامی آمده است هر کس بخواهد به دیگری وعده‌ای بدهد باید در موقع دادن تعهد، قدرت خود را ارزیابی کند که آیا می‌تواند به وعده‌ای که می‌دهد وفا کند یا نه و در صورتی‌که توانایی ندارد وعده ندهد؛ چرا که امیر مؤمنان علیه‌السلام فرموده: «چیزی را که یقین به وفای آن نداری وعده مده.» (۶)

\* وفا عنایت ازلی را گویند، بی‌واسطه عمل خیر و اجتناب از شر. (عراقی)

\* به جای آوردن عهد ازلی را گویند که اعیان ثابت و ارواح را با حضرت حق در میان بوده، ... وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ... (بقره: ۴۰) فرموده است:

از وفای حق تو بسته دیده‌ای	اذکروا اذکرکم، نشنیده‌ای
گوش نه، اوفوا بعهدی گوش دار	تا که: اوف بعهدکم، آید ز یار
* خستگی دل عطار ز تو	مرهمی به ز وفا نپذیرد (عطار)

\* در لطائف اللغات می‌گوید: در اصطلاح صوفیه برآمدن است از چیزی که گفته شده در روز میثاق عاهد را از عهده ایمان و طاعت از برای رغبت جنت و رهبت نار، و مر خاصه را عبودیت و قوف است به امر الهی برای امر، نه از جهت رغبت و رهبت و مر خاص الخاص را عبودیت است. (۷)

\* وفا غایت وفاق است و وقایت میثاق است. وفا دستگاه مشتاق است و پایگاه عشاق است. وفا مایهٔ اخلاص است و پیرایهٔ اهل اختصاص است و سرّ خویش نهفتن است و سرّ دوست ناگفتن است. وفای عام پیداست و وفای دوست جداست.

وفای عام آن است که دوست را باشد و وفای خاص آن است که با یاد دوست باشد. چنانکه آن در دوستی خلل نیارد، این بر دوستی بدل نیارد. چنانکه آن به جفا نگریزد، این در عطا نیاویزد. آن کار مردان است و این کار بی‌خردان است. عهدی بوده است در عنایت قدیم به نیابت آدم که کسی را ورای بندگی کام نیست، و این عهدی است به حکم ولایت که در او کلام نیست. (۸)

\* نبرند از وفا طمع هرگز      نگریزند از جفا عشاق (عراقی)

\* به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد  
تو را در این سخن انکار کار ما نرسد (حافظ)

\* نگفتی من وفا دارم وفا را من خریدارم  
ببین در رنگ رخسارم، بیندیش این وفا باشد

(کلیات شمس تبریزی)

\* ابوالحسن خرقانی گفت: چون خویشان را با خدا بینی وفا بود و چون خدا را با خویشان بینی فنا بود. (۹)

**معنوی** گر تفقد و گر ستم، بود آن عنایت و این کرم  
همه از تو خوش بود ای صنم چه جفا کنی چه وفا کنی

(هاتف اصفهانی)

\* حفظ عهد ایستادن است بر آنچه خدای تعالی برای بندگانش  
حد قرار داده است، پس در آنجا که امر شده، غایب نخواهد بود و  
در آنجا که نهی فرموده است حضور نخواهد یافت. (۱۰)

\* بسوخت حافظ و در شرط عشق بازی او  
هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است (حافظ)

\* وفای به عهد: خروج است از عهده عهدی که با رب خود بسته‌ای  
در زمان اقرار به ربوبیت، و در جواب اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ (اعراف: ۱۷۲) بلی  
گفته‌ای و عبادت عامه معلول بود به رغبت در وعد و رهبت به  
وعید.

ز خوف دوزخ و امید جنت

کند زاهد همیشه میل خدمت

اما عبودیت خاصه به متابعت امر است برای نفس امر و ایستادن  
است در قبال آنچه خدا حد قرار داده است، و وفای به عهدی که از  
بندگان گرفته است، نه از روی رغبت و نه از ترس و غرض.

فرمان تو را کمر به جان می‌بندم

در بندگیت همچو گلی می‌خندم

و عبودیت خاص‌الخاص تبری است از حول و قوه خود. و محب  
باید که دلش را از باز شدن برای غیر محبوب نگه دارد و از لوازم  
وفا به عهد عبودیت آن است که هر نقصی که بینی از خودبینی و  
کمال از حضرت او.

کمال از حضرت او بین و نقص از خود طریق این است  
چنان مردی اگر یابی در آن راهت رفیق این است (۱۱)

\* به عهد ایزدی چون من وفا کردم  
ندارم باک اگر تو عهد بشکستی (ناصرخسرو)

\* پیمان شکنی: هرگاه بر عارف موحد جرئت محبت غالب گردد و سلطان عشق بر او مسلط و انوار مشاهده ازل و ابد بر او آشکار شود، همه عهدهای رسوم عبودیت نزد او شکسته می‌گردد و از رسوم طریقت بیرون می‌رود و به جمال حق به حق بدون عهدی و رسمی مجذوب می‌شود.

امام علی علیه السلام: «خدای را به شکستن عزم‌ها شناختم.»

عارفی گفت: عهد با شکستن آن قائم به حق است و آفرینش زیر جریان اراده او اسیر است. برای آن بود که واسطی گفت: هر که نفس خود را ملامت کند شرک ورزیده است. (۱۲)

\* وفا از جانب خدا مقرون به توفیق عمل برای عبد است. هرگاه بنده در به جای آوردن سنت موفق و مؤید شود و بر احکام غیب اشراف پیدا کند و لذت صفا را دریابد و برای حق، اهل گردد، در این حال آنچه از حق به وی وعده شده ظاهر می‌گردد و این پس از رؤیت عبودیت و ربوبیت است.

پس وفای حق صمیم سر عارف را فرامی‌گیرد و او را به جایگاه عبودیت می‌کشاند و راه‌های امر را به صفت اجابت و مباشرت عمل برای وی آسان می‌کند. پس بنده لباس وفا را می‌پوشد و به عین صفا صافی می‌شود و هادی طرق رشاد می‌گردد و به منهاج سداد هدایت می‌شود و به هنگام جریان مراد حق آرامش می‌یابد.

چنان‌که حال خلیل علیه‌السلام بود زمانی که جبرئیل طریق اعتصام به حق را به وی عرضه نمود، پس در حقیقت وفا کرد و آفریده را ترک نمود و گفت: اما به تو حاجت ندارم. پس خدای سبحانه در شأنش فرمود: «وَإِذْ إِبرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى» (نجم: ۳۷) پس ذات مقدس خود را به نیکوترین ثنا به هنگام ایفای وفا وصف کرد که فرمود: «وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ» (۱۱۱/۹).

عارف گفت: وفا در حقیقت آن است که محب بر محبوب خود چیز دیگری را برنگزیند. (۱۳)

\* در زیارت‌نامه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام آمده است که: أَشْهَدُ أَنَّكَ لَمْ تَهِنْ وَ لَمْ تَنْكُلْ: شهادت می‌دهم که تو (حضرت عباس) سستی نوریزدی و عقب‌گرد نکردی؛ یعنی وفاداریات را تا آخرین لحظه عمرت نسبت به اربابت امام حسین علیه‌السلام داشتی.

\* خداوند از زمان آدم علیه‌السلام تا پیغمبر (ص)، بنده‌ای از بندگان را مدح نکرده است، مگر بعد از بلاها و وفاداری که در حق عبودیت کرده باشد.

\* وقتی مردم وارد خانه علی علیه‌السلام به خاطر بیعت گرفتن از او برای خلیفه اول شدند و خانه را آتش زدند و ...، علی علیه‌السلام به خاطر پیمانی که با پیامبر (ص) بسته بود صبر کرد جنگ نکرد و آمدند طنابی آوردند و بر گردن حضرت انداختند و در بسیاری از روایات آمده که گریبان علی علیه‌السلام را گرفتند و لباس‌های حضرت را می‌کشیدند تا به مسجد ببرند. (۱۴)

\* چون هست وفا شیوه عشاق بلاکش  
جانا چه کنم گر نکشم بار جفایت (حلاج)



\* ای ساقی اهل عشق برخیز

در جام صفا می وفا ریز (۱۵)

\* وفا آن است که به هیچ معنی از دوست برنگردد، وگر همه ملکوت در کنار او نهد، فریفته نگردد. وگر بلای همه کون بر سر او بیارد روی نگرداند. (۱۶)

\* عقد محبت بسته نیاید مگر به شرط وفا. چون وفا جفا گردد، محبت عداوت گردد.

\* هرچقدر محبت قوی‌تر گردد، او را میان جفا و وفا تمییز نماند و باشد که سخن سر دوست را جویان گردد تا از شنیدن آن او را لذت سماع دوست حاصل آید؛ و نیز باشد که زخم دوست را جویان گردد تا در وقت ضرب او را لذت مشاهدت ضارب حاصل آید.

\* بگریز از آنکه گوید با تو وفا کنم من

ور حاجتی بخواهی آن را روا کنم من

گر تو بیازمایی او را به حاجت خویش

گوید: بخواه از حق تا خود دعا کنم من

\* معنی وفا ثابت شدن است بر دوستی و دائم شدن آن با وی تا وفات او، و پس از وفات او با فرزندان و دوستان او، تا یگانه وفاداری دوران شود.

\* از جمله وفا آن است که با دشمن دوست، دوستی نکند و نیز در عشق جفا و وفا بیاید تا عاشق پخته لطف و قهر معشوق شود.

\* آمده است که چون ابراهیم علیه السلام را از منجیق سوی آتش انداختند، جبرئیل وی را گفت: «هیچ حاجت هست؟» گفت: «به تو

## ۴۲..... مقامات معنوی

هیچ حاجتی نیست.» تا وفا نموده باشد به قول خود که در آن حال که وی را بگرفتند گفته بود: «حَسْبِيَ اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.» (۱۷)

\* حق تعالی بر اسماعیل علیه السلام ثنا کرد که وی صادق الوعد بود. و گویند کسی را وعده کرد جایی و آن کس نیامد، وی بیست و دو روز وی را انتظار همی کرد تا به وعده وفا کند. (۱۸)

و یکی می گوید با رسول (ص) بیعت کردم و وعده کردم به فلان جای آیم و فراموش کردم. سوم روز بشدم وی آنجا بود. گفت: ای جوانمرد، از سه روز باز اینجا انتظار تو همی کنم. (۱۹)

\* آن زن که موسی را به استخوان یوسف علیه السلام نشان داد تا باز یافت و وعده کرد که حاجت تو روا کنم، که موسی علیه السلام وی را گفت: چه خواهی؟ گفت: آنکه جوانی با من دهند و با تو به هم اندر بهشت باشم و موسی قبول کرد. (۲۰)

\* این قرعۀ عاشقی به اول تو زدی

در باغ وفا گل صفا هم تو چدی (۲۱)

\* تو جفا کرده او وفا با تو      او وفادارتر ز ما با تو (۲۲)

\* چون قدم در نهی در آن اقلیم      کندت ابجد وفا تعلیم (۲۳)

\* نام او در عمل صحیح الجهد      لقبش در وفا کریم العهد (۲۴)

\* گوهر در نظرش بی قدرتر از ریگ به صحرا

وعده اش به وفا نزدیکتر از موج به دریا (۲۵)

\* در طبع روزگار وفا و کرم مجوی

کین هر دو مدتی است که در روزگار نیست (۲۶)

\* بر سر کوی وفا سگ به ز ما

گر ز کوی تو گذر خواهیم کرد (۲۷)

\* بسیار وفا جستم اندک قدم از هر کس

در روی زمین اندک بسیار نمی‌بینم (۲۸)

\* عاشق شده‌ای وفا طلب می‌داری

دیوانه ندانی که وفا ناید از او (۲۹)

\* گر عمر وفا کند جفاهای تو

در دل دارم که تا قیامت بکشم (۳۰)

\* با عشق تو می‌بازم شطرنج وفا، لیکن

از بخت بدم، باری، جز مات نمی‌افتد (۳۱)

\* کمینه شرط وفا ترک سر بود حافظ

برو اگر ز تو این قدر نمی‌آید (۳۲)

\* در کوی خرابات بسی مردانند

کایشان کتب وفا ز بر می‌خوانند

لیکن چو نهاد مکر خود می‌دانند

دامن ز جفا و از وفا بفشانند (۳۳)

\* ز راه وفا راست‌تر نیست راه

ره رستگاری از این به خواه (۳۴)

معنوی  
منابع:

- (۱) المستطرف، ج ۱، ص ۲۰۶
- (۲) اصول کافی، ج ۲، ص ۳۶۳
- (۳) نهج البلاغه صبحی صالح، نامه ۵۳، ص ۳۰۰
- (۴) وسائل الشیعه، ج ۲۹، ص ۷۶
- (۵) تحف العقول، ص ۴۶
- (۶) فهرست غرر، آمدی، ص ۷۵۱، شماره ۱۰۲۹۷
- (۷) کشف اصطلاحات الفنون
- (۸) رسائل خواجه عبدالله انصاری، محبت نامه، ص ۱۲۶
- (۹) تذکره الاولیاء، عطار، ص ۷۰۵
- (۱۰) کشف اصطلاحات الفنون، ص ۳۱۱
- (۱۱) رسائل شاه نعمت الله ولی، ج ۴، ص ۳۴
- (۱۲) مشرب الارواح، روز بهان، ص ۲۰۵
- (۱۳) مشرب الارواح، روز بهان، ص ۴۳
- (۱۴) شرح ابن ابی الحديد، ص ۵۰، ج ۲
- (۱۵) همان، ص ۱۳۲
- (۱۶) شرح التعرف، ج ۱، ص ۱۷۶
- (۱۷) ترجمه احیاء علوم الدین، ج ۴، ص ۴۲۱
- (۱۸) کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۷۹
- (۱۹) همان

(٢٠) کیمیای سعادت، ج ٢، ص ٨٠

(٢١) روح الارواح فی شرح اسماء الملک الفتح، ص ٢٩١

(٢٢) حدیقة الحقیقة، ص ١٠٣

(٢٣) همان، ص ١٧٨

(٢٤) همان، ص ٦٢٢

(٢٥) مکاتیب سنایی، ص ٢٥

(٢٦) دیوان عطار، ص ٨٦

(٢٧) دیوان عطار، ص ١٥٦

(٢٨) همان، ص ٤٧٧

(٢٩) دیوان اوحد الدین کرمانی، ص ٢٢٠

(٣٠) همان، ص ٣٥٦

(٣١) کلیات عراقی، ص ١٦٧

(٣٢) دیوان حافظ، ص ٣٥٣

(٣٣) مفتاح الهدایة، ص ١٧٣

(٣٤) ینبوع الاسرار، ج ١، ص ٢٤٠

## معنوی مقام نقباء

### ۱- اشاراتی به معانی:

نقیب: مهتر، پیشوا، سرپرست قوم، کسی که از حال مردم جويا می شود، سر دسته، سالار.

نقباء جمع نقیب است.

ناقب: نقب زننده، سوراخ کننده، شکافنده.

### ۲- اشاراتی از قرآن:

۱- وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا...: و همانا خدا از بنی اسرائیل عهد گرفت و از میان آن ها دوازده نفر بزرگ برانگیختیم... (مائده: ۱۲)

### ۳- اشاراتی از احادیث:

۱- ابو عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود: شب دوازده ساعت است و روز دوازده ساعت و ماهها دوازده ماهاند و امامان دوازده اماماند و نقبا دوازده نقیباند و علی علیه السلام ساعتی از دوازده ساعت است و او است که خداوند درباره اش می فرماید: بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ وَأَعْتَدْنَا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيرًا. (الغیبه نعمانی، ترجمه فهری، ص ۸۲)

۲- امام صادق علیه السلام: «او (قائم) .... در بین رکن و مقام می ایستد و با صدای رسا می گوید: ای نقبا و مردمی که به من نزدیک هستید و ای کسانی که خداوند شما را پیش از ظهور من در روی زمین برای یاریم ذخیره کرده است، برای اطاعت از من به سوی من بیایید!» (مهدی موعود (ترجمه ج ۵۱ بحارالانوار)، ص ۱۱۵۳)

۳- امام صادق علیه السلام: «...اول کسی که دست او (قائم) را می بوسد جبرئیل است و سپس سایر فرشتگان و نجباء جن و بعد از آن‌ها نقبا با وی متابعت می‌کنند...» (همان، ص ۱۱۵۴)

۴- امام صادق علیه السلام: «...آنگاه گوینده می‌گوید: با وی (قائم عج) بیعت کنید که رستگار می‌شوید و مخالفت امر او ننمایید که گمراه خواهید شد. سپس به ترتیب فرشتگان و جن و نقباء دست او را می‌بوسند...» (همان، ص ۱۱۵۵)

۵- امام صادق علیه السلام: «...هنگامی که آفتاب خواست غروب کند کسی از سمت مغرب زمین فریاد می‌زند ای مردم دنیا! خداوند شما در بیابان خشکی از سرزمین فلسطین به نام (عثمان بن غبسه) اموی از اولاد یزید بن معاویه ظهور کرده، بروید و با او بیعت کنید تا رستگار شوید. و با وی سر به مخالفت برندارید که گمراه می‌شوید، در آن وقت فرشتگان و جن و نقبا او را رد کرده تکذیب می‌کنند و به آن گوینده می‌گویند: شنیدیم و نافرمانی می‌کنیم...» (همان، ص ۱۱۵۵)

۶- رسول خدا (ص): «از فرزندان من دوازده نفرند که نقیب (شناسنده و سرپرست) و نجیب (اصیل و خوش گوهر) و محدث و مفهم می‌باشند، آخرین آن‌ها قائم به حق است...» (اصول کافی، ترجمه مصطفوی، ج ۲، ص ۴۸۲)

۷- ابن القوافل عباده بن الصامت: «پیامبر اکرم دوازده نقیب در حجاز برای نگاهداری مردم معین کرد نه تن از خزرج و سه تن از اوس.» (الخصال، ترجمه مدرس گیلانی، ج ۲، ص ۲۹۸)

۸- امام صادق علیه السلام: «گویا به قائم (عج) می‌نگرم که بر منبر کوفه است و اصحابش که سیصد و سیزده تن و به شمار اصحاب

**معنوی** بدر هستند در اطراف او هستند و آنان پرچم‌داران و حاکمان خدای تعالی بر خلقش در زمین‌اند تا آنجا که امام (عج) از قبای خود نامه‌ای با مهر طلایی بیرون آورد که وصیتی از جانب رسول خدا (ص) است و چون آن را بر آن‌ها می‌خواند به مانند گوسفندان وحشت‌زده و گیج از گردش می‌رمند و جز وزیر و یازده نقیب کسی برای وی باقی نمی‌ماند، همچنان که به همراه موسی بن عمران نیز همین شمار باقی ماندند، آن‌ها در زمین گردش می‌کنند و مذهب حقی نمی‌یابند و به سوی او باز می‌گردند، به خدا سوگند من می‌دانم که به آن‌ها چه می‌گوید که به او کافر می‌شوند.» (کمال‌الدین، ترجمه پهلوان، ج ۲، ص ۵۹۳)

۹- ابن عبّاس از رسول خدا (ص) نقل کرده که حضرت فرمود: «وقتی که من در شب معراج به آسمان‌ها رفتم و به مقام قرب رسیدم، ... خداوند به من فرمود: ای محمد به درستی که علی بعد از تو خلیفه و جانشین است... و من به زودی از صلب علی یازده نقیب بیرون می‌آورم که یکی از آن‌ها آقایی است که مسیح در پشت سر او نماز می‌خواند...» (الجواهر السنیه فی الاحادیث القدسیه (کلیات حدیث قدسی) ص ۵۳۰ و ۵۳۱)

۱۰- امام صادق علیه‌السلام: «...سپس مهدی از مدینه به کوفه می‌رود و در بین کوفه و نجف فرود می‌آید در آن روز یارانش چهل‌وشش هزار فرشته و شش هزار جن و سیصد و سیزده تن نقیب می‌باشند...» (مهدی موعود، (ترجمه بحارالانوار، ج ۵) ص ۱۱۶۳-۱۱۶۲)



۴- نکته‌ها:

\* نقبا لقبی است که با توجه به روایات به جانشینان پیامبر (ص) و نیز به یاران امام زمان (عج) در عصر ظهور بیان شده است و در قرآن هم اشاره به نقبای بنی‌اسرائیل آمده است.

\* در لغت‌نامهٔ دهخدا در بیان اصطلاحی نقبا چنین آمده است که: نقبا در اصطلاح کسانی‌اند که بر خفایای باطن مردم اشراف دارند و خفایای ضمائر مردم بر ایشان آشکار است، چراکه پرده‌ها از برابر چشم باطن ایشان برداشته شده است و ایشان سیصد تن هستند. [آن‌ها] از اصناف اولیا و رجال‌الغیب باشند که مأمور دستگیری بندگان خدایند. (۱)

\* نقبا با توجه به حدیثی از امام صادق علیه‌السلام به مفضل، اولین کسانی‌اند که در زمان ظهور پس از ملائکه و جنیان با امام زمان (عج) بیعت می‌کنند. (۲)

\* بنابراین هر یک از این دوازده نقیب بنی‌اسرائیل بر هر کدام از طوایف دوازده‌گانه، ریاست داشتند و به‌منزلهٔ والی بر آنان بودند، کارهای آنان را فیصله می‌دادند و نسبتی که این دوازده نقیب به دوازده تیرهٔ بنی‌اسرائیل داشتند، نظیر نسبتی بوده که اولی‌الامر به افراد این امت دارند، در حقیقت مرجع مردم در امور دین و دنیای آنان بودند، چیزی که هست خود آنان وحی‌ای از آسمان نمی‌گرفتند و شریعتی را تشریح نمی‌کردند و کار وحی و تشریح شرایع تنها به عهدهٔ موسی علیه‌السلام بود. (۳)

\* در قرآن مجید نام یوشع ذکر نشده، اما مفسران در تفسیر آیه‌های ۱۲ و ۲۳ سورهٔ مائده او را یکی از نقبای بنی‌اسرائیل

دانسته‌اند؛ و آیه ۶۰ سوره کُهِف را نیز منطبق بر یوشع بن نون دانسته‌اند.

\* در قرآن جایگاه نقبا به صورت واضح بیان نشده، و تنها این گونه آمده که آن‌ها مأمور نگهداری از میثاقی را بر عهده داشتند که خداوند از بنی اسرائیل گرفته بود. (۴)

با این همه مسلم است که نقبا بزرگ قوم خود بوده (۵) دارای رأی نافذ و جایگاه ویژه‌ای بوده‌اند. (۶) در برخی کتب تفسیری نقبا سرآمد قوم خویش (۷)، سردار (۸)، و حتی پادشاه (۹)، قلمداد شده‌اند. گروهی نیز بر این باورند که آن‌ها بعدها به پیامبری رسیدند (۱۰) برخی هم مقام بالاتری برای آن‌ها قائل شده، آن‌ها را صاحب کتاب دانسته و بالاتر از پیامبران معمولی و پایین‌تر از انبیای اولوالعزم شمرده‌اند.

در تفسیر روح المعانی از ابن عباس چنین نقل شده که نقبای بنی اسرائیل وزیران موسی بودند و بعد به مقام نبوت رسیدند. (۱۱) در حالات پیامبر اسلام (ص) می‌خوانیم که در شب عقبه که مردم مدینه برای دعوت آن حضرت به محل عقبه آمده بودند دستور داد که دوازده نفر (نقیب) از میان خودشان به تعداد نقبای بنی اسرائیل انتخاب کنند که مسلماً وظیفه آن‌ها نیز مسئله رهبری جمعیت بود نه تنها خبرگزاری. (۱۲)

در سوره مائده آیه ۱۲ آمده است که: خدا از بنی اسرائیل پیمان گرفت و از آن‌ها دوازده نقیب (سرپرست) برانگیختیم. و خداوند (به آن‌ها) گفت: من با شما هستم! اگر نماز را بر پا دارید و زکات را پردازید و به رسولان من ایمان بیاورید و آن‌ها را یاری کنید و به خدا قرض الحسنه بدهید (در راه او به نیازمندان کمک کنید)،

گناهان شما را می‌پوشانم (می‌بخشم) و شما را در باغ‌هایی از بهشت، که نهرها از زیر درختانش جاری است، وارد می‌کنم. اما هر کس از شما بعد از این کافر شود، از راه راست منحرف گردیده است.

بعضی از مفسران نقیب را در آیه فوق تنها به معنی آگاهی و اطلاع از اسرار گرفته‌اند و این بعید می‌باشد زیرا آنچه از تاریخ و حدیث استفاده می‌شود آن است که نقبای بنی‌اسرائیل هر یک سرپرست طایفه خود بودند.

\* در آیه فوق، انتخاب دوازده نقیب از بین بنی‌اسرائیل از سوی خداوند بوده است و نیز توکل بر خدا، از توصیه‌های دو تن از نقبای بنی‌اسرائیل در یورش بردن به سرزمین مقدس، برای مبارزه با جباران بوده است. (مأئده، آیات ۱۲ و ۲۱ و ۲۳) و نیز تلاش و توصیه خالصانه دو تن از نقبای بنی‌اسرائیل جهت ایجاد آمادگی بنی‌اسرائیل برای مبارزه با حاکمان ستمگر، از دیگر کارشان بوده است. (مأئده، آیات ۱۲ و ۲۳)

خداترسی برخی از نقبای بنی‌اسرائیل [که در آیات، اشاره به دو نفر از آنان دارد] در سوره مؤئده آیات ۱۲ و ۲۱ و ۲۳ آمده است.

\* به نقل برخی مقصود از نقبای دوازده‌گانه بنی‌اسرائیل افرادی بودند که مسئول جمع‌آوری اطلاعات از سرزمین و حال جباران بودند که به جز دو نفر (یوشع و کالب) از آنان مردم را از برخورد با جباران می‌ترسانیدند و اخباری که نمی‌بایست بازگو کنند، نقل می‌کردند. (۱۳)

\* و اعزام دوازده نقیب به ارض مقدسه [که مراد از آن بیت المقدس، دمشق، فلسطین، اردن، شام یا کوه طور احتمال داده شده] در سوره مائده آیات ۱۲ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۳ آمده است.

\* در اصطلاح نقبا مردان خدایند که بر ضمایر اشخاص آگاهی دارند و تعداد آنها را دوازده تا سیصد تن دانسته‌اند.

کام نجبا سیراب از ماء معین قطب

جام نقباء لبریز از عین فرات غوث (۱۴)

\* اما نقبا دوازده‌اند به عدد بروج فلک و هر یک از این دوازده عالم اند به خاصیت مجموع بروج و اسرار افلاک و عالم به حقایق علوم شرایع، و به اسراری که ملک علام در آن مقام به ودیعت نهاده و عارف‌اند به معرفت مکر نفس و خداع او، و ابلیس پر تلبیس به هیچ لباسی خود را از این صاحب نظران محبوب نمی‌تواند کرد - یعرفون منه ما لا یعرف من نفسه، و علم فراست الهیه به کمال دارند، که هرگاه که اثر وطاه (جای پا) شخصی مشاهده فرمایند، معلوم کنند که وطاه سعیدی است یا شقی، خبیثی است یا تقی، فاسقی است یا تقی.

این علم فراست الهی بنگر

وین سلطنت نامتناهی بنگر

این جمع گدا نگر که از دولت شاه

سلطان شده‌اند و پادشاهی بنگر (۱۵)

\* نقباء کسانی‌اند که به اسم الباطن متحقق‌اند و بر باطن مردم اشراف دارند و نهانی‌های ضمیرها را کشف می‌کنند، چه آنکه برای آنها پرده از چهره اسرار کنار می‌رود و سه گونه‌اند:

یک قسم نفوس علویه‌اند، که حقایق امریه‌اند.

دیگر نفوس سفلیه که حقایق خلقی‌اند.

سوم نفوس وسطیه، که حقایق انسانی‌اند.

و حق تعالی را در هر یک از این سه نوع نفوس امانتی پنهان است، که شامل اسرار الهی و رازهای کون می‌باشد، و ایشان سیصد تن‌اند. (۱۶)

نقبا سیصدند نه کم و بیش بر در پادشاه ای درویش (۱۷)

\* شیخ روز بهان مقام نقابت را از مقامات بدلاء شمرده و می‌فرماید: این مقام نیابت پیامبران است، مانند حواریون که پس از عیسی علیه‌السلام بودند و اکنون نایب محمّد (ص) است، پس از اتصافش به صفت او علیه‌السلام.

عارفی گفت: نقابت ابدال مقام اتصاف آنان به صفت انبیاء است. (۱۸)

در کتاب کشف‌المحجوب هجویری صفحه ۲۶۹، تعداد نقیبان را سه نفر گفته است و همچنین در کتاب کشاف اصطلاحات الفنون (ج ۱، ص ۵۴۸) و نیز به روایت صاحب خلاصه المناقب نقباء سه تن هستند؛ و در جای دیگر از کتاب کشاف اصطلاحات الفنون (ج ۱، ص ۸۴۶) نقباء را سیصد تن گفته است که آن‌ها را ابرار گوید و پست‌ترین مرتبه از مراتب اولیاء را مرتبه نقباء معرفی می‌کند - و گوید نیز گفته‌اند نقباء چهل نفرند - و نیز در صفحه ۸۴۵ گوید که اسامی کل نقباء علی است .... و چون غوث بمیرد یکی از عمده به جایش رسد و به جای یکی از عمده یکی از اخیار آید و به جای

**معنوی** از اخیار یکی از نجباء و به جای یکی از نجباء یکی از نقباء و به جای یکی از نقباء یکی از خلق برآورده نهند.

\* در کتاب شرح التعرف (ج ۱، ص ۱۰) آمده که: ...هیچ وقت این امت از چهارصد مرد ابدال خالی نباشد - در این چهارصد، چهل اوتادند .... و از این چهل، چهار نقبا اند - و از این چهار، یکی قطب است. سلامت کافران در برکت مؤمنان است و سلامت عامه مؤمنان در برکت ابدال است و سلامت ابدال در برکت اوتاد است و سلامت اوتاد در برکت نقبا است و سلامت نقبا در برکت قطب است چون قطب را وفات رسد، یکی از نقبا به جای او رسانند؛ و چون یکی را از نقبا وفات آید، یکی را از اوتاد به جای او رسانند و چون از اوتاد یکی را وفات رسد، یکی را از ابدال به جای او رسانند؛ و چون یکی را از ابدال وفات رسد از عامه نیکمردان یکی را به جای او رسانند. بدین معنی ودایع خدایند در میان خلق، که خلق را به برکت ایشان نگاه می‌دارد.

\* تعداد نقبا بر آنچه نقل شد به اختلاف است و عدد ۱۲، ۱۱، ۳۱۳، ۳۰۰، ۳، ۴ و ... را نقل کرده‌اند و شاید عدد ۱۲ به صواب نزدیک‌تر باشد.

\* چون حاجتی از حاجات عوام خلائق معروض گردد اول نقبا ابتهال نماید سپس ابدال و بعد اخیار. (۱۹)

منابع:

- ۱) لغت نامه دهخدا، ج ۱۴
- ۲) بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۸
- ۳) المیزان، علامه طباطبائی، ج ۵، ص ۲۴۰
- ۴) جامع البیان، طبری، ج ۶، ص ۹۵
- ۵) تفسیر الثعالبی، ثعالبی، ج ۲، ص ۳۶۲
- ۶) درج الدرر، جرجانی، ج ۱، ص ۵۵۲
- ۷) اطبیب البیان، طیب، ج ۴، ص ۳۱۹
- ۸) تفسیر کابلی، دیوبندی، ج ۲، ص ۵۲
- ۹) مجمع البیان، طبرسی، ج ۳، ص ۲۶۵
- ۱۰) روح المعانی، آلوسی، ج ۳، ص ۲۶۰
- ۱۱) تفسیر روح المعانی، ج ۳، ص ۲۶۰
- ۱۲) سفینة البحار، ج ۸، ص ۳۱۳ - تفسیر نمونه، ج ۴، ص ۳۰۸
- ۱۳) مجمع البیان فی تفسیر القرآن، طبرسی، ج ۳، ص ۲۷۶ و ۲۷۷
- ۱۴) دیوان مشتاقیه، ص ۲۸
- ۱۵) رسائل شاه نعمت الله ولی، ج ۱، ص ۱۵۱
- ۱۶) تعریفات جرجانی، ص ۳۱۴
- ۱۷) رسائل شاه نعمت الله ولی، ج ۴، ص ۸۲ - اصطلاحات الصوفیه، عبدالرزاق کاشانی، ص ۹۶
- ۱۸) مشرب الارواح، روز بهان، ص ۲۹۷

٥٦.....مقامات معنوی

(١٩) خلاصه المناقب، ص ٨٣



## مقام نیت

۱- اشاراتی به معانی:

نیت: قصد، آهنگ.

ناوی: قصد کننده، آهنگ کننده.

۲- اشاراتی از قرآن:

۱- (قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَيَّ شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا):  
(بگو: هر کس بر حسب نیت [و ساختار روانی و بدنی] خود عمل می‌کند و پروردگار شما بهتر می‌داند چه کسی ره یافته‌تر است).  
(اسراء: ۸۴)

۲- (وَ لَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ...):  
(آن‌ها را که صبح و شام خدا را می‌خوانند و نیتشان رضای او را می‌خواهند از خود دور مکن). (انعام: ۵۲)

۳- (... إِنَّ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا ...):  
(اگر آن دو [داور در نیت] خواهان اصلاح باشند، خداوند کمک به توافق آن‌ها می‌کند).  
(نساء: ۳۵)

۳- اشاراتی از احادیث:

۱- پیامبر (ص): مردم مطابق نیت‌های خود محشور می‌شوند.  
(کنز العمال ۷۲۴۵)

۲- امام علی علیه السلام: کردارها ثمره نیت‌ها است. (غررالحکم ۲۹۲)

۳- امام صادق علیه السلام: هیچ بدنی در انجام آنچه نیت بر آن قوی باشد، ناتوان نیست. (من لا یحضره الفقیه ۴/ ۴۰۰/ ۵۸۵۹)

۴- پیام علی علیه السلام: کسی را که نیت (درست) نباشد، عمل نباشد. (غررالحکم ۱۰۷۷۱)

۵- پیامبر خدا (ص): هر که به بستر خود رود و نیتش این باشد که نماز شب بخواند، اما خوابش ببرد تا صبح شود، آنچه در نیتش بوده برای او نوشته شود و خوابش صدقه‌ای از جانب پروردگارش برای او باشد. (الترغیب و الترهیب ۱ / ۶۰ / ۲۷)

۶- امام علی علیه السلام: دهش خداوند به هر کس، به اندازه نیت اوست. (غررالحکم ۶۱۹۳)

۷- امام صادق علیه السلام: به راستی که مؤمن نیت گناه می‌کند و بدان سبب از روزی خود محروم می‌شود. (بحار ۷۱ / ۲۴۷ / ۶)

۸- پیامبر خدا (ص): ای ابوذر! باید در هر کاری نیتی پاک داشته باشی حتی در خوابیدن و خوردن. (مکارم الاخلاق ۲ / ۳۷۰ / ۲۶۶۱)

۹- پیامبر (ص): نیت مؤمن بهتر از عمل اوست و عمل منافق بهتر از نیت اوست و هر کس مطابق نیت خود عمل می‌کند. پس هرگاه مؤمن عملی انجام دهد، در دلش نوری تابیدن گیرد. (کنز العمال ۷۲۳۷)

۱۰- امام علی علیه السلام به مردی که دوست داشت برادرش نیز می‌بود تا پیروزی خدا بر دشمنانش را در جنگ جمل ببیند، فرمود: آیا دل برادرت با ماست؟ عرض کرد: آری. حضرت فرمود: پس او با ما بوده است... (نهج البلاغه خطبه ۱۲)

۱۱- امام علی علیه السلام: «نیکویی نیت، برخاسته از سلامت درون است.» (غررالحکم ۴۸۱۷)

#### ۴- نکته‌ها:

\* منظور از نیت همان عزم راسخ و ارادهٔ محکم برای انجام کار است، قطع نظر از این که انگیزهٔ الهی در آن باشد یا انگیزه‌های مادی.

\* بدیهی است کار هنگامی به ثمر می‌رسد که انسان با ارادهٔ قوی و خلل‌ناپذیر و عزمی راسخ وارد آن شود؛ تحصیل دانش، تجارت، زراعت، کارهای تولیدی و اجتماعی و خلاصه هر عمل مثبتی هنگامی به نتیجه می‌رسد که با تردید و دو دلی آغاز نشود و این در صورتی ممکن است که انسان قبلاً روی برنامه‌هایی که می‌خواهد انجام دهد مطالعهٔ کافی داشته باشد؛ از منافع کار و نتایج و شرایط و موانع احتمالی آن کاملاً مطلع باشد و با ارادهٔ قوی وارد عمل شود و با گام‌های استوار و محکم به سوی مقصد حرکت کند.

\* در اعمال اخلاقی نیز اراده و نیت قاطع لازم است؛ افراد سست اراده هرگز به جایی نمی‌رسند و با برخورد به اندک مانعی از راه می‌مانند؛ اصولاً ارادهٔ ضعیف نیروی انسان را نیز تضعیف می‌کند و به عکس ارادهٔ قوی تمام نیروها و استعدادها درون را بسیج می‌نماید و انسان را به سوی مقصد به حرکت درمی‌آورد.

این همان چیزی است که در قرآن مجید از آن تعبیر به عزم شده است و پیامبران بزرگ الهی به خاطر اراده نیرومندشان (اولوالعزم) نامیده شده‌اند.

قرآن خطاب به پیامبر اسلام (ص) می‌گوید: ...فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ... (نخست با یارانت مشورت کن) و هنگامی که تصمیم گرفتی (محکم بایست و) توکل بر خدا کن... (آل عمران: ۱۵۹)

\* در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: خداوند به قدر نیت‌های بندگان به آن‌ها کمک می‌کند، کسی که نیت صحیح و اراده محکمی داشته باشد، یاری خداوند برای او کامل خواهد بود و کسی که نیتش ناقص باشد به همان اندازه یاری الهی در حق او کم خواهد شد. (۱)

\* هنگامی که نیت محکم و قوی باشد بدن ضعیف و ناتوان نخواهد شد. این بیان به خوبی نشان می‌دهد که تصمیم و عزم راسخ در کارها چگونه قدرت و توان جسمی را بالا می‌برد و به انسان نیرو و توان می‌بخشد. یکی دیگر از معانی نیت تفاوت انگیزه‌ها در انجام اعمالی است که ظاهراً یکسان است؛ مثلاً انسانی که به جهاد می‌رود ممکن است انگیزه‌اش کسب غنائم یا برتری‌جویی باشد، همان‌گونه ممکن است نیت او یاری آیین حق و دفع ظلم ظالم و خاموش کردن آتش فتنه باشد. پس در ابتدای راه انسان باید نیت خود را روشن سازد و اصلاح کند.

سالکان راه خدا نیز باید دقیقاً به نیت خود توجه داشته باشند، آیا هدف اصلاح خویشتن و تکامل جنبه‌های اخلاق و رسیدن به مقام قرب الی الله است یا هدف رسیدن به کرامات و خارق عادات و برتری‌جویی بر مردم از این طریق می‌باشد.

جمله معروف (إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ) اشاره به همین معنی است و بهره هر کس از عملش مطابق نیت اوست و عطایای الهی به اندازه نیت انسان می‌باشد.

هرگاه انسان درست فکر کند که ارزش وجود او جز به فضائل اخلاقی نیست و هدف آفرینش انسان چیزی جز تکامل اخلاق و قرب الی الله نمی‌باشد و هر لحظه از این هدف مهم غافل شود،

عقب‌گرد و سقوط او آغاز خواهد شد و نیز در عظمت هدف و بزرگی مقصد بیندیشد و تحلیل روشنی در این زمینه داشته باشد نیاتش هم مثبت خواهد بود.

\* اسلام هیچ عبادتی را بدون نیت نمی‌پذیرد و نیت از نظر اسلام دارای دو رکن است: یکی این‌که عمل باید از روی توجه باشد نه از روی عادت. آن‌چنان عادت‌تی که انسان بدون این‌که خودش توجه داشته باشد کانه بدنش دارد عمل را انجام می‌دهد. مثل خیلی کارهایی که انسان بدون توجه انجام می‌دهد مانند راه رفتن. انسان وقتی دارد راه می‌رود توجه ندارد که دارد راه می‌رود از روی بی‌توجهی است. [پس اولین رکن نیت این است که انسان] باید ذهنش را متمرکز کند به طوری‌که عمل از روی توجه باشد نه بی‌توجهی. این‌که می‌گویند استدامه نیت هم شرط است برای همین است. توجهی هم که [در ابتدای نماز] داری، کافی نیست؛ یعنی اگر انسان در وسط نماز آن‌چنان از کار خود غفلت کند که باید متوجهش کرد نمازش باطل است. رکن دوم نیت، اخلاص است و این‌که انگیزه انسان از عمل چیست.

[بنابراین دو رکن نیت به این شرح است]:

۱- چه می‌کنم؟ ۲- برای چه این کار را انجام می‌دهم؟

چه می‌کنم، اصل نیت است که حتماً باید برای نزدیکی به خدا و رضای او باشد.

\* در قرآن واژه نیت به کار نرفته اما مفهومش را از بسیاری از آیات می‌توان به دست آورد. نیت به معنای قصد انجام عملی، یک امر قلبی و باطنی است؛ و همین امر باطنی در حقیقت کیفیت عمل را مشخص می‌کند؛ اما این‌که چرا انگیزه و علت فاعلی در درون آدمی

را به عنوان نیت می‌گویند؟ به این سبب است که قصد پیش از انجام هر عملی در دل شکل می‌گیرد و سپس به گونه‌ی عملی خود را نشان می‌دهد. در حقیقت آن خطوراتی که در قلب و ذهن آدمی می‌گذرد همان هسته‌ی اصلی عمل است که در پوششی از عمل خود را نشان می‌دهد. [البته واژه «التَّوَيُّ» در آیه ۹۵ سوره انعام به معنای هسته به کار رفته است اما در روایات بسیار این کلمه در معنای اصطلاحی آن به کار رفته است].

\* امام کاظم علیه‌السلام درباره‌ی نقش نیت در عمل می‌فرماید: «همان‌گونه که قوام جسم، تنها به جان زنده است، قوام دین‌داری هم تنها به نیت پاک است و نیت پاک، جز با عقل حاصل نمی‌شود.» (۲)

\* در هر عملی، در آغاز باید مبادی علمی آن در ذهن و باطن انسان تحقق یابد و پس از آن شخص اراده کند که آن را انجام دهد و آنچه انگیزه‌ی شخص می‌شود و او را ترغیب می‌کند، همان نیت و قصد باطنی اوست و نیت روح اعمال است.

\* هیچ عملی بدون نیت و قصد نمی‌باشد و نیت چون امری باطنی است آگاهی یافتن از آن برای غیر خدا و اولیائش ممکن نیست.

\* نیت را باید خود عمل دانست، چون کسانی که همدل با دیگران هستند مثل هم دانسته می‌شوند و اعمال یکی برای دیگری ثبت می‌شود اگر راضی و خشنود به آن عمل باشند. در این راستا خداوند اهل یهودیان عصر حضرت موسی علیه‌السلام یا دیگر پیامبران بنی‌اسرائیل علیه‌السلام را به یهودیان عصر پیامبر (ص) نسبت می‌دهد؛ چراکه همان نیت را داشته و همان‌گونه می‌اندیشیدند و نیت داشتند، هرچند که گاه قادر به انجام آن اعمال

زشت نبودند ولی اگر از دستشان برمی‌آمد آن را انجام می‌دادند.  
(بقره: ۱۱۸)

\* هر نیت خوب و بدی که داشته باشیم در همین دنیا آثار آن را می‌بینیم. این‌گونه نیست که آثار نیت‌ها تنها در آخرت بروز و ظهور کند، بلکه در همین دنیا نیت‌ها موجب می‌شوند که انسان سعادت را تجربه کند یا گرفتار شقاوت و بدبختی شود.

\* امیر مؤمنان علیه‌السلام می‌فرمایند: «هر کس نیتش خوب باشد، توفیق یاری‌اش خواهد کرد.» (۳) پس برای موفقیت‌ها در زندگی می‌بایست نیت خود را خوب کنیم تا آثار آن در زندگی دنیوی و حتی امور مادی ما نیز ظاهر شود.

\* نیت ازاده ناشی از معرفت است که قدرت عمل را برمی‌انگیزد و آن را سه مرتبه است: اول صافی، آنکه باعث وی جز لقاء خدا نبود و دوم کدر، که باعث او مرائی است یعنی ریاء بر آن می‌آرد و طلب جاه و دنیا می‌آرد. سوم ممتزج و آن را مراتب بسیار است: «وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِّمَّا عَمِلُوا...» (انعام، ۱۳۲). (۴)

گروهی گفته‌اند: نیت عزم بر عمل کردن است؛ و بعضی گفته‌اند: نیت شناخت اسم عمل است؛ و بزرگی گفت: نیت تصویر کردن افعال است و دیگری گفت: نیت مؤمن الله عز و علا است. (۵)

\* بر آستانه میخانه گر سری بینی  
مزن به پای که معلوم نیست نیت او (حافظ)

\* آنکه کف را دید، نیت‌ها کند  
و آنکه دریا دید، دل دریا کند (مثنوی مولوی)

**معنوی** علامه مجلسی می‌فرماید: نیتی که انسان را به خدا نزدیک می‌کند بسیار مشکل است. زیرا نیت تابع حالات نفسانی است و قبول ورد و کمالش مربوط به همان حالات نفسانی است و نیت صحیح جز با بیرون کردن هوای نفس و محبت دنیا (تعلق به دنیا) و با تفکرات صحیح میسر نخواهد شد.

زیرا دل فرمانروای بدن است و همه اعضا و جوارح محکوم فرمان او می‌باشند. (با مختصری تغییر در عبارت)

\* نیت کنندگان به انجام عمل خیر هم سه گروه‌اند: برخی به جهت ترس از جهنم و آتش عبادت نیت کار خیر دارند و برخی برای رسیدن به بهشت و نعمت‌های آن نیت مثبت دارند و گروه سوم فقط برای محبت و دوستی به آن ذات متعالی (خداوند) نیت مثبت و خیر دارند.

\* نیات اولیاء الهی به جهت آنکه دل و تن را غذای نورانی و پاک داده‌اند همیشه مثبت و الهی می‌باشد. حال احتمال می‌رود که نیتش از حسن به احسن تغییر کند، ولی اگر از حسن به قبیح یا از قبیح به حسن تغییر کند، و به این دلیل در عمل، برگردد، نشان از آن دارد که آن شخص ولی خدا نمی‌باشد.

و در بحث مقام مخلصین، حکایت از این داشت که کاری که می‌خواست انجام دهد ممزوج و مشوب نیست و قاطی نداشت، بلکه زلال می‌بود. مثلاً شخص نیت می‌کرد که به عیادت کسی برود. اگر سؤال شود برای چه می‌خواهی بروی؟ گوید چون رحیم من است، آن وقت نیتش را خالص می‌کند. بنابراین نیت، اول اول، تصویر است ولی زمانی که در کار می‌رود بحث از آن می‌شود که اخلاص دارد یا نه؟



\* نیت کردن به ابتدا عمل، بهتر از ابتدا کردن عمل بی نیت، و نیت اندر کارها سلطان عظیم است و برهان صادق که بنده به یک نیت از حکمی به حکم دیگر شود بی از آن که بر ظاهرش هیچ تأثیر پدیدار آید چنان که یک چندی بی نیت روزه کسی گرسنه باشد وی را بدان هیچ ثواب نباشد و چون به دل نیت روزه کرده باشد از مقربان گردد بی از این که بر ظاهری اثری پدیدار آید چون مسافری که به شهری درآید و مدتی باشد مقیم نگردد تا نیت اقامت نکند و چون نیت اقامت کرد مقیم گردد و مانند این بسیار است. پس نیت خیرات اندر ابتدای عمل گزاردن حق آن باشد والله اعلم. (۶)

\* در بنی اسرائیل وقتی تنگی بود مردی به بیابانی بگذشت و بسیار ریگ توده‌ها دید، آرزو کردش که کاش این ریگ توده‌ها همه آرد استی و همه از من استی تا همه را صدقه کنم. مولی عزوجل به پیامبر آن زمان وحی فرستاد که آن مسلمان را بگوی که ثواب آنکه همه ریگ‌ها آرد بودی و تو صدقه کردی در راه من، ثواب آن تو را کرامت کردم و آن از آن بود که نیت آن مسلمان درست بود. (۷)

\* نیت خوب سبب توفیق اعمال می‌شود و خداوند به صورت و اموالمان نگاه نمی‌کند بلکه به دل و اعمالمان می‌نگرد و نظر بر دل برای آن است که دل جایگاه نیت است.

\* هنگامی که پیامبر (ص) برای غزوه تبوک بیرون آمد، فرمود: «در مدینه گروه‌هایی‌اند که ما هیچ وادی را نمی‌سپریم و هیچ سرزمینی را که کافران را به خشم آورد طی نمی‌کنیم و هیچ وجهی را به انفاق نمی‌رسانیم و هیچ گرسنگی به ما نمی‌رسد جز این که آن‌ها با ما در آن‌ها شریک‌اند، درحالی که آنان در مدینه می‌باشند.» عرض کردند: ای پیامبر خدا! این امر چگونه ممکن است و

حال آنکه آن‌ها با ما نیستند، فرمود: «عذرشان آن‌ها را بازداشته است و به سبب حسن نیت خود با ما شریک‌اند.» (۸)

\* در تاریخ آمده است: مردی در راه خدا کشته شد، او را قتیل الحمار خواندند. (۹) زیرا با مردی جنگید که می‌خواست لباس و الاغ او را به غارت ببرد و چون در این راه کشته شد قتل او را به نیتش نسبت دادند.

\* در حدیث آمده است: کسی که زنی را طبق مهریه‌ای به همسری خود درآورده چنانچه قصد ادای مهریه‌اش را نداشته باشد زناکار است، همچنین کسی که قرضی بگیرد و قصد پرداخت آن را نداشته باشد دزد است. (۱۰)

\* هر عملی تنها با سه چیز صورت می‌گیرد که عبارت‌اند از: علم، اراده و قدرت و نیت همان صفتی است که در میانه این عوامل قرار دارد و عبارت است از اراده و برانگیختن نفس به حکم رغبت و میل به چیزی که در حال یا آینده موافق مقصود اوست. هدف مطلوب، محرک نخستین و هم او انگیزه عمل است، و آنچه غرض و انگیزه است مقصد نیت می‌باشد و قصد و نیت همان برانگیخته شدن برای عمل است.

و گاهی یک انگیزه به‌تنهایی و یاد و انگیزه با هم ولی مستقلاً و گاهی هم دو انگیزه در صورت اجتماع با هم و یا آنکه یکی از انگیزه‌ها به‌تنهایی مستقلاً و دیگری مستقل نباشد و با اجتماع با دیگر انگیزه‌ها، می‌توانند باعث ایجاد عمل شوند.

\* کسی گفت که حق‌تعالی بنده را بر نیت او چیزی دهد که بر عمل او ندهد، زیرا که در نیت، ریا نیست. (۱۱)

\* اول علم به آن کار، بعد نیت بر انجام آن و سپس عمل صورت می‌گیرد. و شرط قبولی عمل، داشتن اخلاص است و علم به آن عمل، باعث انگیزه برای شخص می‌شود تا نیت انجامش را کند.

\* نیت آن نیست که گوینده به دل گوید که نیت کردم، بلکه انبعاث دل است که به منزلت فتوح باشد از باری تعالی و در بعضی وقت‌ها میسر شود و در بعضی متعذر گردد.

\* داشتن نیت مثبت، نشان از پاکی درون دارد و نیت کارهای بزرگ، نشان از ظرفیت بالا و داشتن توانایی شخص برای انجام آن اعمال می‌باشد.

\* کسی که در داشتن نیت پاک، مشکل دارد و درصدد اصلاح آن نیست ولو آنکه در محضر اولیاء الهی آن نیت را به عمل نرساند، نمی‌تواند خود را به آنان نزدیک نماید.

\* هر طاعتی را می‌توان با نیت‌های بسیاری انجام داد و می‌توان در هر عملی، با چند نیت آن را انجام داد.

\* اعمالی که مربوط به نیت است به سه قسم تقسیم می‌شوند: گناهان، طاعات، مباحات؛ و نیز در بین طاعات، برترین نیت متعلق به اولیاء الهی می‌باشد، چراکه یک نیت آن‌ها نسبت به امری، گاهی برابری می‌کند با تمام اعمال دیگران. چراکه آنان دارای بینش بلند بوده و در پرتو نور حق می‌توانند بزرگ‌ترین نیت را دریافته و آن را تطبیق با توانایی‌های خود کنند. درحالی‌که دیگران از قدرت روحی و عنایات الهی آنان محروم می‌باشند.

\* بعضی حدیث نفس یا حدیث زبانی و یا تفکر و مثل این امور را نیت می‌پندارند درحالی‌که این‌ها با مبحث نیت فرق دارند.

معنوی گروهی از پیشینیان از برخی طاعات که نیت آنها را در دل خود حاضر نمی‌دیدند امتناع می‌کردند و می‌گفتند: نیت آن در دل حضور نمی‌یابد تا آنجا که ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نگذارد و گفت: نیت به دلم نمی‌آید. [شاید به جهت آنکه ابن سیرین، او را از اهل نفاق می‌دانسته و بر جنازه‌اش نماز نگزارده و تعلق کرده است]. (۱۲)

\* غزالی می‌گوید: اگر از پیشینیان درخواست می‌کردند که کار نیکی انجام دهند، می‌گفتند: اگر خداوند نیت آن را روزی ما گرداند آن را انجام می‌دهیم. یکی از آنان گفته است: من یک ماه است نیت عیادت مردی را می‌طلبم هنوز برایم حاصل نشده است. (۱۳)

\* عیسی بن کثیر گفته است: با میمون بن مهران می‌رفتم چون به در خانه‌اش رسید بازگشتم، پسرش به او گفت: آیا شام را بر او عرضه نمی‌داری؟ پاسخ داد: از نیتم نیست. (۱۴)

\* نیت تابع نظر است و هرگاه نظر تغییر کند نیت نیز تغییر می‌کند؛ و عمل بدون نیت قرب به خدای متعال نمی‌آورد و در نیت آن نیست که گوینده به زبان بگوید نیت کردم بلکه عبارت است از برانگیخته شدن دل.

\* نیت کار خیر در بعضی اوقات حاصل می‌شود و در اوقات دیگر غیرممکن است. کسی که امر دین بر دلش غلبه دارد احضار نیت جهت امور خیر در بیشتر حالات برایش میسر می‌شود زیرا دل او کم‌وبیش به اصل نیکی گرایش دارد و در نتیجه غالباً برای اجرای موارد آن برانگیخته می‌شود اما کسی که به دنیا مایل و محبت آن بر دلش چیره شده است این امر برایش میسر نخواهد بود. بلکه ادای واجبات نیز جز با کوشش بسیار برایش ممکن نخواهد بود و

بسا فقط انگیزه‌های ضعیفی در او ایجاد می‌شود و از عالی‌ترین نیت بی‌بهره باشد. پس هر که نیت بلندتری دارد به خداوند نزدیک‌تر است.

\* درجهٔ نیت‌ها متفاوت است و چه‌بسا افرادی که سالیان سال در یک سطح از نیت مانده‌اند و ترقی نکرده‌اند و نیز چه‌بسا نیاتی صحیح که ظاهربینان آن نیت را زشت و قبیح شمرند و یا به علت تمسخر و ریشخند دیگران، آن نیت را که جهت الهی داشت ترک کردند.

\* سالکین الی الله که دارای بینش و توفیق هستند بر مسائلی از لطایف حیله‌های شیطان و نفس آگاه می‌شود که ضعیف ناموفق آن‌ها را مستبعد می‌شمارد، از این‌رو مرید نباید آنچه را از پیر خود می‌بیند در ضمیر خویش انکار، و یا بر استادش اعتراض کند بلکه باید در حد بینش خود توقف کند و تسلیم باشد تا آنگاه که درجهٔ آنان را احراز کرده و اسرارشان بر آن‌ها منکشف شود.

منابع:

- (۱) بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۲۱۱
- (۲) تحف العقول، ص ۳۹۶
- (۳) نهج البلاغه، خطبه ۱۸۴
- (۴) کشف اصطلاحات الفنون، ص ۱۴۴۰
- (۵) اللمع، ص ۲۳۱
- (۶) کشف المحجوب، ص ۴
- (۷) ارشاد در معرفت و وعظ و اخلاق، ص ۷۹-۸۰
- (۸) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۳۱
- (۹) سنن ابو اسحاق فراوی، به طور مرسل
- (۱۰) مسند احمد، ج ۴، ص ۳۳۲
- (۱۱) ترجمه احياء علوم الدين، ج ۳، ص ۶۱۹
- (۱۲) راه روشن، ج ۸ ص ۱۵۱
- (۱۳) راه روشن، ج ۸ ص ۱۵۱
- (۱۴) راه روشن، ج ۸ ص ۱۵۱

## مقام موافقت

### ۱- اشاراتی به معانی:

موافقت: سازگاری، تناسب، توافق، همراهی کردن، پذیرش.

### ۲- اشاراتی از قرآن:

۱- ... فَأَقْصِ مَا أَنْتَ قَاصٍ...: (ساحران به فرعون گفتند): ... پس در حق ما هر چه توانی بکن... (طه: ۷۲)

۲- ... وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنْهَاكُمْ عَنْهُ ۚ إِنِّي لَأُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ...: ... غرض من در آنچه شما را نهی می‌کنم ضدیت و مخالفت با شما نیست بلکه تا بتوانم تنها مقصودم اصلاح امر شماست. (هود: ۸۸)

۳- ... إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقُ اللَّهُ بَيْنَهُمَا...: ... اگر مقصود اصلاح داشته باشند خدا میان ایشان موافقت و سازگاری برقرار کند... (نساء: ۳۵)

۴- وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...: هر که در موافقت ما جهد کند راه خویش را به او بنماییم... (عنکبوت: ۶۹)

### ۳- اشاراتی از احادیث:

۱- در مصباح الشریعه آمده: پس علامت رفع (ذکر خدا) سه چیز است: موافقت کردن با فرمان و خواست پروردگار... (مصباح الشریعه، ترجمه مصطفوی، ص ۱۲)

۲- امام صادق علیه السلام فرمود: ... و هفتاد و پنج لشکری که (خدا) به عقل عنایت کرد بدین قرار است: ..... موافقت با حق و ضد آن پیروی از هوس. (اصول کافی، ترجمه مصطفوی، صص ۲۵-۲۶)

۳- مجاشع گفت یا رسول‌الله موافقت حق را از چه راه می‌توان به دست آورد؟ فرمود: «مخالفت با نفس.» (ترجمه کتاب الایمان و الکفر، بحارالانوار، ج ۶۴، ترجمه عطاردی، ج ۱، ص ۵۸۷)

۴- امام سجّاد علیه‌السلام: «بار خدایا بر محمّد و خاندانش درود بفرست و این روز را برای ما مبارک‌ترین روزی گردان.... و سپاسگزارترین بهره‌گیران از نعمت‌هایت و پایدارترین رهسپاران بر وفق آیینت...» (صحیفه سجّادیه، ترجمه آیتی، ص ۶۱)

#### ۴- نکته‌ها:

\* در اصطلاح موافقت بر دو گونه است: یکی موافقت با حق، دیگری موافقت با خلق.

\* ای پادشاه صادقان چون من موافق دیده‌ای  
با زندگانت زنده‌ام، با مردگانت مرده‌ام

(کلیات شمس تبریزی)

\* با هر کسی به مذهب وی باید اتفاق  
شرط است یا موافقت جمع یا فراق (سعدی)

\* ابوعلی گوید: سی سال صحبت کردم با فضیل و هرگز ندیدم که بخندید و ندیدم که تبسم کرد، مگر آن روز که پسرش علی بمرد، و از وی پرسیدم که این چه حال بود، گفت: خدای دوست داشت که این پسر بمیرد، من نیز دوست داشتم آن، به موافقت فرمان وی.  
(۱)

\* میدان بیست و چهارم از کتاب صد میدان خواجه عبدالله انصاری، موافقت است. از میدان رضا میدان موافقت زاید.



موافقت، استقبال حکم است به دل گشاده. رضا پس از بیدار شدن حکم است، و موافقت پیش از پیدا شدن آن.

موافقت به سه چیز است: برخاستن اختیار بنده از میان و درست بدیدن عنایت مولی و بریدن مهر از تحکم خویش و از دو گیتی. و نشان برخاستن اختیار به سه چیز است: یکی در بلا و عاقبت یکسان بودن و به عطا و منع برابر بودن و به زندگانی و مرگ مساوی بودن؛ و نشان درست بدیدن عنایت مولی به سه چیز است: یکی، آنکه در دل وی شادی نهند که غمها بشوید؛ و نوری بخشند، که علایق بسترده؛ و قربی دهند که تفرق ببرد. نشان بریدن مهر از خود و از هر دو جهان، به سه چیز است: یکی آنکه حاجت‌های وی با یکی افتد؛ و هیچ حجاب نماند در دل که وی را بیوشاند؛ و امانی در دل وی راه نیابد. هر که در حکم بر بیم آرمیده است، صابر است؛ و هر که در حکم بر امید آرمیده است، راضی است؛ و هر که در حکم بر مهر آرمیده است، موافق است. (۲)

\* موافقت آن است که دشمنان حق را، مثل دنیا و شیطان و نفس، دشمن داری و دوستان حق را دوست داری، و با ایشان محبت داری، و فرمان ایشان را عزیز داری، تا در دل ایشان جای یابی. (۳)

\* پرورش دادن معشوق بود عاشق را به طریقه موافقت و مدارات و از روی مصادقت و مواسات، لطف گویند. تا قوت و تاب آن جمال او را به کمال حاصل آید.

\* انسان به‌گونه‌ای آفریده شده که برخی امور با طبیعت و مقصود او موافق و پاره‌ای مخالف و ناسازگار است؛ اما رفته‌رفته با کسب فضائل اخلاقی، می‌تواند به‌جایی برسد که هر اتفاقی که از ناحیه حق برایش بیفتد، قبل از پیدایش آن، موافقت داشته و مخالفت

معمولی کند؛ یعنی به بصیرت و یقینی می‌رسد که می‌داند ایجاد هرگونه واقعه‌ای از جانب حق، در جهت رشد و ترقی او می‌باشد.

\* در دنیا غریب‌تر از عارفان نیست که ایشان نزدیک شده‌اند با موافقت یا غریب شده از غیر حق که کسی آن‌ها را نمی‌شناسد به سبب موافقت با حق و تخلُّق با اخلاق او.

\* باید دقت داشت بعضی امورات، با موافقت نفس می‌باشد نه موافقت با حق، مانند وسوسه که با موافقت نفس است نه شرع. و این‌طور امورات نیاز به دقت و درایت بالا دارد.

\* بعضی از واردات و کرامات و قدرت‌های معنوی، برای بعضی افراد سالک مورد موافقت خدای متعال نیست و برای دیگر سالکین، برعکس می‌باشد، و سالک راه خدا باید موافق با حق بوده و نیتش قرب‌إلی الله باشد.

\* یکی از آرزوهای بشری رسیدن به یک زندگی آرام و بدون دغدغه است؛ یعنی دنیا بر وفق مراد شخص باشد. و این در حالی است که این خواست و آرزو با هدف و فلسفه آفرینش دنیای خاکی ناسازگار است؛ چراکه این دنیا، دنیای سوختن و ساختن است، یعنی سوختن زشتی‌ها و به پا داشتن نیکی‌ها؛ و قرآن کریم می‌فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ: همانا انسان را در رنج و سختی آفرینش دادیم.» و این رنج و سختی همیشه ناپسند نیست. و از آنجا که کسی نمی‌تواند ادعا کند که انسانی کامل و بدون کوچک‌ترین عیب و نقصی است و همچنین هر یک از انسان‌ها از کم و کاستی‌هایی رنج می‌برند که یا از آن آگاه بوده یا هیچ‌گونه اطلاعی از آن ندارند، در این حال فراز و فرودهای زندگی

می‌تواند کمک شایانی در شناخت انسان نسبت به توانایی‌ها یا کاستی‌هایش داشته باشد.

\* حضرت علی علیه‌السلام در حکمت ۵۱ نهج‌البلاغه چنین می‌فرماید: «عیب تو آنگاه که روزگار با تو هماهنگ باشد پنهان است.» از این کلام برمی‌آید که تا زمانی که شخص در شرایط سخت قرار نگرفته است عیارش نامعلوم می‌باشد. برای مثال شاید تصور شما از خودتان این باشد که انسان بسیار صبور و بردباری هستید و این باور تا زمانی که روزگار به کام است ذهنیت و عقیده شماست، اما زمانی که مشکلات یکی پس از دیگری به شما روی آورد، اینجاست که می‌توانید ادعا کنید صبور هستید یا خیر؟! و خیلی از آرامش‌های ما از نوع قبل از طوفان می‌باشد.

\* امیرالمؤمنین علیه‌السلام در یکی از نامه‌های خود که به عثمان بن حنیف فرماندار خویش در بصره نوشته‌اند که: در ناز و نعمت زیستن و از سختی‌ها دوری گزیدن، موجب ضعف و ناتوانی می‌شود و برعکس زندگی کردن در شرایط دشوار و سخت، آدمی را چابک و نیرومند می‌سازد و جوهر هستی او را آبدیده و توانا می‌گرداند، شرایط ناهموار و تغذیه ساده از نیروی انسان نمی‌کاهد، درختان بیابانی که از مراقبت و رسیدگی مرتب باغبان محروم هستند چوب‌های محکم‌تر و بادوام بیشتری دارند و برعکس درختان باغستان که دائماً مراقبت شده‌اند و باغبان به آن‌ها رسیدگی کرده است نازک پوست‌تر و بی‌دوام‌ترند. (۴)

از این کلام برمی‌آید که سختی‌ها و گرفتاری‌ها مقدمه کمال‌ها و پیشرفت‌های اوست. این یک قانون کلی و سنت دائمی پروردگار است که برای شکوفا کردن استعدادها نهمفته و به فعلیت رساندن

آن‌ها و در نتیجه پرورش بندگان، آنان را می‌آزماید و آدمی در کورهٔ حوادث سخت پرورش می‌یابد. و رسول خدا (ص) فرموده: مؤمن چون زرع تازه و لطیف است که بادهای چنین و چنان او را پرورش دهند و همچنین مؤمن را دردها و بیماری‌ها پرورش دهند و نمونه منافق چون عصای آهنین راستی است که آسیبی بدان نرسد تا مرگش فرارسد و آن را یک‌باره خرد کند. (۵)

\* عالم دنیا عالم ابتلا است. هم آنجایی که خدای متعال به انسان عطا می‌کند و به‌حسب ظاهر، انسان نعمت‌های فراوانی دارد در دنیا، و هم آنجایی که نعمت از انسان گرفته می‌شود و در تنگنای نعمت‌های ظاهری قرار می‌گیرد. در عالم دنیا هر دو به ابتلا گرفتار هستند، آنجایی که ثروت فراوان به انسان می‌دهند یک ابتلا است و آنجایی که می‌گیرند هم ابتلا است. به انسان سلامتی می‌دهند ابتلا است آنجایی که سلامتی را می‌گیرند ابتلا و امتحان است و این ابتلائات بستر رشد انسان است؛ و ما در این عالم سیر به‌طرف خدا داریم و همهٔ قواعد عالم قواعد حرکت دادن ماست. همه‌چیز دنیا ابتلا است و نگاهتان باید به دنیا نگاه ابتلا باشد و موافق با ابتلائات در هر شرایطی بود.

\* برای سالکین مبتدی، گاهی شرایط پیش آمده بر وفق مراد، یعنی چیزی که با خواستهٔ او موافق است پیش می‌آید و موافقت دارد ولی گاهی این قضیه برعکس می‌باشد؛ اما اولیاء خدا به مقامی می‌رسند که هر چیزی که خدای متعال برای آن‌ها بخواهد موافق با آن‌ها می‌باشد و آن‌ها حکم خدا را استقبال می‌کنند و اختیار خدا را بر خودش قبول می‌کند، اعم از آنکه، آن حکم، بلا باشد یا غیر آن.

\* شرایط پیش آمده برای هر کس، ممکن است بر اثر بی‌درایتی و اشتباهات شخصی باشد و گاهی قضا و قدر ایجاب می‌کند که این‌گونه باشد هرچند که به مذاق دیگران خوش نیاید و مردم نوعاً از درک آن مسئله عاجزند مگر بر اولیاء الهی؛ و نباید عکس قضا و قدر عمل کرده و فرار کرد بلکه باید آن را پذیرفت، هرچند که در راه هر مشکلی نوعاً در ابتدای راه تلون به سراغ افراد می‌آید ولی اگر در آن راه صبر نماید و در جهت موفقیت، کوشا باشد بالاخره به ثبات رسیده و به نتایج مهمی می‌رسد.

\* تمام اختیار و ارادهٔ اولیاء الهی و نیز علم و قدرتشان عین اختیار و اراده و علم و قدرت خداست، با این حال خلاف حکمت و مصلحت، کاری انجام نمی‌دهند و موافق با دستورات الهی می‌باشند و کار اولیای حقّه خداوند به قدری ظریف و لطیف و دقیق و بدون اسم و اثر و بروز و ظهور است که گاهی خودشان هم از افعال خود خبر ندارند، خودشان کار می‌کنند و نفوسشان و مثالشان از آن مطلع نیست و این نشان از موافقت ارادهٔ آنان با ارادهٔ خداوند دارد.

\* اولیاء الهی هرچند در تربیت شاگردان خود از سبک و روش خاص خود پیروی می‌کنند ولو آنکه سبکشان از نزدیک‌ترین راه و سریع‌ترین سیر برای حرکت سالک نباشد ولی هیچ‌گاه نفسی را از مسیر عبودیت خارج ننموده و جز خیر از آنان صادر نمی‌شود، ولی با این حال دقت به قضا و قدر افراد داشته و موافق با امر الهی در جهت مسائل پیش‌آمده در آینده حتی به سبک دیگر می‌باشند.

\* سالک هم باید تبعیت از ولی خدا در اموری که به ظاهر مخالف با شرع اطهر می‌باشد را موافقت داشته باشد. چراکه همهٔ احکام

**معنوی** مشروط به آن است که مصلحت یا مفسده مساوی یا اقوی با آن‌ها تراحم نداشته باشد که در این صورت حکم اولی از فعلیت ساقط می‌شود و در موارد نادری که معصوم علیه‌السلام یا انسان کاملی دستوری برخلاف ظاهر شریعت می‌دهند و یا عملی برخلاف ظاهر شرع از ایشان سر می‌زند، در واقع به علت وجود مصلحتی اقوی یا مساوی که او با علم الهی خود از آن آگاه بوده است، حکم اولی تغییر نموده و در حقیقت حکم شرع همین حکم ثانوی است؛ گرچه شاید ما به علت جهل به تراحم، حکم شرح را همان حکم اولی بپنداریم. داستان حضرت خضر با حضرت موسی علیه‌السلام و بسیاری دیگر از تصرفات و اقوال اولیای الهی از همین باب است. که باید قبل از هر امتحانی، موافقت کامل با هر نوع آزمایشی را داشت.

\* اولیاء الهی نسبت به دیگر مردم، که نوعاً موافقت کامل نسبت به پیش‌آمدهای تلخ آینده را ندارند و یا به طور نسبی موافق هستند، آنان به‌طور کامل ریاضات قهریه غیر اختیاری را که از جانب خداوند باشد پذیرش و سازگاری دارند.

\* موافقت اولیاء الهی با حق با حقیقت امر الهی که اراده اوست بدون ملاحظه آثار آن امر و با فانی کردن اراده خود در اراده حق می‌باشد.

\* موافقت با خلق، باید در راستای موافقت با حق باشد و الا آن موافقتی که بنده با خلق دارد گاهی مخالفت حق تعالی را در بر دارد.

\* این‌که تصور تحمل بعضی امتحانات برایمان غیرممکن است و ساز مخالفت را می‌زنیم، باید بدانیم که آنچه را خداوند برایمان

بخواهد، همان داروی درد ما خواهد بود و حق تعالی کاری عبث و امتحانی بیش از اندازه ظرفیتمان در جهت ترقی نمی‌گیرد، بنابراین باید موافق با خواسته‌های او بود.

\* توفیق آن است که خداوند فعل بندگانش را موافق آنچه دوست دارد و رضای وی در آن است قرار دهد. (۶) و با این تعریف، فرقی با آنچه در باب موافقت گفتیم، مشخص می‌شود.

\* موافقت بنده، علت محبت حق نیست، بلکه محبت حق، علت موافقت بنده است و خلاف بنده، علت عداوت حق نیست، بلکه عداوت حق، علت مخالفت بنده است.

\* هر که در همه عمر خود یک قدم بر مراد نفس نهد در دعوی محبت کذاب است پس آن کس که همه عمر خود یک قدم از موافقت او بیرون نهد، او را دعوی محبت کردن محال است. و کمترین مقام در محبت، موافقت است و از موافقت بگذری محبت را هفت هزار مقام است، لکن به هیچ حال از موافقت خالی نشاید. پس بنگرند تا موافقت با چیست، باطن مرهون آن چیز است به محبت اگر با حق موافقت است و با نفس خلاف محب حق است؛ و اگر با نفس موافق است و با حق خلاف محب نفس است؛ که همواره موافقت با دوست دارد و مخالفت با دشمن؛ و اگر موافقت در عالم نیستی محب را هیچ نشان نیستی.

\* هر حالی اعم از سُکر و مستی و بسط و قبض و سوختن دل و... که با موافقت حق و بنده پدید آید بهتر از حالاتی است که موافقت حق را در پی نداشته باشد.

\* دوستی یعقوب مر یوسف را بر موافقت حضرت بود نه از حسن و ملاحظت بود و گوسفند ابراهیم از بهر کشتن فرزند در راه قربت و خر

۸۰..... مقامات معنوی

عیسی، به حکم موافقت و ناقه صالح از بهر کشتن به ظلم و معصیت و گرگ یوسف از بهر نسبت جرم و تهمت، همه با موافقت آنها نسبت به اراده خدا بوده است.



**مقامات معنوی.....۸۱**

(۱) ترجمه رساله قشیریہ، ص ۲۸

(۲) متن و ترجمه منازل السائرين، دکتر روان فرهادی، ص ۱۱۲

(۳) فرهنگ نوربخش، ج ۱، ص ۱۸۶

(۴) نهج البلاغه، نامه ۴۵

(۵) اصول الکافی، ترجمه کمره‌ای، ج ۵، ص ۹۳

(۶) تعریفات جرجانی، ص ۹۰۷

## مقام مروت

### ۱- اشاراتی به معانی:

مروت: مردانگی، جوانمردی، مردمی بودن.

### ۲- اشاراتی از احادیث:

۱- امام علی علیه السلام: «بد سیرت، مروت ندارد.» (غررالحکم، ترجمه انصاری، ص ۶۴)

۲- امام علی علیه السلام: «شخص دل خسته (ملول)، مروت ندارد.» (تصنیف غررالحکم، ص ۲۵۹)

۳- امام علی علیه السلام: «مروت، نامی است فراگیرنده همه فضیلت‌ها و خوبی‌ها.» (تصنیف غررالحکم، ص ۲۵۸)

۴- امام علی علیه السلام: «مروت جز به تحمل خسارات نیکی کامل نگردد.» (غررالحکم، ص ۶۵۵)

۵- امام علی علیه السلام: «به مروت و مردانگی موصوف نشود کسی که رعایت حق دوستانش نکند و با دشمنانش به انصاف رفتار ننماید.» (همان، ص ۶۶۹)

۶- امام علی علیه السلام: «اگر مروت زحمتش سخت و بارش سنگین نمی‌بود فرومایگان برای نیکوکاران به اندازه خوابیدن یک شب مقامی باقی نمی‌گذاشتند، لیکن تحمل آن سخت و بار آن سنگین افتاد و نادانان آن را واگذاشتند و نیکوکاران آن را برداشتند.» (همان، ص ۶۷۶)

۷- امام علی علیه السلام: «حرمت‌ها را نیکو رعایت کن و با مردمان با مروت باش که رعایت حرمت‌ها دلیل بر حسن رفتار و روی آوردن مردم با مروت، گویای همت بلند است.» (همان، ص ۱۶۴)

### ۳- نکته‌ها:

\* بزرگان گفته‌اند: مروت شاخی است از فتوت.

مروت نگاه داشت است به نسبت با حق، با فرشتگان، با انبیاء و اولیاء، با دوستان، با اهل و عیال و خویشان، با همسایه‌ها و با عموم خلائق.

مروت با حق آن است که فرموده خدا را محکوم و منقاد باشند؛ به نسبت با پیامبر (ص) متابعت او کنند؛ به نسبت با اولیاء، خدمت ایشان در یافتن و خدمت ایشان کردن و آموختن از ایشان به اقوال و افعال و احوال؛ به نسبت با فرشتگان آن‌ها را دوست داشتن؛ به نسبت با اهل و عیال، نفقه و کسوت آن‌ها دادن و با خوی خوش زیستن و دوست داشتن؛ با همسایه عزت و احترام و کمک کردن. با عموم خلائق مدد کردن به نفس و مال و قدم و نظر و نفس؛ به نسبت پدر و مادر خدمت و حرمت. (۱)

\* بزرگی گفت: اهل مروت کسی است که مراد خود به همه مرادها درباخته باشد، و هر چه واقع شود مراد خود داند و ننال از گرسنگی و تشنگی و درویشی و خواری (دیدن از) خلق و عبادت او نه از خوف دوزخ باشد و نه راحت جنت. (۲)

درباره مروت گفته شد: اول با خدای تعالی و آن فریضه گزاردن است، و از حرام پرهیز کردن. دوم با رسول و آن سنت نگاه داشتن است و درویشی اختیار کردن و تواضع کردن با مردان. سیم امر

معنوی نگاه داشتن است و انصاف دادن از خویشان، و انصاف چشم نداشتن. چهارم با نفس خویش است، که هیچ کاری پنهان نکند که اگر آشکار شود شرم دارد. در خبر است که اهل مروت از قیامت ایمن باشند. (۳)

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا (حافظ)

مروت را نهاده زیر پا

گشته زندان دوزخی زان نان ربا (مثنوی مولوی)

مروت نباشد بدی با کسی

کز او نیکویی دیده باشی بسی (سعدی)

کسی که در مقام سابقان باشد، هرگاه طریق همت را بشناسد، برای مراد پنهانی کسی که شأن و مرتبه‌ای در معرفت دارد، بذل نفس کند و از وجود خود جز به بذل موجود خویش خشنود نشود، به صفت قطع طمع از پاداش عمل و نظر به مبذول خود، و این پس از آن است که منازل واردات غیب را از هجوم آوردن لشکریان شک پاک سازد، به وصف تهذیب اخلاق، به سبب حیاء در اقامتش در مقام اهل وفا چنین کس در مقام مروت خواهد بود.

عارفی گفت: مروت نگریستن چیزها به صفت خشنود بودن از حق است.

و بعضی گفته‌اند: «مروت نادیده گرفتن لغزش اخوان است.» (۴)

\* خواجه عبدالله انصاری گوید: میدان دوم مروت است. از میدان توبه میدان مروت زاید. مروت گم بودن است و در خود زیستن. قوله تعالی: ...كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ... (نساء: ۱۳۵)

ارکان مروت سه چیز است:

زندگانی کردن با خود به عقل، و با خلق به صبر و با حق به نیاز.  
الف- نشان زندگانی کردن با خود به عقل سه چیز است: قدر خود بدانستن و اندازه کار خود دیدن و در خیر خود به کوشیدن.

ب- نشان زندگانی کردن با خلق به صبر سه چیز است: به توانایی ایشان از ایشان راضی بودن و عذرهای ایشان را باز جستن و داد ایشان از توانایی خود بدادن.

ج- نشان زندگانی با حق به نیاز سه چیز است: هر چه از حق آید شکر واجب بر آن و هر چه از بهر حق کنی عذر واجب دیدن و اختیار حق را صواب دیدن. (۵)

\* واژه مروت، از ریشه (مرء) به معنای مرد است؛ چنانکه فتوت از واژه (فتی) به معنای جوان است. پس مروت و فتوت به معنای مردانگی و جوانمردی است. این که این فضیلت به این دو نام مشهور و معروف شده، به سبب خصوصیات و ویژگی‌هایی است که اصولاً از مردان و جوانان انتظار آن می‌رود آن‌ها را داشته باشند.

\* هر خصوصیت اخلاقی و هر صفت انسانی دارای مراتب تشکیکی همانند نور است؛ بنابراین، برای فضایل اخلاقی مراتب و درجاتی است که در هر فردی با فرد دیگر متفاوت است و همچنین برای هر فردی این امکان است تا مراتب را افزایش یا کاهش دهد و شدت و ضعف بخشد مروت و مردانگی نیز این گونه است. از این روست که امیر مؤمنان امام علی علیه السلام درباره میزان مروت هر فردی به معیاری اشاره می‌کند که با آن می‌توان مروت وی را

معنوی سخت و دانست. ایشان در ارزیابی مروت افراد می‌فرماید: «مَرْوَةٌ الرَّجُلُ عَلَى قَدْرِ عَقْلِهِ: مروت هر کس به قدر عقل اوست.» (۶)

\* امیر مؤمنان امام علی علیه‌السلام در سخنی دیگر در تبیین ارتباط عقلانیت و مروت و این‌که خاستگاه فضیلت زیبای مروت، عقلانیت است می‌فرماید: «مَيْرُهُ الرَّجُلُ عَقْلُهُ وَ جَمَالُهُ مَرْوَتُهُ؛ امتیاز آدمی به عقل اوست و زیبایی او به مروتش.» (۷)

امام علی علیه‌السلام با کنار هم قرار دادن عقل به‌عنوان امتیاز مرد و مروت و مردانگی به‌عنوان جمال و زیبایی به این نکته توجه می‌دهد که این عقلانیت است که مروت را می‌سازد و به مرد در رفتار و کنش و واکنش‌هایش مروت را هدیه می‌کند و زیبایی او را می‌سازد و افزایش می‌دهد. پس اگر عقل یک دارایی درونی و باطنی است جلوه و آثار آن در روحیه و رفتار شخص خودش را نشان می‌دهد و از آنجایی که مروت جامع همه فضایل و محاسن اخلاقی است، کسی که مروت با خاستگاه عقلانی را دارا باشد همه فضایل و محاسن اخلاقی را دارا است و شکی نیست که وجود و بروز همه فضایل و محاسن اخلاقی موجب زیبایی و جمال شخص دارنده آن می‌شود.

\* مروت چنان‌که امیر مؤمنان امام علی علیه‌السلام فرموده اسم جامع برای همه محاسن اخلاقی است؛ اما از آنجایی که فضایل اخلاقی انسان محدود به محاسن اخلاقی نمی‌شود، بلکه مراتب بالاتری در قالب مکارم اخلاقی نیز وجود دارد، داشتن مروت و فضایل اخلاقی بستری برای رسیدن به مکارم اخلاقی می‌شود. این‌که انسان در مرتبه احسان قرار گیرد و از بدی دیگران درگذرد و عفو نماید و یا در برابر احسان دیگران احسان نماید، یک فضیلت

در حد محاسن اخلاقی است، اما اگر بتواند جواب بدی را با کار خوب و نیک دیگری همراه کند و پاسخ دهد، این از مصادیق مکارم اخلاقی است.

پیامبر اسلام (ص) در تبیین هدف و فلسفه بعثت خود می‌فرماید: «انما بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ؛ جز برای اتمام مکارم اخلاقی برانگیخته نشده‌ام.» (۸)

خداوند در بیان رفتار بندگان خدای رحمان به مسئله کرامت و برخورد کریمانه آنان اشاره می‌کند و می‌فرماید: «وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا؛ و کسانی‌اند که گواهی دروغ نمی‌دهند و چون بر لغو بگذرند با کرامت و بزرگواری می‌گذرند.» (۹)

برای رسیدن به این مراتب و درجات عالی اخلاقی که مرتبه کرامت و مکارم اخلاقی در تمامیت آن است، باید مراتب پایین‌تر پیموده شود؛ زیرا طفره در طبیعت راه ندارد و نمی‌توان بدون گذشت از مرتبه به مرتبه دیگر رسید؛ بنابراین لازم است تا برای رسیدن به تمامیت مکارم اخلاقی مراحل محاسن اخلاقی پیموده و شخص متخلّق به خوی احسان شود تا بتواند به خوی اکرام دست یابد. از آنجایی که همه محاسن اخلاقی و خوی احسان در مرّوت خلاصه شده و مرّوت نام و اسم جامع برای همه محاسن اخلاقی است، امیر مؤمنان امام علی علیه‌السلام آن را بستری برای رسیدن به مکارم اخلاقی دانسته و فرموده است: «الْمُرُّوَّةُ تَحْتُّ عَلَى الْمَكَارِمِ؛ مرّوت، آدمی را به مکارم اخلاقی و صفات عالی برمی‌انگیزاند.» (۱۰)

در معنی حقیقت امیر مؤمنان امام علی علیه السلام مروّت را به عنوان اسم جامع محاسن اخلاقی و مرتبه احسان، مقتضی اساسی و اصلی برای رسیدن به مکارم اخلاقی و مرتبه اکرام و کرامت می‌داند.

\* مروّت، مانع همه پستی‌ها در انسان است. به سخن دیگر، مروّت مقتضی مکارم و مانع از رذایل و پستی‌های اخلاقی است. پس کسی که به مقام عقلانیّت مروّتی رسید و مردانگی را به عنوان فضیلت دارا شد، همان طوری که می‌تواند به مکارم اخلاقی دست یابد، می‌تواند با استفاده از این روحیه و رفتار، خودش را از هرگونه پستی و رذالت اخلاقی حفظ کند؛ زیرا مروّت دافع و دفع‌کننده پستی‌های اخلاقی است.

حضرت امیر مؤمنان امام علی علیه السلام در این باره می‌فرماید: «الْمَرْوَةُ تَمْنَعُ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ: مروّت، انسان را از هرگونه پستی بازمی‌دارد.» (۱۱)

در روایات ارتباط تنگاتنگی میان عقل و دین و اخلاق به ویژه حیا برقرار شده است؛ زیرا کسی که بی‌حیا است از هیچ فضیلت اخلاقی برخوردار نیست. در روایت است که اصبع بن نباته از علی علیه السلام روایت می‌کند: جبرئیل بر آدم نازل شد و گفت: ای آدم من مأمور شده‌ام که تو را در انتخاب یکی از سه چیز مخیر سازم. پس یکی را برگزین و دو تا را واگذار. آدم گفت چیست آن سه چیز؟ گفت: عقل و حیا و دین. آدم گفت عقل را برگزیدم، جبرئیل به حیا و دین گفت شما بازگردید و او را واگذارید، آن دو گفتند ای جبرئیل ما مأموریم هر جا که عقل باشد با او باشیم. گفت: خود دانید و بالا رفت. (۱۲)



از نظر امیر مؤمنان حضرت امام علی علیه‌السلام مردانگی و مروّت به‌عنوان جامهٔ همهٔ محاسن اخلاقی، افضل‌ترین و برترین حالت دین‌داری است. ایشان فرموده است: «مِنْ أَفْضَلِ الدِّينِ الْمَرْوَةُ، وَ لَا خَيْرَ فِي دِينٍ لَيْسَ لَهُ مَرْوَةٌ؛ مروّت، از برترین‌های هر آیینی است و هر دینی که مروّت ندارد، خیری هم در آن نیست.» (۱۳)

در حقیقت دین‌داری جز به اخلاق و محاسن اخلاقی نیست و اگر کسی می‌خواهد دین‌دار باشد باید اهل محاسن اخلاق باشد؛ و کسی که اخلاق نیک ندارد، در حقیقت دین ندارد؛ از این روست که آن حضرت علیه‌السلام می‌فرماید کسی که مروّت یعنی جامع فضایل اخلاقی را ندارد، در حقیقت دین ندارد؛ زیرا آن حضرت علیه‌السلام در آغاز بیان کرده که مروّت اسم جامع و فراگیری برای همهٔ فضایل و محاسن اخلاقی است؛ پس کسی که مروّت ندارد یعنی محاسن اخلاقی ندارد و کسی که محاسن اخلاقی ندارد اصولاً دین ندارد؛ از این روست که می‌گوید خیری در دین‌داری بی‌اخلاق و بی مروّت نیست؛ زیرا آنچه او دارد نام دین است نه حقیقت دین.

\* از آنجایی که مروّت و مردانگی به معنای دارایی همهٔ محاسن اخلاقی و رهایی از همهٔ رذایل اخلاقی است، مسئولیتی که بر دوش اهل مروّت سنگینی می‌کند، مسئولیت بسیاری است که از عهدهٔ هر کسی برنمی‌آید؛ زیرا اهل مروّت و مردانگی باید همهٔ فضایل و محاسن اخلاقی را دارا و در رفتار به نمایش گذارد. از این روست که حضرت امام علی علیه‌السلام حمل بار مروّت را بر مردان بسیار سخت و سنگین دانسته و فرموده است: «مَا حَمَلَ الرَّجُلُ حِمْلًا أَنْقَلَ مِنَ الْمَرْوَةِ؛ آدمی باری به سنگینی مروّت بر دوش نکشیده است.» (۱۴)

\* از جمله نشانه‌های مرّوت می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- مرّوت در هنگام دارایی:

انسان‌ها در برخی از موارد خود را بیش‌تر نشان می‌دهند و خصوصیات باطنی خود را آشکار می‌کنند. از جمله انسان‌ها در قدرت و ثروت گرایش به خود رأیی و استبداد پیدا می‌کنند و رویه و رفتار ایشان بیرون از دایرهٔ قدرت و ثروت بسیار متفاوت‌تر از زمانی است که به قدرت و ثروت می‌رسند.

اگر در شخصی مرّوت و مردانگی باشد باید خودش را در ثروت نشان دهد؛ زیرا اهل مرّوت در بند ثروت گرفتار نخواهند شد و اخلاق و رفتارشان تغییر نمی‌کند، بلکه در این زمان‌ها بیشترین فضایل اخلاقی و محاسن اخلاقی خودش را نشان می‌دهد؛ زیرا شخص در این موارد دسترسی بیشتری به کارهای خیر دارد و در مقام ثروت و قدرت می‌تواند بیشتر به دیگران خدمات‌رسانی داشته باشد. از این روست که حضرت علی علیه‌السلام فرموده است: «مَعَ الثَّرْوَةِ تَظْهَرُ الْمَرْؤَةُ؛ جوانمردی هنگام دارایی آشکار می‌شود.» (۱۵)

اگر کسی مردانگی داشته باشد با ثروت خود دستگیر مردمان خواهد بود و با اطعام و انفاق و صدقه به فقیران و نیازمندان کمک می‌کند تا آنان از آن ثروت نیز بهره‌مند شوند.

۲- انصاف و اصلاح:

از دیگر آثار و برکات مرّوت و مردانگی آن است که انسان با مردم فراتر از عدالت با انصاف می‌نگرد و تعامل و برخورد می‌کند. عدالت به معنای قرار دادن هر چیزی در جایی مناسب و درستی که

خداوند گفته و خواسته است؛ اما انصاف نوعی احسان به دیگری است؛ به این معنا که همه که مصیبت و مشکل و درد را بر طرف مقابل تحمیل نمی‌کند، بلکه برای کاهش مصیبت و از باب همدلی و همدردی، نیمی از مصیبت و مشکل را خود به دوش می‌کشد. این‌که در معامله انصاف نگه می‌دارد، به این معنا است که اگر سودی است همه را برای خود قرار نمی‌دهد، بلکه بین خود و مشتری تقسیم می‌کند.

هم‌چنین مردانگی و مرّوت این است که کاری که فاسد شده را اصلاح کند نه آن‌که بگذارد همان‌طور بماند و بگوید چون دیگری آن را فاسد و تباه کرده به من ربطی ندارد. اصلاح اختلافات میان افراد و هر نوع دیگر اصلاح در امور از جمله نشانه‌های مرّوت است.

در روایت است: رسول اکرم (ص) به مردی از قبیله (ثقیف) فرمود: ای برادر ثقیفی! مرّوت، نزد شما به چیست؟ گفت: یا رسول‌الله به انصاف و اصلاح در امور. پیامبر (ص) فرمود: نزد ما نیز چنین است. (۱۶)

۳- عفو و عطا:

چنان‌که گفته شد مرّوت، نام همه فضایل اخلاقی است همان‌طوری که الله نام همه صفات و اسمای الهی است. بر این اساس همه فضایل و محاسن اخلاقی را باید در اهل مرّوت و مردانگی یافت؛ با این‌همه برخی از محاسن اخلاقی به‌طور طبیعی از اهمیت بیشتری برخوردار است. از جمله این محاسن اخلاقی که باید در اهل مرّوت نمود بیشتر و روشن‌تری داشته باشد، عفو و گذشت از ستم‌کننده بر او و نیز بخشش و عطا به کسی است که او را محروم کرده است.

پیامبر اسلام (ص) دربارهٔ جلوه‌های مهم مرّوت در میان خود و اهل‌بیت علیهم‌السلام خویش فرموده است: «مَرَوْتَنَا أَهْلُ الْبَيْتِ، أَلْعَفُو عَمَّنْ ظَلَمْنَا وَ إِعْطَاءُ مَنْ حَرَمْنَا؛ مرّوت ما اهل‌بیت، گذشت از کسی است که به ما ظلم کرده و بخشش به کسی که ما را محروم کرده است.» (۱۷)

از این روایت به دست می‌آید که در سنت و سیرهٔ پیامبر (ص) و اهل‌بیت علیهم‌السلام مرّوت و مردانگی در این امور ظهور و جلوه‌ای روشن داشته است. البته در این روایت با به کارگیری فعل (ظَلَمْنَا وَ حَرَمْنَا) بر این نکته تأکید می‌شود که عفو و عطا نسبت به کسانی است که ظلم و محرومیت به‌عنوان یک صفت برای آن فرد درنیامده باشد. پس اگر موردی ظلم کرده و از حقی محروم ساخته با چنین شخصی چنین برخورد می‌شود؛ وگرنه اگر طرف مقابل به‌عنوان منش و صفت گرفتار ظلم و محرومیت‌سازی است دیگر معنا ندارد با چنین شخصی که ظالم و محروم‌کننده است، از در مرّوت در آمد؛ زیرا موجبات گستاخی ظالم و محروم‌کننده می‌شود و به دیگران نیز ظلم و ستم روا می‌دارد. پس باید در برابر چنین شخص ظالم و محروم‌کننده‌ای ایستاد و عفو و عطایی نسبت به او نداشت.

۴- فروتنی در قدرت و نصیحت دشمن: حضرت امام علی علیه‌السلام فرموده است: جوانمردی چهار گونه است: فروتنی هنگام فرمانروایی و حکومت. گذشت، هنگام قدرت. خیرخواهی، هنگام دشمنی و بخشش بدون منت گذاردن. (۱۸)

پس همان‌طوری که عفو در قدرت و عطای بی‌منت از نشانه‌های مرّوت است، هم‌چنین تواضع و فروتنی در اوج قدرت و نصیحت

در هنگام دشمنی برای قرار گرفتن دشمن در مسیر درست عدالت، نشانه‌ای از مرّوت است.

بخشش به میزان مرّوت: چنان‌که گفته شد فضایل اخلاقی دارای مراتب و درجات تشکیکی است. بنابراین، مرّوت و مردانگی نیز دارای درجات و مراتبی است و همه در یک درجه از مرّوت نیستند. این بدان معناست که انسان باید تلاش کند تا مراتب عالی‌تر از هر فضیلتی را کسب کند و راه برای این امر هموار است.

مردی خدمت امام رضا علیه‌السلام رسید و عرض کرد: به من به قدر جوانمردی‌تان بخشش و عنایتی کنید. حضرت فرمود: در توانم نیست. آن مرد عرضه داشت: پس به مقدار مرّوت خودم چیزی به من بدهید. امام فرمود: (اکنون می‌توانم). و دویست دینار به وی عطا کرد. (۱۹)

بر اساس این روایت، مرّوت هر کسی با دیگری فرق کرده و متفاوت بوده و از نظر شدت و ضعف گوناگون است. از این روست که امام می‌فرماید نمی‌تواند بر اساس میزان مرّوت خویش ببخشد؛ زیرا در این صورت باید همه را ببخشد؛ درحالی‌که چنین بخششی با توجه به ظرفیت طرف مقابل می‌تواند نامناسب باشد. از این روست که آن حضرت علیه‌السلام بخشش را بر اساس ظرفیت مرّوتی طرف مقابل قرار داده است. به سخن دیگر، در هر کاری که برای کسی انجام می‌دهید معرفت و درجه ارزشی و اهمیت شخصیت آن فرد نیز باید مراعات شود. بخشش بر اساس شخصیت افرادی که به او بخشش می‌شود باید فرق کند؛ یعنی همان‌طوری که در ثواب و پاداش اصل معرفت انسان‌ها نسبت به

خداوند است، هم‌چنین در بخشش باید اصل معرفت و شخصیت به‌عنوان یک معیار در نظر گرفته شود.

۵- اطاعت خدا، حقیقت مرّوت:

از دیگر نشانه‌های مرّوت که بیانگر حقیقت مرّوت و مردانگی نیز است، اطاعت محض از باید و نبایدهای خداوند است. در روایت است که از امام صادق علیه‌السلام پرسیدند: مرّوت چیست؟ مرّوت آن است که خدا تو را آنجا که نهی فرموده نبیند و آنجا که امر نموده بیابد. (۲۰)

پس از نظر امام صادق علیه‌السلام مرّوت و مردانگی، همان دین‌داری است؛ زیرا اگر گفته شده که دین همان مرّوت است و مرّوت همان اسم جامع همه فضايل و محاسن اخلاقی است، این بدان معنا خواهد بود که نمی‌تواند دین‌داری را جدا از محاسن اخلاقی و مرّوت دانست؛ چنان‌که نمی‌توان سخن از مرّوت و مردانگی کرد درحالی‌که از دین‌داری خبری نیست. پس اگر بخواهیم مرّوت کسی را بشناسیم باید ببینیم که نسبت به باید و نبایدهای خداوند چگونه عمل می‌کند و آیا اهل شریعت است یا نه؟

از همین روست که حضرت علی علیه‌السلام در جایی دیگر مرّوت را به دوری از حرام تفسیر و معنا کرده و فرموده است: «مِنْ شَرَايِطِ الْمُرُوهِ التَّنَزُّرُ عَنِ الْحَرَامِ؛ دوری از حرام، از شرایط مرّوت است.» (۲۱)

۶- کسب زینت‌ها و ترک زشتی‌ها:

اگر در نشانه‌های مروّت به واجبات و محرمات و نیز بایسته‌ها و شایسته‌های اخلاقی و معروف و ترک منکرات از هر قسمی سخن به میان آمده و برخی از آن‌ها نیز به صورت مصداقی بیان شده، ولی از مجموعه کلمات امامان معصوم علیه‌السلام چنین برمی‌آید که مروّت، همه اخلاق است که بارها در این مطلب به آن اشاره و تأکید شده است. از این روست که حضرت علی علیه‌السلام در تعریف مروّت در یک جمله فرموده است: «المروّتهُ اجْتِنَابُ الرَّجُلِ ما يَشِينُهُ، وَ اِكْتِسَابُهُ ما يَزِينُهُ؛ مروّت عبارت است از پرهیز از آنچه آدمی را زشت می‌کند و به دست آوردن آنچه آدمی را زینت می‌دهد.» (۲۲)

از همین روست که حضرت علی علیه‌السلام پرهیز از پستی را در حقیقت مروّت لحاظ می‌کند و می‌فرماید: «المروّتهُ اجْتِنَابُ الدَّنِيهِ؛ مروّت همان پرهیز از پستی است.» (۲۳)

۷- حیای نهان، نشانه مروّت کامل:

همان‌طوری که گفته شد، مروّت اسم و نامی برای همه فضایل و محاسن اخلاقی است و هر کسی مروّت دارد، یعنی همه آن‌ها را دارا است. هم‌چنین گفته شد که حیا، نام دیگری برای همه فضایل اخلاقی است. بر این اساس، باید گفت کسی که مروّت دارد باید اهل حیا باشد. کامل‌ترین و برترین حالت حیا، حیای نهان است. بر این اساس اهل حیا همان‌طوری که در آشکار کاری را انجام نمی‌دهد حیا می‌ورزد در نهان نیز آن کار را انجام نمی‌دهد. اگر حیا مقتضی پوشش و پوشاندن فرج و ستر آن در علن است، مقتضی نهان نیز است.

حضرت علی علیه السلام در این باره فرموده است: «نهایت مروّت آن است که در پنهانی کاری نکنی که آشکارا از آن پروا داری.» (۲۴)

۸- گسترش معروف، احسان و ترک امتنان:

از دیگر نشانه‌های مروّت آدمی این امور است. حضرت امام علی علیه السلام فرموده است: «يُسْتَدَلُّ عَلَى مُرْوَةِ الرَّجُلِ بِبَيْتِ الْمَعْرُوفِ، وَ بَذْلِ الْإِحْسَانِ، وَ تَرْكِ الْإِمْتِنَانِ: چند چیز بر مروّت آدمی دلالت دارد: تلاش در گسترش کارهای پسندیده، نیکوکاری، منت نهادن.» (۲۵)

۹- صداقت، ملاک مردانگی:

همچنین حضرت علی علیه السلام فرموده است: «مِلاکُ الْمُرْوَةِ، صِدْقُ اللِّسَانِ وَ بَذْلُ الْإِحْسَانِ: راست‌گویی و نیکوکاری ملاک مروّت است.» (۲۶)

۱۰- ترک آرزو و خواهش و بخل و جهالت:

همان‌طوری که مروّت و مردانگی به تحقق فضایل اخلاقی است و نشانه‌هایش در رفتار و عمل و گفتار شخص به چشم می‌آید، همچنین مردانگی به ترک رذایل و پستی‌ها است که برخی از آنها چیزی است که در این روایت است: امام باقر علیه السلام روزی از حضار دربارهٔ چیستی مروّت پرسید، هر کسی چیزی گفت. پس آن حضرت علیه السلام فرمود: «مروّت آن است که طمع نکنی تا ذلیل و خوار نشوی و از دیگران چیزی نخواهی تا کوچک نشوی و بخل نوری تا ناسزا نشنوی و نادانی نکنی تا برای خودت دشمن تراشی.» (۲۷)



البته گفته شد که ترک حرام‌های شرعی و انجام واجبات شرعی یعنی اطاعت خداوند در قالب باید و نبایدها از اصول اساسی مروّت و مردانگی است؛ اما فراتر از آن در این روایت بیان شده که برخی از آداب اخلاقی نیز انجام و ترک آن از اصول مروّت و مردانگی است.

۱۱- پنهان کردن فقر و بیماری:

از دیگر نشانه‌های حقیقت مروّت این امور است؛ چنان‌که حضرت علی علیه‌السلام فرموده است: «إخفاء الفاقة و الامراض من المروّة: پنهان کردن نداری و بیماری از مروّت است.» (۲۸)

۱۲- نشانه‌های مردانگی در سفر و حضر:

حضرت علی علیه‌السلام در این باره نیز فرموده است؛ مروّت دو گونه است: مروّت در حضر و مروّت در سفر. اما مروّت در حضر، تلاوت قرآن است و حضور در مساجد و همراهی اهل خیر و دقت در فقه. و اما مروّت در سفر، بخشش از توشه سفر است و شوخی کردن، اما نه در آنچه خدا را به خشم می‌آورد و کاستن از اختلاف‌نظر با هم‌سفر و غیبت نکردن از هم‌سفران هنگامی که از آنان جدا می‌شوی. (۲۹)

۱۳- وفا کردن به عهد:

حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید: «المروّة إنجاز الوعد: مروّت همان عمل کردن به وعده است.» (۳۰)

۱۴- تفقه و اقتصاد و صبر و همدردی، نشانه کمال مروّت:

پیش از این چند نشانه از کمال مروّت بیان شد. از جمله مواردی دیگر که امام علی علیه‌السلام آن را به‌عنوان کمال مروّت برمی

شمارد همین امور است که در این روایت آن حضرت بیان می‌کند و می‌فرماید: مرّوت آدمی کامل نمی‌شود مگر هنگامی که: ۱- در دین خود دانا شود، ۲- در زندگی خود، میانه‌روی پیشه کند، ۳- اگر مصیبتی بر وی وارد آمد صبر کند، ۴- و اگر برادرانش را در سختی ببیند، احساس تلخی کند. (۳۱)

۱۵- سه رکن مرّوت:

حضرت امیر مؤمنان امام علی علیه‌السلام در تبیین نشانه‌ها و اصول و ارکان مرّوت و مردانگی می‌فرماید: سه چیز است که عین مرّوت است: بخشش در حال تنگدستی، تحمل و صبوری بدون آنکه انسان زیر بار ذلت برود، و خودداری از خواهش و درخواست. (۳۲)

از دیگر نشانه‌های مردانگی این است که انسان به‌درستی حق برادری دینی و خونی را به‌جا آورد و با دیگران به نیکی و خلق نیک رفتار نماید. این‌گونه است که مرّوت و مردانگی سامان می‌یابد و خود را در جامعه نشان می‌دهد و آثار و برکات آن ظهور و بروز می‌کند. حضرت علی علیه‌السلام در این باره فرموده است: «سامان‌بخش مرّوت، انجام وظیفه برادری به نحو نیکوست و آیین و اساس دین، یقین خوب داشتن است.» (۳۳)

آن حضرت علیه‌السلام هم‌چنین با تبیین معنای دین‌داری و نظام بخشی آن، روشن می‌سازد که یقین که ثمره عبادت تقوایی است مراد و منظور از دین‌داری است. پس باید گفت که ثمره و میوه مرّوت در افراد را باید در نیک‌رفتاری و حسن خلق افراد نسبت به یکدیگر به‌ویژه نسبت به برادران ایمانی و خویشی جست.

۱۶- ترک ملالت و دل‌خستگی:

اهل مرّوت همان طوری که گرایش به واجبات و مستحبات و معروفات دارد، از محرمات و مکروهات و منکرات اجتناب می‌ورزد. از همین روست که اهل مرّوت از نیکی کردن ملول و دل خسته نمی‌شود.

حضرت علی علیه‌السلام درباره این ویژگی اهل مرّوت می‌فرماید: «لَيْسَ لِمَلُولٍ مُرْوَةٌ: شخص دل خسته، مرّوت ندارد.» (۳۴) پس می‌توان با دیدن دل خستگی و ملالت در اشخاص دانست که چنین شخصی اهل مرّوت و مردانگی نیست.

۱۷- ترک بی‌همتی:

اهل مرّوت اهل همت است و کسی که بی‌همت است اهل مرّوت نیست و کسی که اهل مرّوت نیست می‌توان آن را از بی‌همتی‌اش شناخت؛ زیرا حضرت علی علیه‌السلام فرموده است: «مَنْ لَا مَرَّةَ لَهُ، لَا هِمَّةَ لَهُ: آن که مرّوت ندارد، همت ندارد.» (۳۵)

۱۸- رازداری:

اهل مرّوت رازدار است و کسی که رازدار نیست اهل مرّوت نیست؛ چنان که امام صادق علیه‌السلام فرموده است: «از مرّوت نیست که انسان آنچه را که در سفر دیده، از ریز و درشت و خوب و بد، بازگو کند.» (۳۶)

۱۹- اهل یقین:

اهل مرّوت اهل یقین است؛ زیرا اهل عبادتی است که او را به تقوا و تقوا به یقین می‌رساند. (۳۷) پس کسی که اهل یقین نیست مرّوتی ندارد و اگر دارد بد ارزش است. امام علی علیه‌السلام می‌

**معنوی**

فرماید: «بَخَسَ مَرُوءَةً، مَنْ قَلَّ يَقِينُهُ: کسی که یقینش کم باشد، مَرُوت او بی‌ارزش است.» (۳۸)

۲۰- ترک سود:

چنان‌که گفته شد اهل مَرُوت اهل انصاف است. از همین رو، اگر داد و ستدی را انجام می‌دهد نصف سود برای خود و نصفی را برای مشتری در نظر می‌گیرد. البته این در داد و ستدهای عمومی است و اگر بخواهد با برادران خویش داد و ستد کند اصلاً دنبال سود و بهره نیست. از همین روست که حضرت علی علیه‌السلام فرموده است: «سود گرفتن از برادران دینی، از مَرُوت به دور است.» (۳۹)

۲۱- مراعات حقوق دوست و دشمن:

چنان‌که گفته شد اهل مَرُوت اهل انصاف و عدالت است و بر همین اساس با دوستان مَرُوت و با دشمن مدارا می‌کند و نسبت به آنان نیز انصاف را مراعات کرده و حقوق ایشان را می‌دهد. حضرت علی علیه‌السلام فرموده است: «کسی که حقوق دوستان خود را مراعات نکند، و با دشمنان خود با انصاف رفتار نکند، مردانگی ندارد.» (۴۰)

۲۲- ترک بخل:

از ناجوانمردی و بی‌مَرُوتی است که انسان بخل ورزد. پس باید گفت بخیل اهل مَرُوت نیست؛ زیرا حضرت علی علیه‌السلام فرموده است: «مردانگی با بخل جمع نمی‌شود.» (۴۱)

۲۳- ترک آز و حرص:

حرص و آزمندی آفت مروّت و مردانگی است و همان طوری که آفت، چیز سالم را از میان می‌برد، آزمندی و حرص مروّت و مردانگی را از میان برمی‌دارد و نقصی در مروّت آدمی ایجاد می‌کند. حضرت علی علیه‌السلام در این باره فرموده است: «حرص، مردانگی انسان را معیوب می‌کند.» (۴۲)

۲۴- بی‌خیری در دین:

چنان‌که گفته شد دین و اخلاق و مروّت با هم هستند و به یک معنا هم‌پوشانی دارند؛ پس اگر جایی دین باشد مروّت و اخلاق هم هست و جایی که مروّت و اخلاق باشد دین نیز است. پس اگر کسی مدعی دین‌داری است ولی از اخلاق و مروّت در وی خبری نیست، باید گفت که دین بی‌خیری را دارد که اصلاً دین نیست و برایش هیچ سود نخواهد داشت و دین‌داری‌اش به درد خودش هم نمی‌خورد چه رسد که به درد دیگری بخورد.

حضرت علی علیه‌السلام فرموده است: «دینی که مروّت ندارد، خیری در آن نیست.» (۴۳)

۲۵- ترک فسق و فجور و مردم‌آزاری:

چنان‌که گفته شد ترک همه پستی‌ها از جمله فسق و فجور از نشانه‌های مروّت و مردانگی است. امام صادق علیه‌السلام فرموده است: «آیا گمان می‌کنید جوانمردی با فسق و فجور حاصل می‌شود! جوانمردی تنها با سفره‌ای گسترده، و عطایی بخشیده، و نیکی (یا خوش‌رویی) پسندیده، و پرهیز از مردم‌آزاری حاصل می‌شود.» (۴۴)

**معنوی**

این حدیث خود مؤید این معنا است که مرّوت کسب و تحقق همه فضایل اخلاقی و واجبات و مستحبات و معروفات و ترک همه ذایل اخلاقی و محرمات و مکروهات و منکرات است.

۲۶- جوانمردی با اهل مرّوت:

اگر اهل مرّوت و مردانگی خطایی کردند باید از ایشان گذشت و با جوانمردی حفظ حریم حرمت مرّوت و مردانگی نگه داشت. پیامبر اسلام (ص) فرمود: «از عقوبت کردن جوانمردان درگذرید، تا وقتی که کیفرشان حدی از حدود الهی نباشد!» (۴۵)

این‌گونه است که دولت کریمان خود را از دولت لئیمان و پستان جدا می‌سازد. حضرت علی علیه‌السلام فرمودند: «جوانمرد اگر به دولت برسد، مناقبش آشکار گردد و فرومایه اگر به دولت برسد، بدی‌ها و عیوبش آشکار گردد.» (۴۶)

۲۷- حفظ آبروی، به ترک مال:

از دیگر نشانه‌های اهل مرّوت و مردانگی آن است که برای حفظ آبروی خود مالش را می‌دهد درحالی‌که فرومایه و پست‌فطرتان برخلاف آن عمل می‌کنند. حضرت علی علیه‌السلام فرمودند: «جوانمرد باگذشت کسی است که مال را فدای آبروی خود می‌کند، و فرومایه آبروی خود را فدای مال کند.» (۴۷)

البته در این حدیث سخن از کریمان است و گفته شد که اوج مرّوت و مردانگی رسیدن به مقام مکارم اخلاقی است که اهل کرامت از آن برخوردار هستند.

۲۸- نصیحت و ترک غش:

مردانگی و مروّت، به داشتن اخلاق اهل کرامت به کمال می‌رسد و چون از اخلاق کریمان نصیحت حتی نسبت به دشمنان است، به طور طبیعی نسبت به دوستان بهترین‌ها را ارائه می‌دهند تا آنان به سود دنیا و آخرت برسند که حتی ممکن است به ضرر و زیان وی باشد و یا اصلاً سودی نبرد چنان‌که در معامله با برادران سودی نمی‌برد؛ از همین روست که هرگز هیچ گرایش به خیانت به‌ویژه در هنگام نصیحت نداشته و آنچه حق است بیان می‌کند و مشاوره امین و اندرزگویی امین برای دیگران است. درحالی‌که پستان و ناجوانمردان به غل و غش رو می‌آورند. حضرت علی علیه‌السلام فرمودند: «موعظه و نصیحت از اخلاق جوانمردان است، و خیانت و نیرنگ از خوی لئیمان است.» (۴۸)

\* هر که با خلق به مروّت زید از دو حال برون نیست: یا دیانت او را به مروّت خواند و یا طبعش بر مروّت و کرم آفریده شده باشد. کسی بود که هر دو معنی بر وی جمع بود، علامت آن بود که آن مروّت که با خوشی طبع کند و رنجی بدو نرسد و این صفت ابدال و اولیاء باشد و کسی بود که وی را دیانت به مروّت خواند ولیکن طبعش بر مروّت نبود علامتش آن بود که با خلق خوب زید و بار ایشان بکشد از بهر ثواب ولیکن بخشش نتواند کردن و او را رنج آید و کسی بود که مروّت او را از روی طبع بود و دیانتش قوت ندارد و علامت او آن بود که با خلق خوب زید ولیکن به خدمت حق عزوجل کاهلی کند و ناپرهیزگار بود امید بود که این کس را برکات نیکو زیستن با خلق به دیانت آرد و چنان سازد که در خدمت مولی عزوجل کاهلی نکند و پرهیزگار شود. چون وقتی که دیانت درست بود به مروّت خواند که خواجه حکیم گفته است که بر قرّایی جوانمردی و بر جوانمردی قرّایی. هر قرّایی که او نه

جوانمرد بود، او بد خو و هر جوانمردی که او قزا بود، فاسق است. کس بود که او را نه دیانت به قوت بود که به مروّت کشد و نه طبع او بر مروّت بود. چنین کس خطر بود که به صلاح نیاید. (۴۹)

\* از مروّت باشد ارشادم کنی وقت بی‌وقت از کرم یادم کنی (۵۰)  
 مروّت سلامت و صفای فطرت است از آفات و عوارض صفات و دواعی نفسانی، و فتوت، نوریت و بهاء آن و چنانکه مروّت مبنی و اساس فتوت است و فتوت، مبنی و اساس ولایت باشد، هر که مروّت ندارد فتوت او را محال تواند بود و هر که فتوت ندارد هرگز به ولایت نرسد، چه مروّت نشان اتصال بنده است به حق به‌واسطه صحت فطرت، چراکه امیر مؤمنان فرمود: «از خطاهای اصحاب مروّت در گذرید که هیچ صاحب مروّت بسر در نیاید الا دستش به دست حق باشد و در حال ادبار، او را دست گیرد و مدار مروّت، عفاف است چون عفاف تمام شد مروّت تمام باشد.»

\* حرّیت به مروّت منتهی شود و از لوازم مروّت، ترک لذت است و استغناء نفس از خلق و یأس از هر چه در دست ایشان است و محافظت آبروی و بذل آنچه در ترک بذل آن شیء لا حق گردد و در انقباض از آن عاری لازم آید.

حق جل و علا- داوود نبی علیه‌السلام را وحی فرستاد که داوود! صحبت مدار جز با کسی که در دین و مروّت به کمال باشد و کمال مروّت در سخاست که نهایت صفت عفت و غایت آن است و حق موفق و یار جوانمردان است. (۵۱)



\* حکیمی فرزندش را وصیت می‌کرد- گفت: ای پسر بر تو باد که مرّوت را ملازم باشی چه به حق خدا که اگر من دانستمی که آب سرد رخنه در مرّوت من می آرد جز آب گرم نخوردمی. (۵۲)

\* آنکه چوگان مرّوت در کف احسان اوست  
لاجرم گوی فتوت در خم چوگان اوست (۵۳)

\* که هفتاد و دو شد شرط فتوت  
یکی زان شرطها باشد مرّوت (۵۴)

\* لعلی از کان مرّوت برنیامد سالهاست  
تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد  
یعنی سالهاست که دیگر از کان مرّوت لعل بیرون نمی‌آید و  
منظور از مصرع دوم: و در اهل عالم مرّوت و احسان نمانده است  
پس صاحب مرّوت و احسان چطور شد. (۵۵)

\* دهان یار که درمان درد حافظ داشت  
فغان که وقت مرّوت چه تنگ حوصله بود (۵۶)

معنوی

منابع:

- ١) رسائل جوانمردان، فتوت نامه نجم الدين زركوب، ص ٢٠٠
- ٢) رسائل جوانمردان، فتوت نامه
- ٣) رسائل جوانمردان
- ٤) مشرب الارواح، ص ٣٧
- ٥) صد ميدان، پير هرات
- ٦) تصنيف غررالحكم، ص ٢٥٨
- ٧) ميزان الحكمه، ج ٩ ص ١١٠ - تصنيف غررالحكم، ص ٢٥٨
- ٨) بحار الانوار، ج ١٦، ص ٢١٠
- ٩) فرقان، آية ٧٢
- ١٠) تصنيف غررالحكم، ص ٢٥٨
- ١١) ميزان الحكمه، ج ٩، ص ١١٠
- ١٢) اصول كافي، ج ١، ص ١١
- ١٣) ميزان الحكمه ج ٩، ص ١١٧
- ١٤) تصنيف غررالحكم، ص ٢٥٨
- ١٥) تصنيف غررالحكم، ص ٢٥٨
- ١٦) كنز العمال، ح ٨٧٦٣
- ١٧) البحار، ج ١٧، ص ٤١ - سفينة البحار، ج ٢، ص ٣٦٣
- ١٨) السعادة الابدية، ص ٨٣

مقامات معنوی.....۱۰۷

۱۹) بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۹ - سفینة البحار، ج ۲، ص ۳۶۴ به نقل از محاسن برقی

۲۰) تحف العقول، ص ۲۶۴ - البحار، ج ۷۸، ص ۲۴

۲۱) تصنیف غررالحکم، ص ۲۵۹

۲۲) تصنیف غررالحکم، ص ۲۵۸

۲۳) تصنیف غررالحکم، ص ۲۵۸

۲۴) میزان الحکمة، ج ۹، ص ۱۱۴

۲۵) میزان الحکمة، ج ۲، ص ۱۱۴

۲۶) تصنیف غررالحکم، ص ۲۵۹

۲۷) البحار، ج ۷۸، ص ۱۷۲

۲۸) تصنیف غررالحکم، ص ۲۵۸

۲۹) البحار، ج ۷۸، ص ۲۵۸- الخصال، ص ۲۶، با اندک اختلاف

۳۰) تصنیف غررالحکم، ص ۲۵۸

۳۱) بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۱۶- میزان الحکمة، ج ۹، ص ۱۱۵

۳۲) تصنیف غررالحکم، ص ۲۵۹

۳۳) تصنیف غررالحکم، ص ۲۵۹

۳۴) تصنیف غررالحکم، ص ۲۵۹

۳۵) تصنیف غررالحکم، ص ۲۵۹

۳۶) البحار، ج ۱۲، ص ۲۹- مستدرک السفینة، ج ۹، ص ۳۶۴

۳۷) سورة بقره، آیه ۲۹ - سورة حجر، آیه ۹۵

معنوی

- ۳۸) میزان الحکمة، ج ۹، ص ۱۱۷- البحار، ج ۷۸، ص ۳۸
- ۳۹) میزان الحکمة، ج ۱، ص ۹۱۷- کنز العمال، خ ۷۱۷۱
- ۴۰) تصنیف غرر الحکم، ص ۲۵۹، ح ۵۵۱۵
- ۴۱) میزان الحکمة، ج ۹، ص ۱۱۷
- ۴۲) میزان الحکمة، ج ۹، ص ۱۱۷
- ۴۳) میزان الحکمة، ج ۴ - از غرر الحکم، ۱۱۷
- ۴۴) سفینه البحار، ج ۲، ص ۳۴۵
- ۴۵) انسانیت از دیدگاه اسلام - از غرر الحکم، ص ۳۷۸
- ۴۶) پانصد حدیث، ص ۱۲۱ - از فهرست غرر و درر، ص ۳۴۷
- ۴۷) پانصد حدیث، ص ۱۲۱ - از فهرست غرر و درر، ص ۳۴۷
- ۴۸) انسانیت از دیدگاه اسلام ص ۳۷۶، از غرر الحکم
- ۴۹) ارشاد در معرفت و وعظ و اخلاق، ص ۲۶۱
- ۵۰) مثنوی معنوی، ص ۹۱۷
- ۵۱) مجموعه رسائل و مصنفات کاشانی، ص ۴۸۴
- ۵۲) همان، ص ۵۱۲
- ۵۳) رساله فتوتیه (احوال و آثار میر سید علی همدانی)، ص ۲۶۳
- ۵۴) همان، ص ۲۸۰
- ۵۵) شرح سودی بر حافظ، ج ۲، ص ۱۰۱۱
- ۵۶) شرح سودی بر حافظ، ج ۲، ص ۱۲۳۹



## مقام جلال

### ۱- اشاراتی به معانی:

جلال: بزرگی قدر و منزلت و عظمت و کبریاست.  
 جلیل: با عظمت.

### ۲- اشاراتی از قرآن:

- ۱- تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ: خجسته باد نام پروردگار شکوهمند و بزرگوارت. (الرحمن: ۷۸)
- ۲- وَيَقِي وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ: و تنها وجه پروردگارت که او دارای جلال و اکرام است باقی می‌ماند. (رحمن: ۲۷)

### ۳- اشاراتی از احادیث:

۱- از حضرت ابو عبدالله علیه السلام منقول است که فرمودند: «زمانی که ابراهیم علیه السلام در آتش انداخته شد حق عزوجل به آتش وحی نمود: به عزّت و جلال خود سوگند، اگر او را آزار دهی تو را عذاب خواهم نمود.» (علل الشرایع، ترجمه ذهنی تهرانی، ج ۱ ص ۱۴۱)

۲- پیامبر (ص): «خداوند به حکمت و جلال خویش، آسایش و گشایش را در رضا و یقین قرار داده است.» (روضه الواعظین، ترجمه مهدوی دامغانی، ص ۶۷۲)

۳- علی بن الحسین علیه السلام فرمود: «موسی به خداوند عرض کرد: خداوند چه کسانی‌اند که تو آن‌ها را در روز قیامت که به جز سایه تو سایه‌ای نیست، آن‌ها را در سایه عرش قرار می‌دهی؟»

خداوند فرمود: ای موسی، آن‌ها کسانی‌اند که قلبشان پاک است و دستشان از گناه بری است و جلال و عظمت مرا مانند جلال و عظمت پدران خود یاد می‌کنند و...» (الجواهر السنیه فی الاحادیث القدسیه، ص ۱۴۱)

۴- امام صادق علیه‌السلام: «خداوند به داوود علیه‌السلام وحی فرمود: ...چرا خود را ذلیل نشان می‌دهی؟ عرض کرد: عظمت جلال تو که قابل توصیف نیست مرا ذلیل کرده و باید مقابل عظمت تو ذلیل شد.» (همان، ص ۱۸۷)

۵- امام صادق علیه‌السلام: «خدای تبارک و تعالی مؤمن را از نور بزرگواری اش و جلال کبریایش آفرید.» (اخلاق اسلامی، ترجمه جلد ۶۴، بحارالانوار، ص ۹۸)

۶- پیامبر خدا (ص): «ای اباذر برای این‌که بزرگ شود جلال خدا در دلت، یادآوری مکن خدا را آن‌چنان‌که نادان یاد می‌کند در پیش سگ که می‌گوید بارالها او را رام گردان و در پیش خوک می‌گوید بارالها او را رام گردان.» (الروضه در مبانی اخلاق، ترجمه بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۹۱)

۷- امام صادق علیه‌السلام: «پنج چیز از پنج شخص محال است: ...جلال و هیبت از فقیر.» (موعظ امامان علیه‌السلام، ترجمه بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۷۳)

۸- امام باقر علیه‌السلام درباره آیه «تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» فرمود: «ما جلال الله و کرامت او هستیم...» (بخش امامت، ترجمه بحارالانوار، ج ۲۳ تا ۲۷ - تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۶۹)

**معنوی**

۹- ابن عباس گوید که شنیدم پیامبر (ص) به علی علیه السلام می فرمود: «خداوند بود و هیچ چیز وجود نداشت من و تو را دو روح از جلال خود آفرید.» (همان، ج ۳، ص ۴)

۱۰- امام علی علیه السلام: «خدایا قرارم ده از کسانی که او را خواندی و پاسخت داد و در معرض توجه قرارش دادی و او در برابر جلال تو مدهوش گشت...» (الصحیفة العلویة، ترجمه رسولی، ترجمه النص، ص ۱۹۴)

**۴- نکته‌ها:**

\* جلال، ظاهر کردن حشمت و استغنائی معشوق است بر دیده عاشق جهت نفی غرور عاشق و به واسطه تحقق و انتباه و آگاهی او به بیچارگی و افتقار او به کبریای معشوق.

تجلی، گه جمال و گه جلال است

رخ و زلف بتان آن را مثال است (۱)

\* جلال، احتجاب ذات است به تعینات اکوان و هر جمالی جلالی دارد.

در اصطلاح به معنی اظهار استغنائی معشوق است از عشق عاشق و آن دلیل به فناء وجود و غرور عاشق بود و اظهار بیچارگی او و بقای ظهور معشوق است چنانکه عاشق را یقین شود که اوست.

\* در الانسان الكامل آمده است: جلال به طور اجمال عبارت از ذات حق تعالی است به ظهور او در اسماء و صفاتش آن چنان که هست. اما به طریق تفصیل جلال عبارت از صفت عظمت و کبریاء و مجد و سنا و هر جمالی که او راست، زیرا که شدت ظهور حق، جلال نام



دارد که هر جلالی او راست، پس ذات حق در مبادی ظهورش بر خلق جمال نام دارد و از اینجاست که گفته‌اند برای هر جمالی جلالی است و برای هر جلالی جمالی.

و آنچه در دسترس خلق قرار دارد از جمال خدا، جز جمال جلال یا جلال جمال نیست؛ اما جمال مطلق و جلال مطلق شهودش جز برای الله به تنهایی ممکن نیست.

وقتی که تعبیر از جلال می‌کنیم ذات اوست به اعتبار ظهورش در اسماء و صفات چنان که خود بر آن است در حق خود و امکان ندارد این شهود جز برای خودش و تعبیر ما از جمال اوصاف اعلی و اسمای حسنی اوست و فراگرفتن تمام اوصاف و اسمای او برای خلق محال است.

در حواشی شرح عقاید نسفیه گفته شده است: که جلال صفت قهر است و نیز جلال اطلاق می‌شود بر صفات سلبيه مانند این که خدای تعالی جسمانی و جوهر و عرض و مانند آن از صفات سلبيه نیست.

صفات باطن حق تعالی را جلال گویند و صفات ظاهر را جمال. و در اصطلاح جلال احتجاب حق است از بصایر و ابصار، چه هیچ احدی از ماسوی الله ذات مطلق او را نبیند. (۲)

\* صفات جلالیه صفاتی‌اند که به قهر و غضب تعلق دارند. (۳)

در حضرت حق ذات غیر را باری نیست  
غیری چه بود اسم و صفت آری نیست

قوله تعالی: لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ... (انعام: ۱۰۳)

معنوی

\* جلال، نعمت الهی است در قلوب عرفا، و تعظیم جلال در دل صاحب‌دلان، از اسم الجلیل ظاهر گردد و این اسم از اعجاب احکام است و معطی هیبت و از حضرت جلال نازل شده: وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ... (انعام: ۹۱)، و حکم اوست: ...لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ... (شوری: ۱۱)، و بیان مرتبه حضرت جلال است که: سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ (صافات: ۱۸۰)، و حضرت جلال را سبحات وجهیه است که محرقه غیر بود.

و جلال مطلق اگر تجلی فرماید در دار دیار نماند، و هر صفتی از صفات الهیه او را جلالی است و جمالی مطلق. اگر در مرتبه اعلی تجلی فرماید منتج هیمنان و موجب حیرت بود، و در مرتبه دنو معطی انس. (۴)

بدرد یقین پرده‌های خیال

نماند سراپرده الا جلال (سعدی)

نگنجد نور ذات اندر مظاهر

که سبحات جلالش هست قاهر (گلشن راز شبستری)

تُرک ما سوی کس نمی‌نگرد

آه از این کبریا و جاه و جلال (حافظ)

باز مگیر آب پاک از جگر شوره خاک

منع مکن از جلال پرتو نور جلال (کلیات شمس)

\* رؤیت جلال، مقام خوف خاص و خشیت و اجلال و تعظیم است.

عارفی گفت: رؤیت جلال، ارواح را واله می‌سازد و اشباح را مشوش می‌دارد. (۵)

\* ذات او تعالی بذاته به حسب مراتب الوهیت و ربوبیت مقتضی است مر صفات متعدده متقبله را مانند لطف و قهر و رحمت و غضب و رضا و سخط و غیر این‌ها و این‌ها را جمع می‌کند نعت جمالیه و جلالیه.

زیرا هر چه متعلق به لطف است داخل جمال و هر چه قهر است داخل جلال است و نیز مر هر جمالی را جلالی است مانند هیمن که حاصل است از جمال الهی، زیرا هیمن عبارت از انقهار و تحیر عقل است از آن جمال و در آن جمال و هر جلالی را نیز جمالی است و آن لطفی است مستور در قهر الهی چنانچه فرموده تعالی شأنه و جلاله: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ...» (بقره: ۱۷۹) (۶)

\* صفت جمال متعلق به لطف و رضا و رحمت و صفات جلال مرتبط با قهر و غضب و نقت است. پس اسماء جمیل، لطیف، نافع، انیس و امثال آن‌ها اسماء جمال است که حکایت از لطف و رحمت حق می‌کند و اسماء جلیلی، قهّار، ضارّ، هائب و امثال آن‌ها اسماء جلال است که دلالت بر قهر و غضب او می‌نماید. بنابراین صفات جمال و جلال با یکدیگر متقابل و متضاد می‌نماید ولی این تقابل و تضاد در ظاهر است نه در باطن، که در باطن هر جمالی را جلالی و هر جلالی را جمالی است. جلال جمال از این جهت که هر جمالی به ویژه جمال مطلق را قهاریت است که چون خود بنماید برای غیرش مجال باقی نمی‌گذارد که: چو آفتاب برآید ستاره نماند. (۷)

\* وجود عالم از دو صفت مرکب باشد یعنی از صفت جمال و صفت جلال. اخلاق ذمیمه و قبح و حجاب و قید و وهم به جلال تعلق دارد و آن وجه عدمیت بود که جهنم عبارت از آن است.

حسن و لطف و اخلاق حمیده و صفات مرضیه و عرفان و تحقق و شهود و ذوق و انبساط به جمال تعلق دارد. (۸)

\* چون خداوند - جل اسمه - خواست که ارواح را بیافریند، از جمال و از جلال بر عدم تجلی کرد. میان این دو تجلی به (کن فیکون) ارواح را بیافرید. هم بدان دو تجلی ایشان را تربیت کرد. نور عظمت از ایشان باز گرفت تا در صفاء جلال رقیق و لطیف و شریف بمانند، و در عظمت محترق نشوند. چون کمال یافت در آن مشاهده، قوتش انس و جمال شد. چون در این عالم آمد، ملاحظت و فرح و نشاط را طالب آمد. (۹)

\* حصری خبر از قومی که مستغرق داد که در جمال حق مدهوش‌اند، و در سکر محبت واله، از حقایق وجد به مقام فناشان رسیده‌اند، به جناح ازل در بقا پیران‌اند. به جمال حق از مراقبه و ذکر و فکر و اعتبار و طلب و استراق سمع بازمانده‌اند. در بحر فیض جلال‌اند، جهانی از عزت قدم که بر مطیعان و جفای عاصیان زیادت و نقصان نشود.

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ ۗ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (حدید: ۲۱).

بدایت ارادت راست، و ارادت زیادت راست، و این مرتبه قربت است. (۱۰)

جمالت کرد جانا هست ما را

جلالت کرد ماها پست ما را (سنایی)

خوش می‌دهد نشان جلال و جمال یار  
خوش می‌کند حکایت عز و وقار دوست (حافظ)

پرده ندارد جمال غیر صفات جلال  
نیست بر این رخ نقاب نیست بر این مغز پوست

(ملا هادی سبزواری)

ور نه نقاب نور و جمالش شدی جلال  
عالم بسوختی ز فروغ جمال او (عراقی)

\* در قرآن واژه جلال دو بار و در صورت‌های ترکیبی ذوالجلال و ذی الجلال آمده است و گفته شده است که جلال در ترکیب ذوالجلال و الاکرام به صفات قهریه حق و (اکرام) به اوصاف لطیفه او اشاره دارد. بر این اساس، تعبیر ذوالجلال و الاکرام جامع همه صفات حق تعالی است و به فرموده علامه طباطبایی در جلال جنبه اعتلا و برتری معنوی بر دیگران وجود دارد و صفات متناسب با این وصف واجد جنبه‌های دفع و منعاند، مانند علو، تعالی، عظمت، کبریا، تکبر، احاطه، عزت و غلبه.

و همچنین اسماء علی و کبیر در آیه ۶۲ سوره حج «...وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ» از اسمائی است که با جلال معنای نزدیکی دارد. (۱۱) و نیز بیضاوی، (احد) را در سوره اخلاص جامع همه صفات جلالی و توصیف اسماء را به (حسنی) در «...فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى...» (اسراء: ۱۱۰) از باب دلالت بر صفات جلال و اکرام شمرده است. (۱۲) و مسمای حقیقی ذوالجلال و الاکرام را می‌توان ذات مقدس خداوند دانست.

\* جلال نعتی است که در دل‌ها هیبت و تعظیم ایجاد می‌کند و به عقیده ابن عربی، اگر خدا اکرام را در پی جلال، (ذوالجلال و الاکرام) نمی‌آورد، در ضمیر بنده یأس از وصول الی الله پدید می‌آید، اما خدا با ذکر (اکرام) در پی (ذوالجلال) با جود و کرم خود به خلق نظر می‌کند.

\* در سخنی از پیامبر (ص) درباره این عبارت، جلال نام بهشتی است که بر عرش محیط است و فاصله آن با بهشتی که بندگان خدا در آن قرار دارند هفتصد سال راه است. (۱۳)

\* و از امام باقر علیه‌السلام نقل شده که مراد از (جلال خدا) در سوره رحمن، امامان معصوم‌اند. در سخنان پیامبر اکرم (ص) به (دار الجلال) اشاره شده (۱۴) و در روایتی دیگر از امام باقر علیه‌السلام نیز این تعبیر آمده است. (۱۵) دار الجلال در تفسیر قرطبی، به نقل از ابن عباس، یکی از هفت بهشت (دار الجلال، دارالسلام، جنة عدن، جنة المأوی، جنة الخلد، جنة الفردوس و جنة النعیم) است و در روایت امام باقر علیه‌السلام منظور از دار الجلال، اهل‌بیت و امامان معصوم‌اند. (۱۶)

و در حدیث دیگری، پیامبر اکرم (ص) نور جلال نام گرفته است که ملائکه به واسطه درود و صلوات بر او توانسته‌اند عرش الهی را حمل کنند. (۱۷) و به تعبیر مجلسی در شرح حدیث معراج (۱۸) پیامبر اکرم (ص) در معراج خود، پس از خرق حجاب‌های جسمانی و عقلانی، به عرش عظمت و جلال خداوند راه یافت و در مجلس انس و وصال اقامت گزید.

\* از پیامبر اسلام (ص) نقل شده است که در دعاهایتان (یا ذوالجلال و الاکرام) را بسیار ذکر کنید. (۱۹) خود آن حضرت هم در دعای بعد از نماز، پس از سه استغفار، همین عبارت را می‌خواندند. (۲۰) و نیز نقل کرده‌اند که وقتی پیامبر برخی عبارات و از جمله این عبارت را در دعای کسی می‌شنید، می‌فرمود: «اگر خداوند را به اسم اعظم او بخوانید دعایتان مستجاب می‌شود.» (۲۱) و همچنین روایت مذکور مستند از کسانی است که ذوالجلال و الاکرام را احتمالاً اسم اعظم خدا می‌دانند. (۲۲)

\* در روایات اسلامی، مرتبط با اسم جلال، (جلیل) نیز جزو اسماء الله آمده است؛ و به نوشته غزالی، (۲۳) جلیل کسی است که به صفات جلال موصوف است. (صفاتی از قبیل عز و تقدیس و علم و غنی و قدرت) و جلیل مطلق، خداست که جامع تمام این صفات است. وی در تفاوت میان عظیم و کبیر و جلیل نوشته است کبیر بر کمال ذات، جلیل بر کمال صفات و عظیم بر کمال ذات و صفات دلالت دارد. (۲۴) و از نظر غزالی (۲۵) جلیل درباره انسان‌ها هم به کار می‌رود.

در فقره‌ای از دعای جوشن کبیر، جلیل و جمیل در کنار هم آمده و سبزواری (۲۶) در شرح این فقره، بیتی آورده که از جهتی چکیده آموزه عرفانی جلال و جمال است:

جمالک فی کل الحقائق سائر/ و لیس له الا جلالک ساتر: جمال تو در همه حقایق جاری است و تنها جلال توست که آن را می‌پوشاند؛ و در دعاها نیز آمده که جلیل و جمیل جامع تمام اسمای الهی است. (۲۷)

## معنوی

\* موسی علیه السلام از آن رو که انوار هیبت او را در برگرفته و انوار عزّت و جبروت وی را احاطه کرده بود، دریافت که گوینده «... يَا مُوسَى \* إِنِّي أَنَا رَبُّكَ...» (طه: ۱۲/۱۱) خود حق تعالی است و او مخاطب خداوند قرار گرفته است. همچنین ذیل آیه «...وَوَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى...» (حج: ۲) آمده: در این آیه سکر و مستی مردم ناشی از مشاهده عزت و جبروت کبریای حق است. (۲۸)

در تفسیر «...الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هُوْنًا...» (فرقان: ۶۳) آمده: مؤمنان چون عظمت و هیبت حق را مشاهده کرده و بر کبریا و جلال او اطلاع یافته‌اند، ارواحشان خاشع و نفوسشان خاضع گشته است. (۲۹)

\* طرب و حزن ناشی از تفکر در جلال و جمال است. وی شادی و وصال را به جمال و اندوه و فراق را به جلال نسبت می‌دهد. به اعتقاد او، همه افراد در برابر جلال خداوند یکسان نیستند. هنگامی که رسول اکرم (ص) از احوال آخرت یا از جلال حق خبری می‌داد، مستمعان مدهوش می‌شدند، اما پیامبر (ص) آرام بود و این به سبب قوّت آن حضرت و ضعف مخاطبان بود. (۳۰)

غزالی تجلی عظمت (جلال) را موجب خوف و هیبت و تجلی حسن و جمال را موجب عشق می‌داند. وی میان هیبت و انس در مقام تلوین و تمکین تفکیک قائل شده و معتقد است هیبت و انس قبل از فنا ناشی از نظر افکندن بر صفات جلال و جمال است و این مقام تلوین است و هیبت و انس بعد از فنا و در مقام تمکین ناشی از آگاهی به ذات است.



غزالی توجه به جلال حق را در همهٔ مراحل موجب انکسار و هیبت نمی‌داند؛ به اعتقاد وی، مراقبه دو مرتبه دارد: مراقبهٔ صدیقان و مراقبهٔ اصحاب یمین.

مراقبهٔ صدیقان تعظیم و اجلال است بدین معنا که قلب، مستغرق در توجه به جلال است و در اثر هیبت، منکسر است و در این حال التفات به غیر برای او ناممکن است (۳۱)، اما اهل ورع از اصحاب یمین در مراقبهٔ خود از دیدن جلال دهشت نمی‌یابند و قلوب ایشان در اعتدال باقی می‌ماند و همچنان به احوال خود التفات دارند. (۳۲)

\* نجم رازی تجلی صفات حق را به تجلی صفات جمال و تجلی صفات جلال تقسیم می‌کند و هر یک از این دو نیز به صفات ذاتی و صفات فعلی تقسیم می‌شوند؛ اما صفات ذاتی جلالی عبارت است از صفات جبروت و صفات عظمت. هنگامی که حق به صفات جبروت خود متجلی شود نوری بی‌کران و بسیار هیبت‌انگیز ظاهر می‌شود و به واسطهٔ آن، صفات انسانی فانی و آثار هستی انسان محو می‌گردد؛ اما، گاه در این حالت شعوری بر فنا باقی می‌ماند و آنگاه که تجلی جلال اندکی افزون بر قوت ولایت سالک باشد آن شعور بر وجود و فنای وجود هم از بین می‌رود و چنین حالتی را صعقه می‌نامند. (۳۳)

\* تجلی صفات عظمت هم در بیان نجم رازی بر دو نوع است: تجلی صفت حی و قیومی، و تجلی صفت کبریا و عظمت و قهاری، که هر کدام اثر خاصی در بنده می‌گذارد. تجلی صفت حی و قیومی موجب فنای فنا می‌شود و بر اثر آن بقای بقا پدید می‌

آید. (۳۴) تجلی صفات کبریا و عظمت و قهاری نیز دهشت و حیرت به همراه دارد و علم و معرفت را به جهل بدل می‌سازد. (۳۵)

نجم رازی مقام سالک را در برابر تجلی صفات جلال و جمال یکسان نمی‌داند. مقام تجلی صفات جمال، تلوین است؛ از این رو در تجلی صفات جمال گاه ستر (پوشیدگی) است و گاه تجلی؛ اما تجلی صفات جلال، مقام تمکین است و دو رنگی وجود ندارد، که البته این بسیار نادر است. (۳۶)

نجم رازی، همچون مستملی بخاری، آثار تجلی جلال و جمال را بر قلب سالک به نحو مطلق ندانسته، بلکه آن را تابع قوت و ضعف نفسانی سالک شمرده و گفته است بندگانی‌اند که دل آنان تربیت یافته است و در پیروی از پیامبر به کمال رسیده‌اند، در شبانه‌روز چندین بار در دریا‌های نور، صفات جمال و جلال حق بر دل آن‌ها تجلی می‌کند و آن‌ها به توفیق الهی آن را تحمل می‌کنند. (۳۷)

\* صفاتی هستند که از جهتی جمالی و از جهتی جلالی‌اند مانند اسم (رب) که به اعتبار پرورندگی آن جمالی و به اعتبار قدرت آن جلالی است و از این قبیل است اسم الله و رحمن. (۳۸)

از نظر جیلی (نویسنده کتاب انسان کامل)، جلال الهی عبارت است از ذات حق به اعتبار ظهور تفصیلی آن در اسماء و صفاتی که پیش‌تر به نحو اجمالی در ذات متمکن بوده‌اند. این صفات عبارت‌اند از: صفات عظمت و کبریا و مجد و ثنا.

افزون بر این، هر جمالی به هنگام شدت ظهور، جلال نامیده می‌شود، همان‌طور که هر جلالی در ابتدای ظهورش بر خلق، جمال نام می‌گیرد. به همین دلیل گفته‌اند هر جمالی جلالی دارد و هر جلالی

جمالی؛ اما آنچه از جمال الهی برای مردم قابل درک است، تنها جمال جلال و جلال جمال است و شهود جمال مطلق و جلال مطلق فقط به خداوند اختصاص دارد. (۳۹)

\* ابوطالب مکی گفته که خداوند به حضرت داوود علیه السلام فرمود: مرا نزد خلق به حسن جمیل (جمال) یاد کن زیرا خلق، مرا به غیر از این نمی‌شناسند. (۴۰)

جلال خدا امری است که به خود او بازمی‌گردد و مانع از آن می‌شود که به او معرفت بیابیم و جمال امری است که از سوی خدا به ما بازمی‌گردد و معرفت و مشاهدات و احوال را به ما عطا می‌کند و به گفته وی (۴۱) حتی قرآن نیز شامل جلال جمال و جمال است و به جلال مطلق الهی راهی نیست، زیرا آنجا مقام انفراد و یگانگی حق است. (۴۲)

\* در کتاب الانسان الكامل، جیلی به عمومیت و شمول حکم اسمای جمالی در برابر اسمای جلالی قائل است. در نظر او موجودات به‌طور کلی و از حیث اطلاق، مظاهر اسمای جمال‌اند؛ اما برخی از اسمای جلالی نیز، همانند اسمای جمالی، در عالم وجود، اثری عام و فراگیر دارند، اسمایی مانند قادر، رقیب و واسع. لذا می‌توان گفت موجودات از حیث بعضی صفات جلالی، مظهر جلال حق‌اند. اما این حکم در تمام اسمای جلالی ساری نیست؛ زیرا بعضی از این اسما مانند منتقم، ضار و مانع فقط به برخی موجودات اختصاص دارند.

اگر ملاک و معیار تمایز اسمای جلالی و جمالی در عرفان اسلامی انس و لطف و قهر و هیبت باشد، فهرستی از اسمای جلال و جمال به این نحو خواهد بود: الملک، القدوس، المهیمن، العزیز، الجبار،

المتكبر، العلی، العظیم، الباطن، الكبير، الجلیل، المتین، الصمد،  
المتعال، الغنی، ذوالجلال، الرقیب، القهار، القاهر، المقتدر، القوی،  
الحسیب، القابض، المذل، الحکم، العدل، الممیت، المنتقم،  
المقسط، المانع، الضار.

اسمای جمالی: الرب، السلام، المؤمن، الظاهر، المجید، النور، الحی،  
الرحمن، الرحیم، الکریم، الغفار، الغفور، الودود، الرؤوف، الحلیم، البر،  
الصبور، الواسع، الخالق، المصور، الرزاق، الوهاب، الفتاح، الباسط،  
المعز، اللطیف، المعید، المحیی، الولی، التواب، الجامع، النافع،  
الهادی و البدیع.

این فهرست همه اسماء را در برنمی‌گیرد و مبنای آن ظهور معنایی  
است که پیش‌تر ذکر شد.

اگر جلال و جمال را به معنای ثبوتی و تنزیهی بگیریم این فهرست  
متفاوت خواهد بود. (۴۳)

منابع:

- (۱) مرآت عشاق
- (۲) کشف اصطلاحات الفنون، ص ۲۴۴
- (۳) تعریفات جرجانی، ص ۱۰۴
- (۴) رسائل شاه نعمت‌الله ولی، ج ۴، ص ۲۵۱
- (۵) مشرب الارواح، روزبهان، ص ۲۶۲
- (۶) تبیان الرموز، شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم، ص ۲۹
- (۷) ابن عربی، محسن جهانگیری، ص ۲۲۵
- (۸) رسائل شاه نعمت‌الله ولی، ج ۲، ص ۱۳۲
- (۹) شرح شطحیات، روزبهان، ص ۳۰۳
- (۱۰) شرح شطحیات، روزبهان، ص ۵۹۰
- (۱۱) الجامع الاحکام القرآن، قرطبی، ج ۱۴، ص ۷۹
- (۱۲) انوار التنزیل و اسرار التأویل، بیضاوی، ج ۳، ص ۲۷۰
- (۱۳) تفسیر منهج الصادقین، کاشانی، ذیل رحمن: ۲۷
- (۱۴) مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۸۲
- (۱۵) همان، ص ۳۳۷
- (۱۶) بحار الانوار، مجلسی، ج ۲۴، ص ۳۹۶-۳۹۷
- (۱۷) مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۳۴۱
- (۱۸) بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۲۴۸
- (۱۹) السنن الكبرى، ج ۴، ص ۴۰۹

## معنوی

- (٢٠) تفسير القرآن العظيم، سيوطی، ذیل رحمن: ٧٨
- (٢١) المصنف فی الاحاديث ابن ابی شيبه، ج ٧، ص ٥٧
- (٢٢) تفسير القرآن العظيم، سيوطی، ذیل رحمن: ٧٨
- (٢٣) المقصد الانسی فی شرح معانی اسماء الله الحسنی، ج ١، ص ١٢٦
- (٢٤) همان
- (٢٥) همان، ص ١٢٧
- (٢٦) شرح الاسماء الحسنی، ج ١، ص ٦٩
- (٢٧) بحار الانوار، ج ٩٥، ص ٢٦٣
- (٢٨) مجموعه آثار ابو عبدالرحمن سلمی، ج ١، ص ٤٣
- (٢٩) مجموعه آثار ابو عبدالرحمن سلمی، ج ١، ص ٤٧
- (٣٥) شرح التعرف، ج ١، ص ١٤٥٢
- (٣١) روضة الطالبین، ج ١، ص ٥٥ و ٨٥
- (٣٢) همان، ص ٨٦
- (٣٣) مرصاد العباد، ج ١، ص ٣٢١-٣٢٤
- (٣٤) همان، ص ٣٢٤
- (٣٥) همان، ص ٣٢٦-٣٢٧
- (٣٦) همان، ص ٣٢٤
- (٣٧) همان، ص ١٩١

مقامات معنوی..... ۱۲۷

۳۸) الانسان الكامل، جیلی، ج ۱، ص ۸۹

۳۹) همان، ج ۱، ص ۹۱

۴۰) قوت القلوب، ج ۱، ص ۲۲۲

۴۱) همان، ص ۴

۴۲) الرسائل، ج ۱، ص ۳

۴۳) الانسان الكامل تالیف جیلی، ج ۱، ص ۹۲

## مقام وجد

### ۱- اشاراتی به معانی:

وَجِد: شادی، ذوق، شور، شوق، شعف، شیفتگی، انبساط.

### ۲- اشاراتی از قرآن:

۱- وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا...: و نیرو بخشیدیم بر دل‌های آنان هنگامی که برخاستند... (کهف: ۱۴)

۲- ...إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتِ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا: ...چون بر ایشان نشانه‌های خدای برخواندند، در حال گریه به سجده درافتادند. (مریم: ۵۸)

۳- ...تَقَشَعْرُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ...: ...پوست و موی تن کسانی که از خداوند می‌ترسند، می‌لرزد، آنگاه پوست‌ها و موهای ایشان بیارامد، و دل‌های آنان به یاد خدا نرم شود... (زمر: ۲۳)

### ۳- اشاراتی از احادیث:

۱- امام علی علیه‌السلام درباره علامت شیعیان فرمود: «...همین که به حالت وجد درمی‌آیند با جدیت تمام، رو به اعمال شایسته می‌آورند.» (بحارالانوار، ترجمه، ج ۷۵، ص ۲۹)

۲- امام موسی کاظم علیه‌السلام فرمود: «به‌درستی که حضرت علی بن الحسین علیهما‌السلام چنان بود که قرآن می‌خواندند، پس بسا بود که گذرنده‌ای به آن حضرت می‌گذشت و از خوشی آوازش غش می‌کرد و بی‌هوش می‌شد و به‌درستی که امام اگر چیزی از آن



را اظهار کند، مردمان تاب تحمل آن را ندارند به جهت خوشی آن.»  
(تحفه الاولیاء، ترجمه اصول کافی، ج ۴ ص ۶۴۱)

۳- امیرالمؤمنین علیه السلام: «از صفات ایشان (مؤمن) آن است که چون پیش ایشان خدای تعالی را ذکر کنند به حرکت درآیند، چنانکه درخت از باد به حرکت درمی‌آید.» (تحفه الاولیاء، ترجمه اصول کافی، ج ۳، ص ۵۸۳)

۴- پیامبر (ص): «کریم نیست کسی که به اهتزاز در نیاید وقتی که نام دوستش را شنید.» (اصول کافی)

#### ۴- نکته‌ها:

\* وَجَد واردی است که از حق بر دل سالک پدید آید و ظاهر و باطن او را با بروز حالی مانند شادی یا اندوه تغییر دهد.

زهدی نه که در کنج مناجات نشینیم

وجدی نه که در گرد خرابات برآییم (کلیات شمس)

واردی است که بدون تکلف و تصنع به دل می‌رسد و گفته‌اند  
برق‌هایی است که می‌درخشد و زود خاموش می‌شود. (۱)

ادراک قلب است حلاوت مباشرت نور ازلیت و صفای مشاهده و لذت خطاب را. (۲)

از کسی پرسیدند که وجد چیست؟ گفت: وجد آن است که واردات حق در اسرار روشن شود، و ارواح آن به خود گیرند، و قلوب از آن نسیمی بیابند. (۳)

در بدایات آتشی است افروخته و در نهایت تبدیل واحد است به وجود یا تعارض جمع و فرق به سبب تلون در شهود. (۴)

بعضی گویند: وجد موجب انقطاع اوصاف بشریت می‌باشد.

وجد، ویژه اهل بدایات است زیرا به دنبال فقد می‌آید و کسی که فقدانی نداشته باشد پیدا کردنی ندارد؛ و واجد صاحب تلوین است که به سبب غیبت صفات نفس گاهی واجد می‌شود، و با باز آمدن آن صفات وجدش را از دست می‌دهد. و وجدان خاص‌تر از وجد است زیرا برخورد با حق‌تعالی است و وجود به علت دوام شهود و استهلاک واجد در وجود و پنهان شدن از وجودش به کلی، خاص‌تر از وجدان است.

پس وجد صفتی است که به واجد قائم است و وجود صفتی است که به موجود قائم می‌باشد و به دوام موجود دوام دارد با این‌که وجد قائم به واجد است، واجد وجد را جز به موجود بر پا نمی‌بیند. و گرنه واجد نبود آنگاه‌که وجود حق‌تعالی را به وجود خودش از دست می‌داد. لذا شبلی گوید: هر زمان گمان بردم که او را گم کردم پیدا کردم و آنگاه که پنداشتم او را یافتم، گم کردم.

و نیز گویند: الوجد اظهار الوجود (وجد ظاهر کردن موجود است). که اشارت به معنی مذکور است و ناظر به همین معنی بود که نوری گفت: الوجد فقد الوجود بالموجود: وجد از دست دادن وجود به موجود است.

\* بدان که موجب وجد گاهی سماع خطاب محبوب است و گاهی شهود جمال اوست، برای کسی که حال سماع و شهودش مستقر نشده باشد؛ اما اگر مستقر شود وجد او وجود می‌گردد و وجودش شهود می‌شود و شهودش همیشگی است و سماعش جاودانی و به فرا رسیدن ناگهانی حال شهود و سماع منقلب نمی‌شود.

و هر که در وجد خود شاهد موجود باشد، به وجود موجود از وجد خود غایب می‌ماند، و وجد او وجود می‌گردد، چنانکه جنید گفت: (دو بیت شعر گفته، که معنای اشعارش عبارت است از):

وجد من مرا به طرب می‌آورد و به رؤیت وجد آنچه در وجد موجود است از دستم می‌گرفت.

وجد کسی را که راحت او در وجد است به طرب می‌آورد، کسی که در حال شهود حق است وجد ندارد.

در خلاصه السلوک آمده است که: وجد خشوع روح در مطالعه سِرِّ حق است.

و نیز گفته‌اند: «وجد اضطراب دل از ترس فراق است.»

و اهل حقیقت گفته‌اند: «وجد اظهار ناتوانی روح از تحمل غلبه شوق هنگام وجود حلاوت ذکر است.»

ابن عربی گفته: «وجد رفع حجاب از دل، سپس مشاهده حق و ملاحظه غیب است.» (۵)

\* وجد شعله‌ای است که فروزان شود از دیدار، به دیدار چیزی شورانگیز. و آن را سه درجه است:

درجه نخستین: وجدی است که عارض شود و از آن برخوردار شود: گواه سمع، یا گواه دیدار، یا گواه پندار و اثر آن وجد بر صاحب آن بماند یا نماند.

درجه دوم وجد، آن است که روح از آن برخوردار شود: با درخشندگی روشنایی ازلی و یا شنوایی ندای اولی یا جذب حقیقی. وجدی که جامه خود را بر صاحب وجد نهد، و یا روشنایی خود را بر وی گذارد.

**معنوی**

درجهٔ سوم وجد، بنده را از دست دو جهان براباید، معنویت او را از آلودگی حظ پاکیزه سازد، او را از بندگی آب و خاک سلب نماید. اگر او را سلب نماید، او را اسم خود از یاد رود و اگر هم سلب نکند، رسم خود به وی عاریت دهد. (۶)

باز پیر هرات گوید: میدان هشتاد و نهم وجد است. از میدان اطلاع میدان وجد زاید.

وجد آتشی افروخته، میان سنگ اختیار و آهن نیاز.

و آن بر سه وجه است: وجدی است نفس را، و وجدی است دل را و وجدی است جان را.

اما آنچه نفس را افتد: بر عقل زور کند و صبر هزیمت کند و نهان‌ها آشکارا کند. این واجد مفتون است؛ اما آن وجد که دل را افتد: بر طاقت زور کند تا حرکت کند و بانگ کند و جامه بدرد و این واجد مغلوب است؛ اما آن وجد که جان را افتد حظّ وی از حق نقد کند، نفس وی در حقیقت غرق کند و جان وی آهنگ بریدن کند، این واجد منظور است که حق به وی نگریست. (۷)

\* وجد از مقام محبت است و آنچه در غیر مقام محبت پیدا شود، آن صفا و رقت حالی است و حکم وجد آن است که واجد از خلق و نفس غایب باشد و در مشاهدهٔ قرب حاضر، و خطرات نفوس بر او جاری نباشد. چون برایش انوار غیب پیدا شود و عروسان ملکوت و اصناف حقایق آیات و غرایب صفات و لمعات ذات را بنگرد، به وجد درآید.

واجد را برحسب آنچه از مغیبات می‌بیند علامتی است و برای هر نظری از حق که موجب وجد باشد در صورت ظاهر واجد علامتی

یعنی می‌شود مانند گریستن و خندیدن و سرخی و رزدی و لرزیدن و اضطراب و غش کردن، جنون، موت، جامه دریدن و زعقه و شقه و افتادن و مانند آن‌ها، که از سجایای اهل وجد و کشف است.

آیا نمی‌نگری که چگونه خدای سبحان اخیار و برگزیدگان از انبیاء و اولیاء را وصف می‌فرماید، چنانکه خلیل خود را ابراهیم به تأوه وصف فرمود و گفت: «...إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ... ابراهیم زاری کننده بود» (توبه: ۱۱۴) و موسی را به بیهوشی در زمان یافت تجلی وصف فرمود آنجا که گفت: «...وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا... موسی بی هوش بیفتاد...» (اعراف: ۱۴۳) و حق روشن ساخت که جمهور اهل وجد جمیع اوصاف وجد را در بردارند. آنجا که گفت: «...إِذَا تَتَلَىٰ عَلَيْهِمُ آيَاتِ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَكِيًّا: چون برایشان نشانه‌های خدای برخواندند، در حال گریه به سجده درافتادند.» (مریم: ۵۸) پس وصف فرمود اولیای خود را به زیادتی ایمان هنگام شنیدن ذکر که فرمود: «...إِذَا ذَكَرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ... کسانی که چون خدای را یاد کنند دل‌های ایشان به ترس و لرزه افتد...» (انفال: ۲ و حج: ۳۵) و فرمود: «...تَفَشَعْرُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ... پوست و موی تن کسانی که از خداوند می‌ترسند، می‌لرزد. آنگاه پوست‌ها و موهای ایشان بیارامد، و دل‌های آنان به یاد خدا نرم شود...» (زمر: ۲۳)

در حدیث مروی از عبدالله بن مسعود آمده است که سوره نساء را نزد رسول خدا خواند، چون به این آیه رسید که: «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا: و چگونه باشد چون بیاریم از هر گروهی گواهی و بیاریم تو را بر ایشان گواهی» (نساء: ۴۱) رسول خدا نعره شدیدی سر داد.

و معنی وجد، در ظاهر، صدق ورزیدن است. خدای تعالی فرمود: «...وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا...: ...و هر چه کردند همه در پیش خود بینند...» (کهف: ۴۹)؛ یعنی صدقوا (به راستی عمل کردند).

بزرگی گفت: وجد صدق ورزیدن است؛ و بدان ای برادر که حقیقت وجد را بازگو نتوان کرد برای کسی که صاحب وجد نیست، چه آن که وجد به وقوع انوار غیب و ذوق قلب در طرب و شادی و فرح به خدا با خدا برای خدا تعلق دارد.

به هیچ عبارتی کیفیت وجد را بازگو نتوان کرد، چه آنکه وجد سرّ الله است نزد مؤمنان و موقنان و احکام وجد را نهایی نیست، چه آن که وجد را پایانی نیست و آنچه را که من گفتم مختصری است که مشتمل بر جمیع اوصاف حقیقت وجد است برای کسی که او را درک و فهمی است.

عارفی گفت: «حقیقت وجد مباشرت ناگهانی نور غیب است قلب واجد را، و آن سلب و ربودن است.» (۸)

وجد چیست از صبح صادق خوش شدن

بی حضور آفتاب آتش شدن (۹)

وجد برخورد دل‌ها است به صفای ذکری که آن را گم کرده بود. (۱۰)

وجد تصرّف حق در دل ولیّ اوست، که لشکریان واردات را هر زمان بخواهد می‌فرستد، و این دل آینه خداست که حق انوار جمال خود را هرگونه بخواهد در آن می‌اندازد. چون نور حق در دل عارف افتاد، لذت آن را درمی‌یابد و مضطرب می‌شود و سببش را نمی‌شناسد، تا

وقتی که پس از رؤیت حسن نور حق را مشاهده کند، مانند کودکی که متولد می‌شود و در ذهنش چیزی را می‌گذراند آن را می‌چشد و هنوز چشمش باز نشده است.

عارفی گفت: «این وجد، وجد مریدان است و برای ایشان مواجید دیگری است و صافی‌ترین آن‌ها آن است که پس از کشف و علم واجد به آن باشد، به صورتی که مراد را مشاهده کند.» (۱۱)

هرگاه روح خلیفه حق به مقام انس برسد، به هر زیبارویی و آواز خوبی و هر بوی خوشی انس می‌گیرد. پس چون خداوند بوی خوش وصال خود را به وی بچشاند، به واسطه بوی خوش گل و ریحان، سرش به نعت شوق و وجد به مشاهده رحمن به هیجان می‌آید.

عارفی گفت: «وجدی که بر عارف از استنشاق بوی خوش آشکار می‌گردد، آن برخورد نسیم بوی خوش نزدیکی به اوست.»

پیامبر (ص) فرمود: «از دنیای شما سه چیز مرا دوست داشتنی است: بوی خوش و زن و نماز که روشنی دیده‌ام در آن است.» (۱۲)

سرمای در وجد با سوختن، این مقام از مقامات خلفا است. هرگاه حق روح عارف را به انوار مشاهده جمال و جلال و عظمت برپاید و آن را به معادن خود از عالم قدس ببرد، صورت بدون روح باقی می‌ماند، بلکه فقط به اثر باقی‌مانده از روح می‌زید، و طبعش سرد و مضطرب و متحرک باقی می‌ماند، این سردی از بیرون شدن روح به عالم قدم و جلال است.

عارفی گفت: «سرمای در وجد بیهوشی از آتش تجلی عظمت است.» (۱۳)

معنوی

سوختن در وجد بدون سرما: هرگاه انوار کبریا به صفت صولت بر دل خلیفه حق بارز گردد، ظاهرش به نور و آتش آن انوار می‌سوزد، آن‌چنان‌که آتش بر اثر دم کوره می‌افروزد؛ پس هرگاه به او روی آوری می‌بینی که به طور کلی سوزان است.

عارفی گفت: «سوختن در وجد از رؤیت کبریا بدون روح جمال است.» (۱۴)

\* تواجد یعنی خود را به اهل وجد همانند ساختن است، بی‌آنکه وجدی در کار باشد. اسناد اهل تواجد سخن پیامبر (ص) است که فرمود: «هر که خود را به گروهی همانند سازد، در زمره آنان محسوب می‌شود.»

تواجد، استدعای وجد است از روی تکلف، به‌نوعی از اختیار، و صاحبش را کمال وجد نیست؛ زیرا باب تفاعل بیشترش اظهار صفتی است که موجود نیست، مانند تغافل و تجاهل.

قومی منکر آن شده‌اند به سبب تکلف و تصنعی که در آن است و قومی مجاز شمرده‌اند برای کسی که قصدش از آن تحصیل وجد است و اصل در این باره سخن پیامبر (ص) است که فرمود: «اگر نمی‌توانید گریه کنید، خود را به گریستن وادارید.» منظورش از خود را به گریستن زدن برای کسی است که مستعد گریستن باشد نه این‌که انسان غافل و اهل لهو و لعب خود را به گریستن وادار سازد. (۱۵)

\* هرگاه وجد در واجد تحقق پیدا کند و در پاره‌ای اوقات از او پنهان بماند، محب بر فقد وجد صبر نیارد و در طلب وجد با وسیله‌های گوناگون مانند سماع و خواندن شعر و نشستن در حلقه



عارفان تکلف ورزد و متعرض کلام بزرگان سود و سواهد غیب را از رؤیت اخوان طلب کند.

\* فرزند عارف کامل سید علی آقا قاضی فرمودند: ما بچه بودیم و در کوفه منزل داشتیم. پدرمان بچه‌ها را صدا می‌زدند تا دیوار را پاک کنند. گویا شب یا طرف‌های صبح، ایشان به وجد آمده و یا احوالاتی بر ایشان غلبه کرده بود، لذا اشعار را با زغال روی دیوارها نوشته بودند. بعد به ما می‌گفتند: که پارچه بردارید و این‌ها را پاک کنید که آثارش نباشد. (۱۶)

و این نشان از آن دارد که عارف در خلوتی که با حق برگزار می‌کند اشاراتی از او دریافت می‌کند و به وجد می‌آید.

\* گاه به حرکت درمی‌آیند، چنان‌که از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام منقول است که صفات مؤمن را بیان فرموده: «از صفات ایشان آن است که چون پیش ایشان خدای تعالی را ذکر کنند، به حرکت درآیند، چنان‌که درخت از باد به حرکت درمی‌آید.» (۱۷)

\* مروی است که پیامبر (ص) در راه حج، که بر مرکب سوار بود رنگ مبارکش زرد و لرزه بر اعضای شریفش می‌افتاد و وقتی لبیک گفت بی‌هوش گشته و از مرکب بر زمین افتاد. (۱۸)

\* خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: برق اولین جلوۀ الهی است که برای سالک پیش می‌آید و موجب می‌گردد که او در وادی محبت قرار گیرد. برق، برای سالک به منزله اذن دخول به مقام محبت و وجد به منزله زاد برای اوست. سالک ابتدا به برق بعد به وجد می‌رسد.

\* اولیاء الهی به علت داشتن ظرفیت بالا، وقتی به وجد می‌رسند وجدشان باطنی بوده و افرادی که ظرفیتشان کوچک بوده و یا لبریز شود، و به صورت غیرارادی حرکاتی ناموزون از آن‌ها سر می‌زند؛ و این حرکات اعم از لرزه شدید، حرکت با حال گریه یا خنده و... می‌تواند برای هر کسی متفاوت باشد.

\* حالی رسید و ما را فارغ ز خویشتن کرد  
بخشید وجد ما را فانی ز ما و من کرد (۱۹)

\* وجد حالی است که عارض می‌شود از نور شهودی و شعله‌ور بوده است در باطن و آن را بعضی کشف صوری گویند، که به خراب کردن وسوس و خیالات علمی و عقلی، بلکه تخریب اختیار و هستی نفسانی جسمانی منجر می‌شود و وجد برای مجذوب و سالک مبتدی و متوسط با کیفیت‌های مختلفی همراه است.

\* کسی که مخالفت با حالت وجد نماید، دوباره نور وجد او را تغییر می‌دهد؛ یعنی در وجد، مخالفت اختیاری خود حال، ممکن نیست، مگر عمل به مقتضای ضد آن حال، از موانع دنیوی، ولی تغییر به واسطه ترقی از حالی به سوی حالی یا به سوی مقامی از مقامات و حالات جذبه و سلوک، حاصل می‌گردد، برای صاحبان حال، و سالکان طریق معرفت ذوالجلال و همچنین نور، ترقی تغییر می‌دهد از عمل به ضد هم، و به فرض این‌که نفس و شیطان هم خواهند او را با راهزنی، تنزل بر سفلائیّت بدهند، باز مثل مشک پر باد، از غلبه جذبه، به بالا آمده، تغییر صورت می‌دهد و به آب فرو نمی‌رود.

\* کسی را که وجد بسوزاند صاف می‌شود از کدورت علائق و خیالات و با دل صاف متوجه حق گردد و هم برای او صفا از کدورت معاصی و منافی نفس حاصل می‌گردد.

\* وجد شخص را داخل راه یا به مقصد می‌برد که از آثار جذب است؛ و کسی را که وجد تغییرش دهد او را می‌گردد حرکاتش به نفی حظه‌ها و ترک شهوت‌های نفس.

\* اظهار وجد شرک است برای آنکه معلوم می‌شود که از نفسانیت باقی دارد. بلکه آن وجد نیست چراکه وجد حالی است ظاهر که برای صاحبش اختیاری نمانده مگر این‌که مراد معنی اعم از وجد و تواجد باشد.

\* پنهان کردن وجد، ضعف وجد است که دلالت بر ضعف آن می‌کند که اگر قوت می‌داشت اخفاء چگونه ممکن بود.

\* کسی که مشاهده کند وجد خود را، حرکات او ممزوج است با نفسانیت و اختیار که عبارت است از تواجد؛ و هر کس فانی گردد از وجد خود به سبب وجد خود، حرکت‌های او وجد صرف خالص می‌شود که نه سکون است و نه حرکت؛ زیرا که حرکت و سکون هر دو مال فعل و اختیار است و این شخص را حرکت دهنده و ساکن کننده وجد است و محتمل است بلکه اصوب این است که مراد از این نهایت وجد باشد که وجود است در نام که در آن حرکت و سکون ظاهری نیست؛ یعنی سکون با وجود که نهایت درجه وجد و عبارت از وجد روحانی و خفی است قوت است که دلیل است بر وسعت ظرف و قوت باطنی صاحبش.

\* وجود که اعلا مرتبهٔ وجد است و برای کسی است که تمکن حال و وقت او را ملکه شده باشد که اگر خواهد حرکت کند و اگر

**معنوی**

نخواهد نمی‌کند برای وارد حضور قلب است بر صاحبش که غایب است یا واردی که غایب است.

\* وجد امری است الهی روحی و قلبی که بی‌اختیار روی می‌دهد و آنچه را که ممزوج با هوای نفس و اختیار باشد تواجدها گویند؛ و هلاک صاحبان وجد از دیدن حسنات است؛ یعنی وقتی که صاحبان وجد حالات خودشان را به نظر آوردند یا اعمال حسنه را سبب حال دانستند موجب هلاک آنان می‌شود که دیگر آن حال روی ندهد بلکه حال مبدل به وبال گردد و شاید که مراد از حسنه محسنات الصوره و جمیلان باشد که به سبب عوالم روحانیان ظاهراً یا باطناً محسنات الوجوه را دیده بسا آشفته و شیفته مجاز شده از حقیقت باز می‌مانند.

\* حرکت برای صاحبان تواجدها راحت بدن است و برای صاحبان وجد راحت روح است که اگر حرکت نکنند کلالهت و خستگی در آنها پیدا می‌شود.

\* ما بین اجتهاد و وجد (که سلوک تا رسیدن جذبیه باشد) مراد حق است، که عبد بر کدام از آنها خواهد رسید مقدر از حق تعالی است که آیا سالک به عالم وجد و جذبیه خواهد رسید یا نه، که یکی از این دو مقدر و مراد حق است، پس سعی و اختیار و اجتهاد برای سلوک راه علم و عمل و مبتدی است و وجد قسمت سالک مجذوب است که به جذبیه رسیده و مادامی که سالک به جذبیه نرسیده مثل طفل الفبا با خوان در آزمون است که آیا الفاظ را درست شناخته و همت و نصیب ازلی‌اش ترقی به عالم علم و دانش خواهد داد یا نه.

\* وجد که در یافتن حال محرک است علم صاحبان سکر است که از جذبۀ محبت ناشی می‌شود و عده‌ای از شوق و اشتیاق فراوان، در حال وجد، جان سپردند.

\* بعضی وجد را از حالات متوسطان و تواجد را از برای مبتدیان و وجود را برای منتهیان می‌دانند و عارف کامل را وجود مشهود می‌باشد نه وجد، زیرا که در مقام وجود آثار هستی نمانده غیر از موجود و وجود، و در وجد تلوین می‌باشد ولی وجود از تلوین صاف است.

\* احوال مختلف برای اهل وجد ظاهر گردد: یکی را بکاء، یکی را بانگ و نعره، یکی را صعق و یکی را غش رسد و یکی را جنون و یکی را موت باشد که برحسب قوت باطن بر ظاهر اثر کند.

## معنوی

منابع:

- (۱) تعریفات جرجانی
- (۲) شرح شطحیات، روزبهان
- (۳) سیرت عبدالله خفیف، ص ۲۱۵
- (۴) رسائل شاه نعمت‌الله ولی، ج ۴، ص ۱۷۹
- (۵) کشاف اصطلاحات الفنون
- (۶) ترجمه منازل السائرین، روان فرهادی، ص ۱۹۸-۱۹۹
- (۷) صد میدان، ص ۱۰۲-۱۰۳
- (۸) مشرب الارواح، روزبهان، ص ۸۲
- (۹) مصیبت‌نامه عطار، ص ۴۱
- (۱۰) اللمع، ص ۳۴۲
- (۱۱) مشرب الارواح، ص ۲۸۶
- (۱۲) نهج الفصاحه، ص ۴۳۷
- (۱۳) مشرب الارواح، ص ۲۸۵
- (۱۴) مشرب الارواح، روزبهان، ص ۲۸۵
- (۱۵) تعریفات جرجانی، ص ۹۵
- (۱۶) خزائن کشمیری، سید علی‌اکبر صداقت
- (۱۷) تحفه الاولیاء ترجمه اصول کافی، ۵۸۳/۳
- (۱۸) محجه البیضاء، ج ۲، ص ۲۰۱

۱۹) رسائل شاه نعمت‌الله ولی، ج ۴، ص ۲۴۹

## مقام وسم

۱- اشاراتی به معانی:

وسم: نشان کردن و داغ کردن، علامت گذاشتن.

۲- اشاراتی از قرآن:

۱- ... سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ الشُّجُودِ...: ... علامت (مشخصه)

آنان بر اثر سجود در چهره‌هایشان است... (فتح: ۲۹)

۲- ... تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ...: ... به آن‌ها از سیمایشان پی می‌بری...

(بقره: ۲۷۳)

۳- اشاراتی از احادیث:

۱- یهودی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام پرسید چرا آسمان را سماء

نامیدند؟ فرمود: «چون وسم آب یعنی معدن آب (ابره‌ای باران‌زا)

است.» (علل الشرایع ۳/۱)

۲- امام صادق علیه‌السلام: «شیعیان ما همان رنگ‌پریدگان (از

خوف خدا) خشک‌لبان (از روزه) لاغراند که چون شب فرا رسد با

اندوه از آن استقبال کنند.» (اصول کافی، ج ۳، ص ۳۲۹)

۳- امام باقر علیه‌السلام: «شیعیان علی تنها همان بردباران

دانشمندان خشکیده لب‌اند که رهبانیت و ترک دنیا بر رخسارشان

هویدا است.» (همان، ص ۳۳۲)

۴- امام صادق علیه‌السلام: «وقتی جدم علی بن الحسین

علیه‌السلام نامه امیرالمؤمنین علیه‌السلام را می‌دید به آن عمل می

**معنوی**

کرد و هنگامی که به نماز می ایستاد رنگ چهره اش تغییر می کرد تا آنجا که از صورتش شناخته می شد....» (روضه کافی، ص ۱۴۳، ح ۱۷۲)

۵- نوف بکالی دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید: «نشان سجده بر پیشانی او (بود) همچون داغ شتر بر سر زانو.» (نهج البلاغه، خ ۱۸۲)

۶- گروهی به دنبال امیرالمؤمنین حرکت می کردند حضرت از آن ها پرسید: شما کیستید، گفتند یا امیرالمؤمنین ما پیروان تو هستیم. حضرت فرمود: پس چرا نشان پیروی را در شما نمی بینم؟ گفتند: نشان پیروان شما چیست؟ فرمود: پیروان من کسانی هستند که این نشانه ها را دارند: ۱- چهره هاشان از بسیاری عبادت و شب زنده داری زرد است. ۲- اندامشان از روزه داری لاغر. ۳- همیشه ذکر حق بر لب دارند و لبانشان از بسیاری ذکر خشکیده است.

۷- بر صورتشان گرد ترس خدا نشسته است. (صفات شیعه شیخ صدوق، ص ۵۷)

**۴- نکته ها:**

\* وسم آن است که حق به آن مخلوقات را در علم سابقش وسم فرموده است و به آنچه و آن چنانکه خواسته و هرگز تغییرپذیر نیست و بر این علم احدی آگاهی پیدا نمی کند. احمد بن عطا گفت: «دو وسم بر مقبولان و مطرودان ظاهر شد، زیرا آنان دو نعت اند که تا ابد جاری اند به آنچه در ازل بر آن ها جاری شده است.» (۱)



وسم آن است که نشان کرد حق بر خلق (تغییر نگیرد هرگز) و حقیقت وسم شعضه نور صمدیت در عیون اهل معرفت است که بدان مقدسان درگاه شناسند. (۲)

\* رسم و وسم دو نعت‌اند که سابق‌اند در علم الله تعالی - و رسم اثر حق است بر عبد، و ظاهر شود بر بنده در زمان رجوع بنده با مقام سابق حال - و وسم نشانه الهیه است بر بنده یا در بنده و آن دلالت است که بنده از اهل وصول و تحقیق است.

وسم و رسم بر ما دلالتند، همچنان که اسمای حق بر حق، و کثرت معانی اسماء نسبت‌اند بر ذات منسوب به؛ و معلوم است که عالم در ازل مشهود حق بوده باشد، زیرا که علم او به او مستلزم علم اوست به عالم، و وسم و رسم از جمله عالم و مشهود حق از لا.

این‌چنین است و این‌چنین باشد

از ازل تا ابد همین باشد

و اختلاف در شهود حق محال، لاجرم شاهد این رسم و وسم بود از لا و ابدأ؛ و وسم و رسم در اصل مجعول به جعل جاعل نیستند، اما به جعل جاعل ظاهر گردند؛ و لابد است که هر حالی و مقامی و مشهدی آن را اثری باشد، و آن اثر رسم آن حال و مشهد و مقام بود.

و اثر را از حیثیت ظهور در مؤثر رسم خوانند؛ اما اثر را از حیثیت صدق صاحب حال یا مشهد یا مقام وسم گویند، و عین مسمای رسم عین مسمای وسم است، و متغایران‌اند به حسب حکم، و گفته‌اند که حکم وسم و رسم جاری است از لا در جناب حق، لاجرم عالم به صورت مصور ظاهر و صادر گشته از حق.

نکته‌ای عارفانی می‌گویم عارف رسم و وسم می‌جویم (۳)

\* هرگاه خدای تعالی شمایل جمال خود را به چهره‌های عارفان ببیند، و نور قدس و انس را از پیشانی‌های آن‌ها بتاباند، و ارواح آنان را ستارگان آسمان‌های قیومیت قرار دهد، و دل‌های آن‌ها را از صدف‌های دریا‌های احدیت سازد، از آن پس از چهره‌های آنان انوار مشاهده و نشانه‌های قرب آشکار می‌گردد، و این است مقام وسم. خدای تعالی فرمود: «...سَيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ...» (فتح: ۲۹)

عارفی گفت: «وسم ظهور نور غیب از وجود عارف است.» (۴)

\* إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ: در این (سرگذشت عبرت‌انگیز) نشانه‌هایی است برای هوشیاران. (حجر: ۷۵) این توسم همان است که گروهی آن را زکانه و پاک‌کننده و عده‌ای هشیاری و دسته‌ای دیگر آن را زیرکی معنی نموده‌اند.

متوسم آن است که به علامت نگاه کند و از آن به چیز دیگری پی ببرد و تفرّس کند؛ یعنی در آنچه از اوضاع قوم لوط یاد شد درس‌ها و عبرت‌هاست به اهل فراست و عاقلان؛ آن‌ها که از چیزی به چیزی پی می‌برند.

در مجمع از امام صادق علیه‌السلام نقل شده: نحن المتوسمون .... (۵)، البته مصداق واقعی و اولی متوسمون امامان علیهم‌السلام هستند و بعد از آن‌ها اولیاء الهی می‌باشند.

\* سَنَسِيْمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ: به‌زودی بر بینی (پرباد و خرطوم مانندش) داغ رسوایی و خواری می‌نهمیم. (قلم: ۱۶) یعنی با علامت و نشانه‌ای که با آن فرد طغیانگر شناخته شود او را علامت خواهد زد؛ و وسم

و نشان خداوندی داغ‌دار و موسوم بودنش به ننگ همیشگی آشکار و پیوسته و متصل به آتش اما برای یک عده و برای مؤمنین نشانه‌ها و علامت‌های دیگری که از نور و زیبایی است می‌باشد.

\* داغ کردن و نشان کردن ظاهری بیشتر در حیوانات دیده می‌شود و شناخته شدن مؤمنین با داشتن علامت‌هایی است که از زیبایی باطن او برمی‌خیزد و هر چه زیبایی باطنی او بیشتر باشد آن شخص، کامل‌تر و باتقواتر است و مؤمنین با داشتن نورانیت صورت که برخاسته از باطن آن‌ها می‌باشد شناخته می‌شوند.

\* وسم همان تأثیر چیزی بر چیز دیگر است؛ و در اصل برای هر صفت نیکی، نشانه‌ای و علائمی وجود دارد، که با آن علامت، می‌توان به شناخت افراد دست پیدا کرد.

بنی عمنا جودوا علینا بجرعه و للفضل اسباب بها یتوسم  
 ای پسران عموی ما (عموزادگان ما) با یک جرعه، دربارهٔ ما جوانمردی کنید یعنی یک جرعه به ما احسان کنید. بدانید که فضل و کرم را علائمی است که صاحب کرم با آن‌ها مشخص می‌گردد: علائم فضل صاحبان فضل، جود و بخشش است پس جرعه‌ای احسان کنید تا نشانی‌های فضل و کرم در شما وجود یابد. (۶) -  
 فلانٌ مَوسومٌ بالخیر - او با نیکی شناخته شده است. فلانٌ وَسِمْ  
 الوجه: او خوش‌رو است که عبارت است از زیبایی چهره.

\* و برای شناساندن خود (اولیای الهی)، در نزد قابلین، گاهی از خود بروزاتی را نشان می‌دهند که شخص قابل، با آن علائم پی به بزرگی و شخصیت معنوی آن‌ها ببرد و شبهاتش برطرف شود.

چون خدا اولیاء را دوست داشته آنها را مبتلاشان کرده و ابتلا را علامت محبت کرده.

\* فردا که هر کسی بنشانی شود پدید

داغ غلامی تو بود بر جبین مرا (۷)

\* از یار اگرچه دوریم شادیم از آنکه باری

بر سینه داغ حسرت داریم یادگارش (۸)

\* إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ، از آن حضرت سؤال کردند که منظور کیانند؟ فرمود: منظور امت اسلام است و سپس اضافه کرد: قال رسول الله اتقوا فراسه المؤمن فانه ينظر بنور الله عزوجل: بپرهیزید از فراست مؤمن همانا او نظر می‌کند به نور خدا. (۹)

شخصی به امام صادق علیه السلام گفت مسئله‌ای دارم. حضرت فرمودند: آیا می‌خواهی قبل از آنکه سؤال کنی بگویم سؤال چیست؟ آن شخص با تعجب پرسید از کجا می‌دانید که در ذهنم چیست؟ فرمودند: بالتوسم. و آنگاه این آیه را تلاوت فرمودند. (۱۰)

\* حوادث تاریخی برای مؤمنان باهوش، نشانه‌ها و برای مؤمنان عادی نشانه است.

\* ائمه تمام مردم را به نوشته ایمان و کفرشان که در میان دو چشمشان است می‌شناسند که مؤمن‌اند یا کافر و این نوشته از سایر مردم محجوب است. خدا بندگان دارد که می‌شناسند مردم را به توسم.

منابع:

- ۱) اللمع، ص ۳۵۱
- ۲) شرح شطحيات، ص ۵۷۰
- ۳) رسائل شاه نعمت الله ولي، ج ۴، ص ۱۸۷
- ۴) مشرب الارواح، ص ۲۱۷
- ۵) قاموس قرآن، ج ۷، ص ۲۱۹
- ۶) شرح سودی بر حافظ، ج ۳، ص ۲۰۹۱
- ۷) ديوان منصور حلاج، ص ۱۴
- ۸) ديوان منصور حلاج، ص ۶۰
- ۹) تفسير نمونه، ج ۱۱، ص ۱۱۶
- ۱۰) تفسير نور، ذیل آیه ۷۵، سوره حجر

## مقام سکون (سکینه)

### ۱- اشاراتی به معانی:

سکون: آرمیدن، آرامش، آرام گرفتن.

سکینه: قرار، آرامش دل، وقار.

### ۲- اشاراتی از قرآن:

۱- هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ... او کسی است که آرامش را در دل‌های مؤمنان نازل کرد... (فتح: ۴)

۲- لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا: به راستی خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند از آنان خشنود شد و آنچه در دل‌هایشان بود باز شناخت و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزی نزدیکی به آن‌ها پاداش داد. (فتح: ۱۸)

### ۳- اشاراتی از احادیث:

۱- محمد بن مسلم گوید: امام باقر علیه‌السلام فرمود: «سکینه همان ایمان است.» (اصول کافی، ترجمه مصطفوی، ج ۳، ص ۲۴)

۲- به ابی‌عبدالله (امام صادق) علیه‌السلام عرض شد: امام به چه چیز شناخته می‌شود؟ فرمود: به سکینه و وقار... (الغیبه للنعمانی، ترجمه فهری، ص ۲۸۳)

۳- امام علی علیه‌السلام: «هرگاه خدا بنده‌ای را دوست بدارد او را به آرامش (سکینه) و بردباری آرایش دهد.» (غررالحکم، ص ۳۳۲)

۴- امام علی علیه السلام: «آرامش و وقار (سکینه) را دریاب که برترین آرایش است.» (همان، ص ۴۹۹)

۵- امام علی علیه السلام: «نتیجۀ دانش، آرامش (سکینه) و بردباری است.» (همان، ص ۵۲۵)

۶- امام علی علیه السلام: «در جنگ، دیده‌ها را فرو خوابانید که جان را نگهداری و دل را آرامش‌دهنده است.» (همان، ص ۵۲۹)

۷- امام علی علیه السلام: «آرامش در غفلت (سکون)، فریب خوردن است.» (همان، ص ۵۳۱)

۸- امام علی علیه السلام: «به هنگام آشفتگی و در هم ریختگی کارها به پادشاه نزدیک مباش، زیرا دریا در حال آرامش سوارش را به سلامت نرهد، پس چگونه درحالی که بادهای مخالف می‌وزد و امواجش بر هم می‌کوبد کسی از آن برهد.» (همان، ص ۶۲۸)

۹- امام علی علیه السلام: «هر که پندهای روزگار را دریابد، با خوش‌باوری درباره‌ی روزگار آرامش نپذیرد.» (همان، ص ۷۷۰)

۱۰- امام علی علیه السلام: «هر که رحمت خدای دلش را آرامش نبخشد، در نیازمندی، رحمت خدا را کم خواهد دید.» (همان، ص ۷۷۳)

۱۱- امام علی علیه السلام: «آرامش جان به دنیا از بزرگ‌ترین فریب‌هاست.» (همان، ص ۴۵۷)

#### ۴- نکته‌ها:

\* سکینه از ریشه‌ی (سکن) به معنای استقرار و ثبات در حرکت است.

و به آرامش روان آدمی و رفع نگرانی، اضطراب و تشویش از او رهنمون می‌شود. (۲)

\* ابن قیم از آن به صورت موهبتی غیر اکتسابی از جانب خداوند به بندگان ویژه‌اش هنگام نگرانی و هراس دل‌هایشان یاد می‌کند که تقویت ایمان و افزایش یقین و ثبات نظر را در پی دارد. (۳) برخی نیز سکینه را همان نیروی عقل دانسته‌اند. (۴)

\* قرآن در ماجرای انتخاب طالوت به پادشاهی یهود از نزول سکینه خویش در تابوت بنی‌اسرائیل به صورت نشانه پادشاهی او یاد می‌کند: ...إِنَّ آيَةَ مَلِكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ... (بقره: ۲۴۸) مفسران در تفسیر آیه، آرای گوناگونی را بیان کرده‌اند که بسیاری از آن‌ها جنبه افسانه‌ای دارد. (۵) طبرسی به تفسیری معقول از سکینه گراییده، آن را نوعی آرامش روحی و روانی می‌شمرد که با مشاهده آن تابوت، دل‌های بنی‌اسرائیل را در بر می‌گرفت. (۶)

علامه طباطبایی پس از نقل برخی از آن اقوال، آن‌ها را قابل تأویل شمرده، منظور از سکینه را در این آیه، روحی الهی می‌داند که به قلب انسان، آرامش و به جان آدمی، استقرار و ثبات می‌بخشد. این روح الهی، مرتبه‌ای از کمالات نفس انسانی و جلوه‌ای از روح ایمان است. (۷)

از این روی خداوند در دیگر آیات، از سکینه به روح تعبیر کرده است: ...أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ... (مجادله: ۲۲) (۸) این تفسیر در برخی از روایات امامان معصوم



علیهم السلام به چشم می خورد. (۹) برخی مفسران معاصر بر اساس تحلیل پیش گفته به تأویل این دسته از روایات پرداخته اند. (۱۰)

\* علامه طباطبایی، تفسیر موردنظر خویش را در ذیل دیگر آیات سکینه نیز به گونه ای دیگر بیان می کند. در این سری آیات، از نزول سکینه الهی بر قلب پیامبر و مؤمنان هنگام سختی و دشواری های تبلیغ دین یاد شده است: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزِدُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ... (فتح: ۴) هر انسانی در زندگی به نیرویی روحی و روانی برای حرکت و فعالیت های خویش نیازمند است. خداوند به جای نیروی نخوت و تعصب جاهلی، مؤمنان را از نیروی آرامش خویش برخوردار ساخته که تقوای روح و روان از پیامدهای آن است: إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى... (فتح: ۲۶)

سکینه الهی در ماجرای هجرت پیامبر از مکه هنگام پناه بردن به غاری در اطراف شهر، بر قلب پیامبر فرود آمده و لشکریان غیبی خدا به یاری او برخاستند و بدین وسیله سرانجام کلمه ایمان بر کلمه کفر پیروز شد. «إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا» فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى<sup>۱۱</sup> وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا...» (۱۱) در صلح حدیبیه نیز که مسلمانان بدون سلاح و تجهیزات به امید زیارت خانه خدا به سوی مکه روان شده بودند، ناگاه امید خود را بر باد رفته دیدند و افزون بر احساس خطر جانی درباره درستی وعده های پیامبر نیز در دل های برخی از ایشان تردید پدید آمد. در این هنگام، پیامبر برای ایجاد همگرایی میان مسلمانان و تقویت روحیه آنها دستور

داد همگی زیر درختی با ایشان بیعت کنند. مؤمنان از این فرمان پیامبر اطاعت کردند؛ آنگاه خداوند، آرامشی را از جانب خویش بر قلب ایشان نازل کرد و بدین‌وسیله پیروزی نزدیکی (فتح خیبر یا فتح مکه) را برایشان به ارمغان آورد: «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا» (۱۲) خداوند در جنگ حنین نیز همانند بسیاری دیگر از موقعیت‌های دشوار صدر اسلام هنگام فرار مسلمانان سکینه خویش را بر پیامبر و مؤمنان فرو فرستاد و نیروهایی غیبی را به یاری ایشان برانگیخت و بدین‌وسیله، کافران را با وجود فراوانی تعدادشان به شکست کشاند: لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ ۚ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ \*\* ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا... (۱۳) انتساب سکینه در آیات متعددی به خداوند و پیوند آن با ایمان و تقوا در این آیات، نشان‌دهنده معنای خاصی از این اصطلاح قرآنی است. علامه طباطبایی با توجه به این نکته، سکینه را حالتی الهی و نوع ویژه‌ای از آرامش می‌شمرد که فقط بر دل‌های پاک و جان‌های پرهیزگار فرود آمده و همواره تثبیت ایمان و افزایش روح تقوا را در پی داشته است و در نتیجه فقط به افراد ویژه‌ای در مراحل بالای ایمان اختصاص دارد. (۱۴)

\* مقام سکون از وجد و هیجان که از مقامات اصفیا است، مقامی است که هرگاه شکر عارف به صحو و تلوین به تمکین و وحشت به انس و اضطراب به طمأنینه بدل شود و در معرفت استقامت یابد، بر او طوارق واردات به نعت انس و سکون جاری می‌گردد.

عارف گفت: سکون در وجد از نشانه‌های کشف‌های بقا است. (۱۵)

\* سکون دو نوع بود: یکی از خواص اهل نقصان و آن مقدم بر سلوک باشد که صاحبش از مطلوب و کمال بی‌خبر باشد و آن را غفلت خوانند؛ و دیگری بعد از سلوک که از خواص اهل کمال بوده باشد وقت وصول به مطلوب، و آن را اطمینان خوانند.

قال الله تعالى: الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ (رعد: ۲۸)

و حالی که در میان این دو سکون (سکون غفلت و سکون اطمینان) بوده باشد حرکت و سیر و سلوک خوانند، و حرکت از لوازم محبت باشد قبل الوصول، و سکون از لوازم معرفت است که مقارن وصول باشد.

سکون در اصطلاح، آرامش قلبی است در کنف عنایت حق که بر اثر توکل تام به دست می‌آید.

\* شاه نعمت‌الله ولی گوید:

نو عروس تجلی اول زینتی از زرینه دل ماست

نقد گنج خزانه عالم حاصلات دفرینه دل ماست

در دل ما چو دلبر است مقیم آن سکونش سکینه دل ماست

\* عطار نیشابوری گوید:

از عالم بی‌چون به سکون باید شد

خود را سوی خویش رهنمون باید شد

یک ذره اگر باشد و ما آن دانیم

یک لحظه ز خود بدان برون باید شد

معنوی

\* مولوی گوید:

گه در یم و گاه سوی ساحل

در جستن قطره‌اش سری هست

خاموش و طمع مکن سکینه

آن راست سکون که مخبری هست

همچنین:

پناه است او پناه است او پناه هر گناه است او

چراغ است او چراغ است او چراغ بی‌نظیر است او

سکون است او سکون است او سکون هر جنون است او

جهان است او جهان است او جهان شهد و شیر است او

\* سکون در اصطلاح فلسفه یعنی عدم حرکت در محلی که شأن آن متحرک بودن است و در مقابل حرکت است از باب تقابل عدم و ملکه و ساکن مقابل متحرک است. چون سکون را زوال حرکت از چیزی که حرکت در شأن آن است تعریف کردیم. بنابراین مجردات نه متحرک‌اند نه ساکن؛ زیرا شأن آن‌ها متحرک بودن نیست که سکون درباره آن‌ها صادق باشد.

\* خراز را پرسیدند که انس چیست؟ گفت: خرمی دل به قرب الله، سکون در خرمی به جلالش و ایمن شدن از آنجا که رعایت است.

(۱۶)

\* حقیقت تمکین سکون اسرار است نزد مشاهده انوار. (۱۷)

\* سال‌ها رفت مگر عقل سکون آموزد

تا چه آموخت کز آن شیفته‌تر باز آمد (سعدی)

\* یعنی چه حقیقت سکون خود آرامش دل ز نیک و از بد  
ترک حرکات اندرون کن وز دل هوس جهان برون کن  
تا چند به هرزه در تک و پوی آرام دل از خدای خود جوی (۱۸)  
\* قرار (آرمید)، زوال تردد است از حقیقت حال. (۱۹)  
\* گویی چه بود قرار از آثار ای خواجه ثبات دل در اصوار  
آن را که قرار هست در دل پیوسته مراد اوست حاصل (۲۰)  
\* به قرار تو او رسد که بود بی‌قرار تو  
که به گلزار تو رسد دل خسته به خار

(کلیات شمس تبریزی)

\* شب برای سکون است چنانچه در آیه شریفه آمده: ...جَعَلَ لَكُمُ  
الَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ... و نهار که روز است  
برای حرکات و طلب روزی است. و شب انسان هم عبارت از نفس  
تاریک است و نهار او عبارت از روح ظاهر شونده و نورانی است.  
پس سکون و عدم ترقی برای نفس، دلیل این است که انسان به  
زمین طبیعت قناعت کرده و با او آرام شده و اشاره است به آیه:  
«...أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ...»... مانند کسی که در زمین جاوید  
بماند و بر هوای خود پیروی نماید...» (اعراف: ۱۷۶) و در آیه دیگر  
می‌فرماید: ...رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنُّوا بِهَا...: به زندگانی پست  
خرسند شده‌اند و به او آرامش پیدا کرده‌اند. (یونس: ۷)

\* هر کس فانی گردد از وجد خود به سبب وجد خود، حرکت‌های  
او وجد صرف خالص می‌شود که نه سکون است و نه حرکت، زیرا

که حرکت و سکون هر دو مال فعل و اختیار است و این شخص را حرکت دهنده و ساکن کننده وجد است و محتمل است بلکه اصوب این است که مراد از این نهایت وجد باشد که وجود است در نام که در آن حرکت و سکون ظاهری نیست که بعد از این شرح کرده و می‌فرماید: (فالسکون مع الوجود قوۃ) یعنی سکون با وجود که نهایت درجه وجد و عبارت از وجد روحانی و خفی است قوت است که دلیل است بر وسعت ظرف و قوت باطنی صاحبش چنانچه شیخ جنید (قس) در جواب سائل از سبب عدم حرکت فرمود: وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ...: چون به کوه‌ها نظر کنی آن‌ها را آرام و ساکن شمری در حال آنکه می‌گذرد مانند گذشتن ابرهای بهاری یعنی آرام و ساکن نیستند. (و الحرکه ضعف) زیرا که حرکت غالباً از عدم وسعت و ضعف ناشی است و دلیل وجد است نه وجود.

\* سکینه نام سه چیز است: نخست، سکینه بنی‌اسرائیل که ایشان را در (کشتی یگانگی) عطا شد. اهل تفسیر گویند که آن بار سبک بود، و صفت آن را ذکر کرده‌اند و در آن سه چیز است: پیامبران ایشان را معجزت، ملوک ایشان را کرامت، و آن آیه نصرت بود، که با رعب صورت آن، دل‌های دشمن برکنده می‌شد. آنگاه که دو صف در کارزار روبرو می‌شدند.

سکینه دوم: که بدان زبان آنان که ایشان را گفتاری (از مقام قدس) نصیب شود، گویا گردد، و آن نه چیزی است که در ملکیت آید آن چیزی است از لطایفی که حق ساخته؛ و آن را در زبان آن که او را گفتار حکمت نصیب شده، بیارد. همچنان که فرشته وحی را در دل‌های پیامبران بیاورد، و آن که ایشان را گفتار نصیب شده از

نکات حقایق سخن گوید با آرامش بخشیدن، اسرار را و با کشف کردن، شبهات را.

سکینه سوم: آن است که در دل نبی (ص) و دل‌های مؤمنان نازل کرده باشد و آن چیزی است که در آن نور و قوت و آرامش گرد آمده ترسنده به آن آرام گیرد. اندوهگین و ناشکیبا، با آن تسلی یابد. عاصی و گستاخ و سرکش، با آن فروتن گردد؛ و اما سکینه وقار آن است که ببینیش صاحبان آن، آن را بیان کنند و آن، روشنایی سومین سکینه است که ذکر کردیم. (۲۱) و سکینه بر سه درجه است: نخست، سکینه خشوع است آنگاه که سالک به خدمت (طاعت و بندگی حق تعالی) قیام می‌کند، به خاطر رعایت (حق اجلال) و تعظیم (حق تعالی با شهود عظمت) و از روی حضور (با مشاهده در مقام احسان).

خشوع در این درجه هنگام عبادت، به خاطر زیاد شدن ایمان و تقوی است تا آنجا که به مقام احسان می‌رسد؛ چنان‌که خدای متعال می‌فرماید: آنگاه که تقوا پیشه کنند و ایمان بیاورند، و اعمال صالح انجام دهند، سپس تقوا پیشه کنند و ایمان بیاورند، سپس تقوا پیشه کنند و احسان کنند. و آنگاه که سالکان طریق حق به مقام احسان می‌رسند، عظمت و جلالت حق تعالی را مشاهده می‌کنند، و در نتیجه دل‌هایشان هنگام عبادت، خاشع می‌گردد، و اعضا و جوارح آن‌ها را نیز خشوع فرامی‌گیرد؛ چنان‌که خدای متعال می‌فرماید: «آیا وقت آن نرسیده که دل‌های مؤمنان در برابر ذکر خدا و آنچه از حق نازل کرده است، خاشع گردد؟» (حدید: ۱۶)

درجه دوم، سکینه هنگام معامله (و رفتار و کردار) است به آن که نفس را به حساب کشد (تا بر عیوب و آفات آن مطلع گردد) و با

مردم ملاحظت کند (با مدارا و سازگاری و شفقت و رفتار نرم با ایشان و تحمل کردن آزارهایشان و رساندن خیر به ایشان) و حق را مراقبت نماید (با ادای حقوق بندگی و حفظ حدود، همراه با اخلاص نیت و تهذیب قصد و عمل).

این درجه از سکینه اختصاص به اهل فتوت دارد و با مجموع امور یاد شده، نفس تزکیه می‌شود و قلب پاک می‌گردد و زمینه سلوک راه ولایت فراهم می‌شود.

درجه سوم، سکینه‌ای است که رضای به (روزی) قسمت شده را برویاند (و بی‌رود)، و از شطح فاحش بازدارد؛ (شطح فاحش کلامی است که تنافی آن با شرع و خروجش از حد معروف، روشن و آشکار است مانند (لیس فی جُبَّتِ سوی الله) در آستین جز خدا نیست. و چنین شطحی غالباً از سکر حال و غلبه سلطان حقیقت ناشی می‌شود و صاحب خود را بر حد رتبه واقف گرداند؛ یعنی باعث می‌شود صاحب این درجه از سکینه بر حد عبودیت واقف شود و از آن تعدی نکند و ادعای ربوبیت بر زبان جاری نسازد... (این درجه از سکینه اختصاص به عارفانی دارد که مقام سکر را پشت سر گذاشته و به صحو پس از سکر رسیده‌اند.

سکینه سوم تنها در قلب نبی یا ولی فرود می‌آید؛ زیرا درجه نخست این سکینه از کمال ایمان، که همان مقام احسان است، آغاز می‌شود، و آن باب ولایت است؛ زیرا احسان همان مشاهده است، و مشاهده نزدیک به شهود می‌باشد، و نزدیک است که از صاحب آن، حجاب انیت و دوئیت برداشته شود، و به شهود حقیقت حقیقت که همان مقام ولایت است، با فنای در آن و شهود



آن برسد. این آغاز این سکینه است پس پایانش را چگونه گمان می‌بری؟ (۲۲)

\* از میدان رعایت میدان سکینه زاید... سکینه آرامش است که حق فرو فرستد بر دل دوستان خویش آزادی آن دل‌ها را؛ و سکینه دل در سه جاست: در توحید و در خدمت و در یقین.

اما سکینه توحید در دل سه چیز کرد: ترس کشته از روز ناآزموده، و شناخت در خداوند نادر یافته، و دوست داشتن وی نا دیده.

و اما سکینه در خدمت سه چیز کرد در دل: کار به سنت کرد تا به اندک توانگر گشت، و بر اصل (اهل) اعتماد کرد تا از وسواس آزاد گشت، و خلق را در آن فراموش کرد تا از ریا آزاد گشت.

و سکینه در یقین سه چیز کرد در دل: به قسم قسام رضا داد تا از احتیال بیاسود؛ و ضر و نفع از یک جا دید تا از حذر فارغ شد، و کیلی وی پسندید تا از علایق رها شد. (۲۳)

\* در بسیاری از روایات اهل بیت علیهم السلام، دو لفظ وقار و سکینه با هم استعمال شده است، گرچه معنای این دو کلمه مترادف با همدیگر است؛ اما فرقی که دانشمندان علم لغت بین این دو کلمه گذاشته‌اند عبارت از این است که وقار در آرامش بدنی و ظاهری استعمال می‌شود و سکینه، آرامش و سکون قلبی و درونی را می‌گویند.

\* فرق سکینه و طمأنینه (در مقام مطمئنه در جلد ۴ از مقامات معنوی بیان شده است).

\* اسماعیل بن همام از امام رضا علیه السلام روایت کرده که از مردی پرسید: سکینه نزد شما به چه معنی است؟ پس کسانی که

**معنوی**

در آنجا بودند ندانستند که چه چیز است. همه گفتند: خدا ما را به قربانت کند آن چیست؟ امام فرمود: سکینه، نسیمی خوش است که از بهشت به بیرون می‌وزد؛ و صورتی بمانند صورت انسان دارد و در مصاحبت پیمبران است و این همان است که چون ابراهیم علیه‌السلام کعبه را بنیاد نهاد، بر او نازل شد، و برگردآوری و تنظیم مواد ساختمان و نشان دادن محل اولیه آن ابراهیم را یاری می‌کرد، و ابراهیم علیه‌السلام اساس کعبه بر روی آن بنهاد. (۲۴)

\* واژه سکینه، ۶ بار در قرآن به کار رفته و برخی از اشتقاقات آن نیز معنای آرامش را در خود دارد. جرجانی در تعریف اصطلاحی سکینه می‌گوید: نوری در قلب انسان است که در مواجهه با امور غیبی، به انسان ثبات و آرامش می‌بخشد. (۲۵)

منابع:

(۱) العین، ص ۳۸۲ - مفردات، ص ۴۱۷

(۲) المیزان، ج ۲، ص ۲۸۹

(۳) مدارج السالکین، ج ۲، ص ۵۲۳ و ۵۲۴

(۴) مفردات، ص ۴۱۷

(۵) مفردات، ص ۴۱۷

(۶) مجمع‌البیان، ج ۲، ص ۶۱۴

(۷) المیزان، ج ۲، ص ۲۸۹

(۸) المیزان، ج ۲، ص ۲۹۰

مقامات معنوی.....۱۶۳

- (۹) الکافی، ج ۲، ص ۱۵ - البرهان، ج ۱، ص ۵۰۹  
(۱۰) الفرقان، ج ۲، ص ۱۶۹ و ۱۷۰  
(۱۱) توبه: ۴۰ - تفسیر نمونه، ج ۷، ص ۴۱۹-۴۲۲  
(۱۲) فتح: ۱۸ - قرطبی، ج ۱۶، ص ۱۸۱-۱۸۳، مدارج السالکین، ج ۳، ص ۵۲۴  
(۱۳) توبه: ۲۵ و ۲۶ - المیزان، ج ۹، ص ۲۲۲-۲۲۷  
(۱۴) المیزان، ج ۹، ص ۲۲۴-۲۲۹  
(۱۵) مشرب الارواح، ص ۲۴۱  
(۱۶) شرح شطحیات، ص ۱۸۱  
(۱۷) شرح شطحیات، ص ۶۱۹  
(۱۸) شاه داعی شیرازی، ص ۱۰۱  
(۱۹) کشف المحجوب، هجویری ص ۵۰۰  
(۲۰) شاه داعی شیرازی، ص ۱۱۱  
(۲۱) ترجمه منازل السائرین، روان فرهادی، ص ۱۷۵  
(۲۲) شرح منازل السائرین، علی شیروانی، ص ۲۰۷-۲۰۹  
(۲۳) صد میدان، خواجه عبدالله انصاری، ص ۶۶-۶۷  
(۲۴) ترجمه من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۹۹  
(۲۵) التعریفات، ص ۱۵۹

## مقام لجأ، ملجأ (پناهگاه)

۱- اشاراتی به معانی:

ملجأ: پناهگاه، پناه گرفتن به کسی.

۲- اشاراتی از قرآن:

۱- ... وَظَنُّوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ...: .... و دانستند که پناهی از خدا جز به سوی او نیست... (توبه: ۱۱۸)

۲- لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَفَارِجَ أَوْ مُدْخَلًا لَّوَلَّوْا إِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ: اگر پناهگاه یا غارها یا سوراخی (برای فرار) می‌یافتند شتاب‌زده به سوی آن روی می‌آوردند. (توبه: ۵۷)

۳- اشاراتی از احادیث:

۱- پیامبر اکرم (ص): «خداوندا... تویی ملجأ من پس به تو التجا می‌آورم و تویی پناه من (نگهبان من) پس به تو پناه می‌برم.» (مهج الدعوات، ترجمه طبسی، ص ۱۳۵)

۲- امام صادق علیه‌السلام از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل کردند که فرموده است: «پیوسته در میان فرزندان من خواهد بود آن شخصیتی که مورد اطمینان و ملجأ و پناه مردم است.» (یعنی امام). (بخش امامت، ترجمه ج ۲۳ تا ۲۷ بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۷)

۳- ابو بصیر از حضرت صادق علیه‌السلام نقل کرد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: در یک خطبه خود - «من .. پناه هر ضعیف و ملجأ هر ترسان و رهبر مؤمنین به جانب بهشت.... هستم.» (همان، ج ۲، ص ۱۶۹)

۴- امام علی علیه السلام: «خود را در تمامی کارها در پناه خدای قرار ده که خود را پناه نگاه دارنده محکمی قرار داده‌ای.» (غررالحکم، ص ۱۶۱)

۵- امام علی علیه السلام: «به تقوی پناه برید که آن سپری است قوی و استوار، هر که بدان پناه برد او را حفظ کند و هر که بدان بپیوندند نگاهش دارد.» (غررالحکم، ص ۱۷۹)

۶- امام علی علیه السلام: «... و جز درگاه او (خدا) برای تو از او پناهی نیست.» (غررالحکم، ص ۳۶۹)

۷- امام علی علیه السلام: «بسا پناه جوینده از چیزی که تباهی او در همان است.» (غررالحکم، ص ۴۳۳)

۸- امام علی علیه السلام: «کسی که به باطل پناه برد عزیز نشود.» (همان، ص ۶۴۳)

۹- امام علی علیه السلام: «آیا (جز در پناه لطف و مهر خدا) راه رهایی یا گریزگاه یا پناهی یا جایگاه امیدوار یا قرارگاه یا جای رفتنی هست.» (همان، ص ۸۶۵)

۱۰- امام علی علیه السلام: «یار نیک برترین پناه و در دوستی پایدارتر است.» (همان، ص ۱۰۵)

#### ۴- نکته‌ها:

\*پناهگاه به جایی گویند که برای جان و سلامت به آن پناه می‌برند و از انواع پناهگاه‌هایی که در قرآن به آن اشاره شده، غار است. که پیامبر (ص) به آنجا پناهنده شده است (که در سوره توبه آیه ۴۰ به آن اشاره شده) همچنین اصحاب کهف نیز به غار پناه بردند. (کهف: ۱۰)

**معنوی**

نوع دیگر پناهگاه کوه می‌باشد که پناهگاه طبیعی برای انسان و نعمتی از سوی خداوند می‌باشد. «...وَجَعَلَ لَكُمْ مِّنَ الْجِبَالِ أَكْنَانًا...» (نحل: ۸۱)، خویشاوندان پناهگاهی دیگر برای انسان می‌باشند. کعبه نیز، پناهگاه و جایگاهی امن برای مردم مسلمان می‌باشد. پناهگاه بودن کعبه برای مردم، از نعمت‌های خداوند برای مسلمانان است و از همه این پناهگاه‌ها امن‌تر خداوند می‌باشد.

\* ملجأ اعتماد دل به حصول مراد است. (۱)

\* برخی از عبارت‌هایی که در دعای جوشن کبیر در موضوع پناهگاه آمده است عبارت‌اند از:

۱- یا ملجأی عند اضطراری: ای پناهگاهم در ناچاری‌ام (پریشانی‌ام).

۲- یا ملجأ العاصین: ای پناهگاه گنه‌کاران.

۳- یا ملجأ کل مطرود: ای پناه دهنده رانده‌شدگان.

۴- یا حرز من لا حرز له: ای پناهگاه آنکه پناهگاهی برای او نیست.

۵- یا من لا مفرع إلا إلیه: ای آنکه نیست پناهگاهی جز به سویش.

۶- یا من إلیه یلجأ المتحیرون: ای آنکه به سوی او پناه برند سرگردانان.

۷- یا من إلیه یفزع المذنبون: ای آنکه به سوی او پناهنده شوند گنه‌کاران.

۸- یا من یجیر و لا یجار علیه: ای آنکه پناه دهد و پناه داده نشود.

۹- و .....

و کسی می‌تواند پناهگاه مردم باشد که بتواند مظهر پناهگاه گنه‌کاران، رانده‌شدگان، سرگردانان و ... باشد.

\* امام زمان علیه‌السلام در جواب گروهی این‌چنین نوشتند: «آیا ندیدید چگونه برای شما پناهگاهی (یعنی ائمه) قرار داده شده تا بدان پناه بگیرید و رهبرانی (انتخاب شده) که به‌وسیله آن هدایت شوید. (۲)

افراد دانی، ضعیف و مضطر به اشخاص عالی، قوی و مجیب پناه می‌برند تا خوار نگردیده و مغلوب نشوند و همچنین حاجت خود را از مجیب بگیرند. در دعای منتظر از نائب اول، حضرت به خداوند چنین می‌گوید: «ما را بدخواه و کینه‌جو و خشم بر خاندان محمّد قرار نده و به‌راستی به تو پناه می‌برم، پس از این صفات پناهم ده.» (۳)

پس به زبان قال و حال باید به امام زمان (عج) پناه برد تا ما را از غلبه هوای نفس، بیچارگی، جهل و اشتباه پناه دهند.

\* چه غم ز سرزنش یار و طعنه اغیار

مرا که سایه لطف تو در پناه کشید (۴)

\* درجات تقوی را نهایت نیست، آنچه در اول قدم پناهگاه سالک می‌شود در تقوی، در قدم ثانی گریزگاه او شود چراکه حسنات المریدین سیئات المقربین است.

\* و از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت شده که فرمود: «دعا، کلید سعادت و گردن‌بند رستگاری است و بهترین دعا آن است که از سینه پاک و قلب پرهیزگار صادر شود و مناجات علت نجات و

اخلاص علت خلاص است، وقتی ناله و آه زیاد شود خدای تعالی پناهگاه است.» (۵)

\* محمّد بن اسماعیل بن بزيع که از راویان موثق و صدوق است از امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرموده است: «خداوند بر آستانهٔ ستمگران کسانی را در خدمت خود دارد که به وسیلهٔ آنها براهین خود را روشن می‌کند و در مملکت به آنها قدرت می‌دهد که از دوستانش دفاع کنند، و به دست آنها امور مسلمانان را اصلاح می‌کند، چه آنها پناهگاه مؤمنان از آسیب و زیان، و مرجع حاجتمندان شیعهٔ ما می‌باشند. خداوند به وسیلهٔ آنان ترس مؤمنان را در سرای ستمگران از میان می‌برد، آنان به راستی مؤمن‌اند، و امنای خدا در روی زمین می‌باشند...» (۶)

\* هر شخص گمراه و یتیم و مسکین و ضعیف و بیمناک دنبال پناهگاهی می‌گردد که او را نجات دهد و باید دانست که بعد از خدا، اهل بیت علیهم السلام و اولیاء الله پناهگاه خوبی برای آنان می‌باشند؛ و در روایتی از امیرمؤمنان علیه السلام آمده که: «منم هادی، منم مهدی، منم پدر یتیمان و مسکینان و شوهر بیوه‌زنان، منم پناهگاه هر ضعیف و محل امنی برای هر بیمناک، منم رهبر مؤمنان به سوی بهشت، منم ریسمان محکم، و...» (۷)

\* پناهگاه تمام موجودات همان کسی است که آنها را از نیستی به هستی و از عدم به وجود آورده و تمام امور به دست قدرت ازلی او انجام می‌گیرد.

\* کنعان پسر نوح که ننگش آمد با نوح به داخل کشتی برود، برای نجات خود از غرق شدن به قلّهٔ کوه رفت (هود: ۴۳) و هرچه بیشتر



به کوه نزدیک شده و خلاصی می‌جست از پناهگاه خود دورتر می‌شد؛ درحالی‌که پناهگاه اصلی، نمایندگان الهی می‌باشند.

\* اگرچه انسان مقام بسیار والایی دارد، ولی همهٔ انسان‌ها به چنان مقامی که شایستهٔ آنهاست نمی‌رسند؛ هر از چندگاه یکی از انسان‌ها به تمام معنی بدین حقیقت دست می‌یابد. همان‌طور که کائنات نسبت به انسان همانند قالبی است و انسان روح آن قالب شمرده می‌شود، آن انسان یگانه هم جان همهٔ انسان‌ها و به‌منزلهٔ مردمک دیدهٔ آنان است. همهٔ انسان‌ها نسبت به او چون قوالبند - او خلیفه‌الله است - تجلی و مظهر ذات الهی است. به هر اسمی که می‌خواهد خوانده شود در عالم واقع بدو (عبدالله) گویند. او به مرکز سنگ آسیا (قطب) مانند است همان‌طور که سنگ آسیا بر محور قطب می‌چرخد، جهان نیز دور مرکز وجود قطب می‌گردد. او گوش به الهامات درونی خود دارد، عالم نیز از وی پیروی می‌کند؛ از این‌رو به آن انسان (قطب) اطلاق می‌شود. ولی قطب واقعی همان قطب الاقطاب است. این شخص چون ملجأ و پناهگاه مردم است، (غوث) نیز نامیده می‌شود. (۸)

\* قضیهٔ زلزله آمدن در کربلا و فرار مردم از حرم امام حسین علیه‌السلام به‌طرف بیرون:

مرحوم حاج اسماعیل دولابی می‌فرمود: سالی قبل از انقلاب در کربلا بودم و همه مشغول زیارت بودند. پس زلزله آمد همه از توی حرم به بیرون در حال فرار بودند و به هم فشار می‌آوردند. باینکه حرم امام حسین علیه‌السلام پناهگاه بود، اما مردم از پناهگاه فرار می‌کردند.

\* رسول خدا (ص) فرمود که جبرئیل گفت: شنیدم از خداوند عزوجل که می‌گفت: «لا اله الا الله، قلعه و پناهگاه من است. پس هر که در این پناهگاه داخل شود از عذاب من است.» (۹)

و منظور آن است که هر که در وادی توحید وارد شود از عذاب خدا در امان است و وادی توحید همان ارتباط با وجه الله است که بر او منکشف گردد و تمام عالم را به دیده توحید بنگرد.

\* امام باقر علیه‌السلام در تفسیر آیه «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ...» فرمود: این آیه اختصاص به ما دارد. ای ابواسحاق، سابقون به خیرات علی و حسن و حسین علیهم‌السلام و ائمه از ما اهل‌بیت هستند و... ما کهف و پناهگاه شما هستیم مانند پناه اصحاب کهف و ما کشتی نجات شما هستیم مانند کشتی نجات نوح و ما باب آمرزش در رحمت و مغفرت و ریزش گناهان شما هستیم مانند در آمرزش در بنی‌اسرائیل. (۱۰)

\* لجاُ توجه قلب است به حق به وصف افتقار و فاقت، حقیقتش تذلل سر است در قرب عظمت. (۱۱)

توجه دل‌ها به الله تعالی است به صدق فاقت و رجاء. واسطی رحمت‌الله گفت: «کسی که در صدق فاقت و لجاُ جز هنگام مرگ نباشد، پیوسته اوقات خواری بر او باقی می‌ماند.» و بعضی اهل فهم گفته‌اند در معنی کلام حق تعالی که می‌فرماید: «...أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ...: ...درآور مرا درآوردی به‌راستی و نیکویی و بیرون بردنی به‌راستی و نیکویی...» (أسراء: ۸۰) با این آیت محمد (ص) از نفس خود صدق لجاُ را به صدق

فاقت در پیشگاه حق ظاهر ساخت و به صدق لجأ بواطن مرتب و منظم می‌گردد. (۱۲)

\* پیر هرات فرماید: «میدان بیست و دوم لجأ است، از میدان توکل میدان لجأ زاید.»

لجأ باز پناهندن است به یک جا، و آن سه رکن است: لجأ زبان است و لجأ دل است، و لجأ جان. لجأ زبان اعتذار است، و لجأ دل افتقار است، و لجأ جان اضطرار است، معنی اضطرار اشتیاق است.

توکل کار به وی سپردن است، و لجأ خود را به وی سپردن است. توکل از وی بیوسیدن است (توقع داشتن)، و لجأ وی را بیوسیدن.

متوکل به عطاء آرام گیرد، و خداوند لجأ به وی آرام گیرد؛ و در راه لجأ حجاب نیست، و سود آن را حساب نیست. هر کجا لجأ نیست حقیقت او را مایه نیست و لجأ پیرایه درستکاران است و حلقه در حق، به دست جویندگان است. (۱۳)

شیخ روزبهان می‌فرماید: معنی لجأ نزدیک به فرار از غیر خدا است. و آن طلب سکون قلب است به الله در الله از ترس تفرقه از او، و آن‌چنان است که عارف به عبودیت و اخلاص در معرفت امتحان می‌شود، از الله تعالی بر او کیفیتی از پناهگاه‌های صفات ظاهر می‌گردد، و او از صدمه‌های بلیات به خدا پناه می‌برد.

عارفی گفت: لجأ فرار از عقوبت امتحان به سوی الله است چنانکه پیامبر (ص) فرمود: «اعوذ بمعافاتک من عقوبتک : از عقوبت تو به بخشش تو پناه می‌برم.» (۱۴)

\* در عصر ما، فریادرس‌تر و غوث و کهم همه بی‌پناهان، امام زمان (عج) می‌باشد و در روایتی از امام باقر علیه‌السلام در مورد ویژگی

**معنوی**

های امام مهدی (عج) آمده که می‌فرماید: اوسعکم كهفا و....: مهدی (عج) از همه شما مردمان را بیشتر پناه می‌دهد و.... (۱۵) و در مراتب بعدتر، اولیاء الهی قرار دارند که مظهر پناه دهندگی می‌باشند.

\* در آیه ۳۳ سوره انفال آمده که: «ای پیامبر (ص)، تا زمانی که تو در میان امت هستی خداوند آنان را عذاب نمی‌کند.» یا در روایت معروفی از امام صادق علیه‌السلام آمده که فرمودند: «اگر حجت خدا نبود، مسلماً زمین، ساکنانش را فرو می‌برد.» (۱۶)، و چقدر عذاب‌های دنیوی از قبیل سیل، زلزله و آفات ارضی و سمائی و... به خاطر وجود یک ولی خدا در آن منطقه و شهر دفع شد، مانند آن روایتی که اگر مؤمنی از یک قبرستان بگذرد خدا تا چهل روز عذاب را از آن‌ها برمی‌دارد. اشاره به عظمت مؤمن و در پناه بودن مردم با حضور این نوع افراد را دارد که نباید پناهگاه‌های طبیعی مانند کوه و.... را با آن‌ها مقایسه و یا در زمان نزول عذاب مقدم کرد.

\* امام باقر علیه‌السلام فرمودند: «همانا خدا به واسطه یک مؤمن نابودی را از قریه برمی‌دارد.» (۱۷)

\* امام باقر علیه‌السلام فرمودند: «به قریه‌ای که هفت مؤمن در آن باشد عذاب نرسد.» (۱۸)

\* حاج اسماعیل دولابی می‌فرمود: «مؤمن کاملی در شهری بخوابد صد هزار نفر مردم در ایمن خواهند بود.»

\* فرار از دشمن آسان است اما فرار از خود، سخت است تا به پناهندگان معنوی برسی، چراکه نفسانیات غالب است و بوی

.....<sup>۱۷۳</sup>.....  
التوکی و رسوبات بعضی ردایل، نمی‌گذارد فراز کرد و به پناهگاه  
ائمه و اولیاء رسید. مگر با زاری و توسل و استغاثه مدام.

\* در روایات اشاره به شهر قم در جهت پناه بردن از شرّ فتنه‌ها نیز  
اشاره شده است مانند آنجا که امام صادق علیه‌السلام فرمود:  
«هنگامی که فتنه‌ها همه شهرها را فرا بگیرد به قم و اطراف آن پناه  
ببرید که بلا از قم دفع شده است.» (۱۹)

## معنوی

منابع:

- ۱) كشف المحجوب، هجویری، ص ۵۰۰
- ۲) الغیبه طوسی، ص ۲۸۵
- ۳) کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۲
- ۴) حلاج، ص ۳۹
- ۵) ترجمه عدة الداعی، ج ۱، ص ۱۴۹
- ۶) راه روشن، ترجمه محجه البيضاء، ج ۱، ص ۲۶۰
- ۷) راه روشن، ج ۴، ص ۲۴۱
- ۸) مولانا جلال الدین، ص ۲۶۱
- ۹) معادشناسی، ج ۵، ص ۱۱۱
- ۱۰) امام شناسی، ج ۴، ص ۱۸
- ۱۱) شرح شطیحات، ص ۶۲۱
- ۱۲) اللمع، ص ۳۶۷
- ۱۳) صد میدان، پیر هرات
- ۱۴) مشرب الارواح، ص ۱۳۸
- ۱۵) بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۱۸۴
- ۱۶) غیبت نعمانی، ص ۱۵۵
- ۱۷) اصول کافی، ج ۳، ص ۳۴۵
- ۱۸) همان، ص ۳۴۶

## مقام اصطفی

### ۱- اشاراتی به معانی:

اصطفاء: برگزیدن، برگزیدگی کسی را.

### ۲- اشاراتی از قرآن:

۱- ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا... سپس این کتاب را به آن بندگان خود که (آنان را) برگزیده بودیم به میراث دادیم. (فاطر: ۳۲)

۲- ...وَأَجَبْنَا لَهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ...: ...و آنان را برگزیدیم و هدایت نمودیم... (انعام: ۸۷)

۳- اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ...: خدا از میان فرشتگان رسولانی برمی‌گزیند و نیز از میان مردم... (حج: ۷۵)

### ۳- اشاراتی از احادیث:

۱- پیامبر (ص) درحالی‌که چشمانش اشک‌آلود شده بود فرمود: «ای فاطمه... خداوند تبارک و تعالی توجهی به زمین نمود و مرا از میان آنان انتخاب کرد و به پیامبری برگزید.» (اسرار آل محمد، ترجمه کتاب سلیم، ص ۲۰۲)

۲- امام صادق علیه‌السلام: «سپاس خدایی را که ما را برگزیده و کسی را بر ما برنگزید.» (شگفتی‌های آفرینش، ترجمه توحید مفضل، ص ۱۱۶)

۳- امام صادق علیه السلام : «خداى تبارک و تعالى ابراهيم را بنده خود گرفت پيش از آنکه پيغمبرش نمايد و او را به پيغمبرى برگزید...» (اصول کافی، ترجمه مصطفوی، ج ۱، ص ۲۴۶)

۴- ...صادق آل محمد از حضرت محمد (ص) روایت کرده که فرمود: «...از بین پیامبران مرا برگزید، از من علی علیه السلام را اختیار کرد و از علی حسنین علیهما السلام را برگزید و از آن دو بزرگوار نه امام را اختیار کرد که نهی آنان قائم آن هاست...» (ترجمه اثبات الوصیه، ص ۴۹۶)

۵- امام علی علیه السلام: ...به راستی که خداوند (بر زمین) نظری افکند و ما را برگزید و برای ما شیعیانمان را برگزید تا ما را یاری کنند...» (تحف العقول، ترجمه جعفری، ص ۱۱۴)

۶- ابی عبدالله و آن حضرت از پدراناش علیهم السلام فرمود: «رسول خدا فرموده که خدای عزوجل از هر چیز، چیزی را برگزید از صفحه زمین، مکه را برگزید و از مکه مسجد را برگزید و از مسجد همان قلعه را برگزید که کعبه در آن است و از چهارپایان ماده هاشان را برگزید و از علف خواران گوسفند را و از روزها جمعه را برگزید و از ماهها ماه رمضان و از شبها شب قدر را و از مردم، بنی هاشم را برگزید و من و علی علیه السلام را از بنی هاشم برگزید و از من و علی علیه السلام برگزید حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را و از اولاد حسین علیه السلام دوازده امام تکمیل می گرداند نهمین آنان باطن آن هاست و هم او ظاهر آنان است و او برترین آنان است و او قائم آنان است.» (الغیبه للنعمانی، ترجمه فهری، ص ۶۳)



۷- امام کاظم علیه السلام از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرمود: «خدا از هر چیز چهار تا را برگزید؛ از فرشتگان: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و فرشته مرگ را و از پیامبران چهارتا را که شمشیر داشتند برگزید: ابراهیم و داوود و موسی علیه السلام و من، از خانواده‌ها چهار خانواده را برگزید و فرمود: خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران علیه السلام را بر جهانیان برگزید. (آل عمران: ۳۳) و از شهرها چهار شهر را برگزید و فرمود: سوگند به انجیر و زیتون و طور سینا و این شهر امن (تین: ۱)، انجیر مدینه است و زیتون بیت المقدس است و طور سینین کوفه است و بلد الامین مکه است و از زن‌ها چهار نفر را برگزید: مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه (س) و از حج چهار چیز را برگزید: حج و عجم، احرام و طواف. منظور از حج قربانی کردن شتر و منظور از عجم سر و صدای مردم به هنگام گفتن لبیک است و از ماه‌ها چهار ماه را برگزید: رجب، شوال و ذی القعدة و ذی الحجه و از روزها چهار روز را برگزید: روز جمعه و روز ترویبه (روز ۸ ذی الحجه) و روز عرفه و روز قربان.» (الخصال، ترجمه الفهری، ج ۱ ص ۳۲۷)

#### ۴- نکته‌ها:

\* اصطفاء به معنای برگزیدن شخص یا چیزی برای خالص کردن آن از آلودگی و کدورت است. (۱) و در قرآن به معنای صاف کردن شخص یا چیزی از آلودگی است؛ خواه به نحو دفع (ایجاد شیء خالص) یا رفع (خالص ساختن شیء). (۲)

اصطفاء گاهی با حرف «علی» متعددی می‌شود که در این صورت متضمن معنای تفضیل (۳) و در جایی است که در مقام سنجش بین دو یا چند چیز باشد.

معنوی

- \* عشق مرا بر همگان برگزید آمد و مستانه رخم را گزید (۴)
- \* اگر کسی هم جزو برگزیدگان خدا باشد یقیناً رزق حلال، علم و حکمت و دیگر عنایات الهی بر او نازل خواهد شد.
- \* اصطفاء نزد سالکان، خالص اجتناب را گویند که در آن به هیچ وجهی از وجوه شائبه نباشد. (۵)
- اصطفاء آن بود که حق تعالی دل بنده را، مر معرفت خود را، فارغ گرداند، تا مر معرفت وی، صفاء خود اندر آن بگستراند، و اندرین درجت خاص و عام مؤمنان همه یکی اند از عاصی و مطیع و ولی و نبی. (۶)
- \* اصطفاء معنایش برگزیده شدن در سابق علم حق است، و آن اسم مشترک است. خدای تعالی فرمود: «...وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ...» (انعام: ۸۷)، و فرمود: «اللَّهُ يُصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ...» (حج: ۷۵).
- \* واسطی گفت: ابتدای وجود، تو را حق از ذات خود آغاز کرد و تو را برای خود برگزید. پس آنکه بزرگ دارد این موقعیت را، آگاهی های نفس او به آنچه او را بخشیده اند نیکو می شود. اگر با آگاهی و عنایت به نعمت اصطفاء بنگری، حق تو را به آنچه هدایت تو در آن است ضامن می شود. (۷)
- \* حقیقت اصطفاء علم سابق است، پیش از سبق سبق، به حسن عنایت سبق برده در ازل آزال، شرف عارف را، به کفایت و رعایت تا ابد الآباد، بی تهمت عبودیت و رسم معاملت. (۸)
- \* رو سگ کهف خداوندی اش باش

تا رهند زین تغارت اصطفاش (مثنوی مولوی)

\* وان دگر از بهر دور افتادگان او را دلی

پر خبرهای صحیح از بارگاه اصطفاء (جامی)

\* مقام اصطفائیت عبارت از سبق عنایت خداوند در ازل در حق عارف است، آنگاه که او را به ولایت برگزید، و حقیقت آن ظهور حق است برای روح عارف به نعت تجلی و تدلی و شناساندن خود را به او و انداختن محبت خود بر دل او. پس باقی می ماند برای او آثار مشاهده حق، و ظاهر می شود از هیکل او نور جمال حق. چون چنین باشد همه وجود عارف به خنده ربوبیت می خندد، و هر چیز به او انس می گیرد، و هر چیز او را دوست دارد، و هر چیز برای او خاضع می شود؛ و این مقام عرفای کامل است. عارف گفت: اصطفائیت معلوم حق بودن به نعت رضای او است. (۹)

\* ارواح انبیاء به جناح وصلت و عزّ اصطفائیت در هوای هویت به خود از خود به نعت حیرت پیران. (۱۰)

\* مراد، آن است که به نهایت اصطفائیت رسید. حقیقت از برای خود برگزید، که: «وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي». (طه: ۴۱) (۱۱)

زیرا که اصطفائیت به غبار علل عاریت مکدر نشود. (۱۲)

زیرا که اصطفائیت از قدم صفت است، حدوث در او تأثیر نکند. (۱۳)

هرگاه، حق سبحانه بخواهد که به صفی خود لطایف قهریات را بشناساند، تا آنکه به مباشرت آن قهریات علم به نکرات صفات و ذات حق پیدا کند، زیر سبحات جلال به نعت احتشام فانی می شود؛ و نیز پس از آن به مکریات قدیم عارف می گردد.

## معنوی

خدای تعالی فرمود: «... وَعَصَىٰ آدَمَ...» (طه: ۱۲۱)

عارفی گفت: «عصیان در اصطفاائیت تأثیر نمی‌گذارد، بلکه موجب زیادی قرب می‌شود.» (۱۴)

\* در قرآن کریم مشتقات واژه (صفو) ۱۸ بار به کار رفته که ۶ مورد آن به موضوع اصطفاء مربوط است و آن موارد عبارت است از: اصطفای ابراهیم علیه‌السلام در دنیا از جانب خداوند (بقره: ۱۳۰)، اصطفای مریم علیها‌السلام و پاک ساختن وی از سوی خداوند (آل عمران: ۴۲)، اصطفای برخی از فرشتگان و انسان‌ها به‌عنوان رسولان الهی (حج: ۷۵)، فرستادن درود بر بندگان مصطفای الهی (نمل: ۵۹)، دادن میراث کتاب به بندگان مصطفا از سوی خداوند (فاطر: ۳۳) و مصطفا بودن ابراهیم، اسحاق و یعقوب علیه‌السلام در نزد خداوند. (ص: ۴۷)

آیات دیگری نیز بدون واژه اصطفاء با این موضوع پیوند دارد؛ مانند آیه ۳ سوره زمر که در آن آمده: دین خالص برای خداوند است و آیه ۴۶ سوره ص که در آن خداوند می‌فرماید: «ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیه‌السلام را با یاد آخرت خالص گردانیدیم و نیز آیاتی که به گونه‌ای از بندگان مخلص (به فتح) خداوند یاد کرده است.» (حجر: ۴۰) - (صافات: ۷۴، ۱۲۸، ۱۶۰، ۱۶۹)

\* اما به صورت فهرست‌وار در قرآن به برگزیده شدن حضرت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و مریم و عیسی و آل عمران (موسی و هارون) و آل ابراهیم (اسماعیل و اسحاق و لوط و یعقوب و انبیاء و فرزندان او) علیهم‌السلام و ... اشاره شده است. یا اگر بخواهیم برگزیده شدن بعضی افراد را به اتّصاف به صفت خاصی در نزد خدا

بیان کنیم، باید گفت که مثلاً حضرت ابراهیم علیه السلام را به دوستی (خلیل) خود و حضرت موسی علیه السلام را به سخن خود (کلیمی) و ... برگزید.

\* حقیقت اصطفاء برگزیدن و اختصاص دادن شخص به حالتی خالص و خالی از آلودگی است؛ حالتی که ملاک گزینش رسولانی از میان انسان‌ها و فرشتگان از سوی خداوند است: «اللَّهُ يُصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ...» (حج: ۷۵)

اصطفای الهی در اشخاص، هم به معنای گزینش شخص است برای این‌که او را ذاتاً صافی و بی‌آلایش قرار دهد و هم بدین معناست که وسائل هدایت وی را فراهم ساخته، او را در مسیر خلوص یاری و توفیق دهد. البته چون کارهای خداوند حکیمانه است، کسانی را که خدا برای خالص شدن برمی‌گزیند، از صلاحیت لازم برای گزینش برخوردارند: «...اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ...» (انعام: ۱۲۴)

شایان ذکر است که معنای مذکور برای اصطفاء تنها به مرتبه خاصی از آن اختصاص دارد وگرنه بر اساس گفته برخی، با توجه به آیه ۴۷ سوره ص، اصطفاء در معنای عام، آن است که خداوند دل بنده را برای معرفت خود فارغ گرداند، تا از رهگذر معرفت، صفای خود را در آن بگستراند. در این معنا همه مؤمنان از خاص و عام، عاصی و مطیع و ولی و نبی شریک‌اند. (۱۵)

اصطفاء همچنین برگزیدن و اختصاص دادن چیزی مانند دین به حالت خلوص از پیرایه هاست: «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ...». (زمر: ۳)

به کار بردن واژه اصطفاء در قرآن کریم از نیکی بیان و زیبایی آن است؛ زیرا حقیقتی از سنخ معقول به امری محسوس تمثیل

گردیده است؛ یعنی خداوند خلوص برگزیدگان را به خلوص شیء صافی و بی‌آلایش و آلودگی مثل زده است. (۱۶)

\* اصطفاء ویژه خداوند است. در آیه «اللَّهُ يُصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ» (حج: ۷۵) تقدم مسند الیه (الله) بر خبری که فعل است (یصطفی) مفید اختصاص است. (۱۷)

ظاهر و سیاق دیگر آیات اصطفاء و برخی آیات مرتبط با آن نیز مؤید اختصاص اصطفاء به خداوند است؛ مانند آیه ۱۳۰ سوره بقره. (۱۸)

علم خداوند به حقایق آفریدگان خویش و آشکار بودن حقیقت برگزیدگان برای وی سرّ این اختصاص دانسته شده است. (۱۹)

تعبیر (عندنا) در آیه «وَأَنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ» (ص: ۴۷) نیز اشاره دارد به این که انبیا نزد خداوند از برگزیدگان هستند؛ نه نزد مردم، زیرا مردم در ارزیابی‌های خود دچار اشتباه شده، انواع مسامحه و چشم‌پوشی را در آن روا می‌دارند ولی خداوند به همه چیز احاطه علمی دارد. (۲۰)

ذکر صفات (سمیع) و (بصیر) برای خداوند در پایان آیه ۷۵ سوره حج و نیز آیه بعد از آن که بیانگر آگاهی و علم خداوند به احوال آینده و گذشته پیامبران و بازگشت همه امور به علم همراه با تدبیر اوست: «يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ ۗ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ» همه نشان این است که برگزیدن، به علم و آگاهی کامل و نامحدود نیاز دارد. (۲۱) عقل نیز به دلیل نامحدود بودن علم خدا اصطفاء را مختص او می‌داند.

مغزوی بر اختصاص اصطفاى اشخاص به خدا، برگزیدن ۱۸۳ دین و شریعت و قانون زندگی برای بشر نیز با توجه به آیه ۱۳۲ سوره بقره به خدا اختصاص دارد: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ». این اختصاص از آیه «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ...» (زمر: ۳) نیز استفاده می‌شود.

\* بر اساس آیه «وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ» (ص: ۴۷) همه پیامبران برگزیدگان الهی‌اند؛ ولی نمی‌توان گفت هر برگزیده‌ای نبی است، زیرا مفسران مقصود از برگزیدگان در آیه «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا...» (فاطر: ۳۲) را همه امت اسلام، یا گروهی خاص از ایشان (عالمان یا خصوص فرزندان حضرت فاطمه (علیها السلام)) دانسته‌اند (۲۲) نه پیامبران گذشته، زیرا در آیه پیش از آن (فاطر: ۳۱) سخن از وحی کردن قرآن به پیامبر (ص) و تصدیق کتب پیشین است و در این آیه (فاطر: ۳۲) سخن از میراث همان کتاب است، از این رو «ثُمَّ» در این آیه برای بیان تراخی رتبی و الف و لام (الکتاب) برای عهد است. (۲۳)

حضرت مریم علیها السلام نیز طبق آیه «وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَايِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ...» (آل عمران: ۴۲) از برگزیدگان الهی است.

برخی از مفسران اصطفاى الهی را دلیل بر نبوت دانسته (۲۴) و با توجه به فراوانی استعمال آن در مورد انبیاء (۲۵) از آیه یاد شده (آل عمران: ۴۲) نبوت حضرت مریم علیها السلام را استفاده کرده‌اند. (۲۶) آیات ۱۰۹ سوره یوسف، ۴۳ سوره نحل، ۷ سوره انبیاء که بیانگر اختصاص پیامبری و رسالت به مردان است (۲۷) این برداشت را رد می‌کند.

\* برگزیده شدن از جانب پروردگار نشانه صفای باطن و عصمت و نزهت برگزیدگان است، زیرا آیات اصطفاء در خصوص پیامبران بر عصمت و نزهت آنان دلالت دارد. (۲۸)

یکی از آن آیات، آیه ۴۷ سوره ص است؛ در این آیه عصمت برگزیدگان الهی به دو طریق بیان شده است:

۱- برگزیده بودن آنان نزد خدا؛ تعبیر (عندنا) به این سؤال پاسخ می دهد که چرا اصطفاء بر عصمت دلالت می کند، زیرا این تعبیر بیانگر علم و آگاهی خدا به حقیقت برگزیدگان است و نیکی آنان را نزد خدا بیان می کند و کاملاً روشن است که برگزیدگان و نیکان نزد خدا حتماً معصوم و باطناً نیک هستند و گرنه برگزیده نمی شدند. (۲۹)

۲- استعمال الفاظ (المصطفین) و (الاخیار) به صورت مطلق، زیرا هرگاه انسانی مصطفای مطلق و خیر مطلق باشد حتماً معصوم بوده، از هرگونه شر مبراست. آیه دیگر آیه ۳۳ سوره آل عمران است که اصطفای در آن در روایات به عصمت تفسیر شده است: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ...» (۳۰)

ممکن است از مطلق بودن طهارت در آیه ۴۲ سوره آل عمران عصمت حضرت مریم علیها السلام استفاده شود، گرچه وی از پیامبران به شمار نمی آید. (۳۱)

\* در قرآن گاه به صورت مشخص از برگزیدگان نام برده شده است: مانند حضرت ابراهیم، مریم، اسحاق و یعقوب علیه السلام، و گاه به صورت کلی به حلقه ها و سلسله های برگزیدگان اشاره دارد. (۳۲) و با توجه به روایات و شأن نزول آیات، مصداق آن مشخص می



شود؛ مانند: آیه ۷۵ سوره حج که به برگزیده بودن رسولان الهی از فرشتگان و مردم اشاره دارد: «اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ...» و آیه ۵۹ نمل که مقصود از برگزیدگان در آن، پیامبران یا حجت‌های خدا بر خلقش، یعنی آل محمد (ص) هستند. (۳۳)  
 «قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ...»

در تعیین برگزیدگان در آیه ۳۲ سوره فاطر: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا... فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ...» نظرانی ارائه شده که مجموعاً در ۵ دسته قابل گزارش است:

۱- آیه مزبور درباره پیامبران است. ارائه‌کنندگان این نظریه با توجه به صدر آیه که در آن سخن از میراث کتاب است و به دلیل آیه ۱۶ سوره نمل: «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ...» و آیه ۶ سوره مریم: «يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ...» که بر ارث‌بری پیامبران از یکدیگر دلالت دارد. (۳۴)

مراد از برگزیدگان در آیه را پیامبران دانسته (۳۵) و بر اساس ظاهر آیه گروه‌های سه‌گانه مذکور در ذیل آیه را از پیامبران می‌دانند و در پاسخ این اشکال که چگونه می‌شود برخی پیامبران ظالم باشند به آیاتی نظیر ۲۳ سوره اعراف: «فَأَلَّا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا...» که درباره حضرت آدم علیه‌السلام و حواست استناد کرده‌اند. (۳۶)

این برداشت درست نیست، زیرا با نگرشی گذرا به آیات بسیاری که در مورد ظالمان است و مفاد آن این است که هدایت خدا (بقره: ۲۸۵) و عهد الهی (بقره: ۱۲۴) شامل آنان نمی‌شود، لعنت خدا بر آنان است. (هود: ۱۸) جایگاه آنان در آتش است (آل عمران: ۱۵۱) و خداوند برای آنان عذابی دردناک مهیا کرده است (فرقان:

(۳۷) کاملاً واضح می‌شود که نسبت دادن ظلم به انبیاء به هیچ‌وجه روا نیست. (۳۷) و اگر انبیاء، خود را ظالم شمرده‌اند در مقام بندگی و انقطاع الی الله و اظهار نیاز به غفران و رحمت پروردگار بوده است و این خضوع و خشوع، خود از مقامات بندگی است، افزون بر این، خداوند درباره‌ی ظالمان فرموده است: آنان را دوست ندارد: «...وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ» (آل عمران: ۵۷) و در آیاتی فراوان از پیامبران با عنوان (بندگان صالح) (انبیاء: ۸۶)، (مخلص) (مریم: ۵۱)، (مصطفین) (ص: ۴۷)، (اخیار) (ص: ۴۸) و با صفات خوب دیگری (مریم: ۱۳) که همه منافی با ظلم است یاد کرده است. آیه ۱۹ سوره اعراف: «...وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ» به ترک اولی و ارتکاب نهی تنزیهی از سوی حضرت آدم اشاره دارد. (۳۸) و طبق روایتی از امام رضا علیه السلام، آدم پس از توبه و هبوط به زمین معصوم بوده است (۳۹)، زیرا آیه ۳۳ آل عمران به برگزیدگی وی از سوی خداوند اشاره دارد و برگزیدگی نشانه عصمت است و در صورت ظالم بودن آدم و معصوم نبودن وی خداوند او را بر نمی‌گزید.

تفسیر ظلم به ارتکاب گناه صغیره نیز با عصمت انبیا سازگار نیست. برخی تفسیری کاملاً مخالف با ظاهر (ظالم لنفسه) ارائه و آن را به زاهد در دنیا تفسیر کرده و گفته‌اند: «انسان با ترک لذت‌های نفسانی بر نفس خویش ستم می‌کند و این نشان از معرفت و محبت او دارد.» (۴۰)

۲- مراد از صدر آیه: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا...» پیامبران‌اند که وارثان کتاب‌اند و تقسیم‌بندی ذیل آیه: «...فَمِنْهُمْ

ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ...» در ارتباط با ذریهٔ پیامبران یا اُمَّتِ آنان (۴۱) یا اُمَّتِ اسلام (۴۲) است.

۳- برگزیدگان در آیهٔ مورد بحث کسانی هستند که در آیهٔ ۳۳ آل عمران: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ» به عنوان برگزیده شناسانده شده‌اند. (۴۳)

۴- برگزیدگان در آیه، اُمَّتِ پیامبر اسلام‌اند، یا به دلیل روایت (العلماء ورثة الانبياء) تنها عالمان اُمَّت‌اند یا این که صدر آیه: «ثُمَّ أُورثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا...» دربارهٔ عالمان است و ذیل آن: «...فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ...» مربوط به سایر اُمَّتِ اسلام است. (۴۴)

۵- برگزیدگان در آیه، ذریهٔ پیامبر اسلام، یعنی فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام هستند. (۴۵) که این مطلب در روایاتی مستفیض بیان شده است (۴۶)، از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام نقل شده که آیه ویژه ماست و تنها ما مقصود از آیه هستیم. (۴۷)

از امام رضا علیه السلام نیز روایت شده که مقصود از «ثُمَّ أُورثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا...» فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام و از «سَابِقُ بِالْخَيْرَاتِ» امام معصوم و از «مُقْتَصِدٌ» عارف به امام معصوم و از «ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ» کسی است که امام را نمی شناسد. (۴۸) برخی این تفسیر را به دلیل این که ائمه علیهم السلام سزاوارترین مردم برای متّصف شدن به صفت اصطفاء و به ارث بردن علم انبیا هستند، به واقع نزدیک تر دانسته‌اند، زیرا ایشان‌اند که به حفظ قرآن و بیان حقایق آن متعبد و به معارف پنهان قرآن و دقایق آن آشنا هستند و همواره با آن ملازم‌اند، چنان که حدیث

متواتر ثقلین که مورد اتفاق عامّه و خاصّه است نیز بیانگر آن است. (۴۹)

از ظاهر آیه و نیز روایات شیعه و سنی (۵۰) در ارتباط با آن و آیات بعد از آن که مجموعاً بیانگر این است که هر سه گروه حتی گروه «ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ» از برگزیدگان، بهشتیان و آمرزیدگان اند روشن می شود که برگزیدگان در آیه، فرزندان فاطمه علیهاالسلام هستند؛ نه همه امت و با توجه به این که آنان جزء آل ابراهیم اند (۵۱) و بر اساس آیات ۳۳-۳۴ سوره آل عمران در ضمن گزینش آل ابراهیم برگزیده شده اند، و معنای آیه ۳۲ سوره فاطر به ضمیمه آیه قبل این است: ای محمد افزون بر آن که قرآن را به تو وحی کردیم آن را به ذریه تو نیز ارث دادیم؛ همان بندگان ما که به هنگام برگزیدن آل ابراهیم آنان را نیز در ضمن آل ابراهیم برگزیدیم. (۵۲)

در روایتی از امام باقر علیه السلام نقل شده است که حضرت به ابواسحاق فرمودند: آیه مذکور تنها درباره ماست، «سَابِقُ بِالْحَيْرَاتِ» علی بن ابی طالب علیه السلام، حسن علیه السلام، حسین علیه السلام و شهید از ماست، «مُقْتَصِدٌ» صائم در نهار و قائم در لیل است و «ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ» در اوست آنچه در مردم است و او آمرزیده است. (۵۳) به قرینه روایات دیگر مراد از شهید در روایت مذکور، امام معصوم است. (۵۴) از ذیل فرمایش امام (در اوست آنچه در مردم است) معلوم می شود گروه ویژه ای مراد آیه است؛ نه همه مردم.

منابع:

- (۱) التحقيق، مصطفوی، ج ۶، ص ۲۵۹
- (۲) المفردات، ص ۴۸۸
- (۳) روح المعانی، ج ۲، ص ۱۴۹
- (۴) دیوان شمس، مولوی، غزل شماره ۱۰۰۶
- (۵) کشف اصطلاحات الفنون، ص ۸۶۹
- (۶) کشف المحجوب، ص ۵۰۶
- (۷) اللمع، ص ۳۷۰
- (۸) شرح شطحيات، ص ۶۲۴
- (۹) مشرب الارواح، ص ۱۸۵
- (۱۰) شرح شطحيات، ص ۴
- (۱۱) شرح شطحيات، ص ۵۶۴
- (۱۲) شرح شطحيات، ص ۵۹۱
- (۱۳) شرح شطحيات، ص ۵۹۷
- (۱۴) مشرب الارواح، ص ۳۷
- (۱۵) کشف المحجوب، ص ۵۰۶
- (۱۶) مجمع البيان، ج ۲، ص ۲۷۷
- (۱۷) التحرير و التنوير، ج ۱۷، ص ۳۴۴
- (۱۸) التفسير الكبير، فخر رازی، ج ۱۳، ص ۱۷۶
- (۱۹) التحرير و التنوير، ج ۱۷، ص ۳۴۴

## معنوی

- (٢٥) تفسير نمونه، ج ١٩، ص ٣١٥
- (٢١) التفسير الكبير، ج ٢٣، ص ٧٥
- (٢٢) الكشاف، ج ٣، ص ٦١٢
- (٢٣) الميزان، ج ١٧، ص ٤٤-٤٥
- (٢٤) التحرير و التنوير، ج ٣، ص ٢٤٤
- (٢٥) التفسير الكبير، فخر رازی، ج ٢٦، ص ٢٤
- (٢٦) الجامع الاحكام القرآن، ج ٤، ص ٨٣
- (٢٧) تفسير الميزان، ج ١١، ص ٢٧٨
- (٢٨) تفسير الميزان، ج ١٤، ص ٤٠٩
- (٢٩) تفسير نمونه، ج ١٩، ص ٣١٥
- (٣٥) عيون اخبار الرضا، ج ٢، ص ١٧١ و ١٧٤ - نور الثقلين، ج ١، ص ٣٨٢
- (٣١) تفسير الميزان، ج ٣، ص ١٨٨
- (٣٢) تفسير موضوعی، ج ٦، ص ٩٥
- (٣٣) مجمع البيان، ج ٧، ص ٣٩٣
- (٣٤) الجامع الاحكام القرآن، ج ١٤، ص ٣٤٧
- (٣٥) مجمع البيان، ج ٨، ص ٢٤٤ - التفسير الكبير، فخر رازی، ج ٢٦، ص ٢٤-٢٥
- (٣٦) التحرير و التنوير، ج ٢٢، ص ٣١٢
- (٣٧) عيون اخبار الرضا، ج ١، ص ٣٩٥

- (۳۸) تفسیر شبر، ص ۱۷۱
- (۳۹) نور الثقلین، ج ۱، ص ۳۲۸
- (۴۰) الجامع الاحکام القرآن، ج ۱۴، ص ۳۴۸
- (۴۱) همان
- (۴۲) التفسیر الکبیر، ج ۲۶، ص ۲۵-۲۶
- (۴۳) مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۴۴ - المیزان، ج ۱۷، ص ۴۵
- (۴۴) المیزان، طباطبائی، ج ۱، ص ۴۵
- (۴۵) المیزان، طباطبائی، ج ۱۷، ص ۴۵
- (۴۶) المیزان، طباطبائی، ج ۱۷، ص ۴۵
- (۴۷) روح المعانی، ج ۱۱، ص ۳۶۷
- (۴۸) الکافی، ج ۱، ص ۲۱۵
- (۴۹) المیزان، ج ۱۷، ص ۴۵
- (۵۰) کشف الاسرار، ج ۸، ص ۱۸۶-۱۸۷
- (۵۱) المیزان، ج ۱۷، ص ۴۵
- (۵۲) المیزان، ج ۱۷، ص ۴۵
- (۵۳) المیزان، ج ۱۷، ص ۴۹
- (۵۴) المیزان، ج ۱۷، ص ۴۹

## مقام موعظه

۱- اشاراتی به معانی:

واعظ: پند دهنده، نصیحت کننده.

موعظه: پند و اندرز.

۲- اشاراتی از قرآن:

۱- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چرا چیزی می‌گویید که عمل نمی‌کنید؟ (صف: ۲)



۲- اَدْغُ اِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ...: با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن... (نحل: ۱۲۵)

### ۳- اشاراتی از احادیث:

۱- امام علی علیه السلام: «امام وظیفه‌ای جز آنچه پروردگارش به دوش او نهاده است، ندارد؛ جدّیت در موعظه (مردم) و کوشش در خیرخواهی (راهنمایی)». (نهج البلاغه، خطبه ۱۰۵)

۲- امام علی علیه السلام: «...دلت را با اندرز زنده بدار و با بی‌رغبتی به دنیا بمیرانش...» (میزان الحکمه، ج ۱۳، ص ۱۷۶)

۳- امام علی علیه السلام: سنن ابی داوود - به نقل از جابر بن سمره: رسول خدا (ص) در روز جمعه موعظه خود را به درازا نمی کشاند، بلکه چند جمله کوتاه بود. (سنن ابی داوود، ۱/۲۸۹/۱۱۰۷)

۴- امام عسگری علیه السلام: «هر که برادر دینی خود را پنهانی اندرز دهد او را آراسته است و هر که در برابر دیگران موعظه اش کند او را لکه دار کرده است.» (تحف العقول، ۴۸۹)

۵- امام علی علیه السلام: «هر که واعظی درونی داشته باشد او را از جانب خداوند نگهبانی است.» (بحار، ۱۱/۶۷/۷۸)

۶- امام علی علیه السلام: «هر که فهمی از سوی خدای سبحان نداشته باشد موعظه هیچ واعظی سودش ندهد.» (غررالحکم، ۸۹۴۵)

۷- امام صادق علیه السلام: «عالم هرگاه به علمش عمل نکند، پند او از دل‌ها فرو غلتد، آن‌گونه که باران از روی تخته سنگ فرو می غلتد.» (منیه المرید ۱۴۶ و ۱۸۱)

**معنوی**

۸- امام صادق علیه السلام: «درحالی که موسی بن عمران یارانش را اندرز می داد ناگاه مردی برخاست و پیراهنش را درید. خداوند عزوجل به او وحی فرمود که: ای موسی! به او بگو پیراهنت را از هم ندر، بلکه دلت را برای من بگشای.» (الکافی ۱۳۲/۱۵۱/۸)

۹- امام صادق علیه السلام: «مردم را با غیر زبان خود دعوت کنید تا پارسایی و کوشایی در عبادت و نماز و خوبی را از شما ببینند، زیرا اینها خود دعوت کننده است.» (الکافی ۱۴/۷۸/۲)

۱۰- امام علی علیه السلام: «کسی که به روزگار خوش بین باشد، پندهای زمانه را نفهمیده است.» (غررالحکم ۷۵۴۹)

**۴- نکته ها:**

\* موعظه از وعظ به معنای پند و اندرز، تذکر و یادآوری سخنی که با خیر و خوبی همراه باشد و موجب رقت و نرمی دل شود و نیز به معنای واداشتن به کاری آمده است که با بیم دادن همراه باشد، به عبارت دیگر هرگونه اندرزی که در مخاطب اثر بگذارد و او را از بدیها بترساند یا قلب او را متوجه نیکیها گرداند، وعظ و موعظه نامیده می شود.

\* موعظه یکی از اسماء و صفات قرآن است: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ: ای مردم! اندرزی از سوی پروردگارتان برای شما آمده است.» (یونس: ۵۷) در این آیه و آیات ۳۸ آل عمران، ۳۴ سوره نور و ۱۲۰ سوره هود لفظ موعظه به کار رفته است.

قرآن، نصیحت و پندی است برای انسان و او را از سرکشی و طغیان و تمرد و عصیان بازمی‌دارد و به‌سوی خدا و پذیرش حق مایل می‌سازد و مانند طبیب است که بیمار را از آنچه برایش مضر است نهی می‌کند و هرچه را که برایش شفابخش است تجویز می‌کند و همین ویژگی سبب نام‌گذاری قرآن به موعظه است.

\* وعظ از مقامات مقربان است. مقام وعظ نزدیک مقام سخن گفتن با اذن است و چیزی بالاتر از آن، زیرا که وعظ اظهار به چیزی است که در اختصاص اوست برای عموم از عامه خلق، و دعوتشان به‌سوی خدای تعالی، و هماهنگی با خلق است به این‌که برای ایشان چیزی را بگویند که موافق خاطر آنها است. این مقام بزرگان اصفیا است که برای خدا و در راه خدا جفای خلق را تحمل می‌کنند؛ و آن برای اهل تلوین دشوار است، چه آن‌که مقربان حق فرود می‌آیند از مراتب بالای خود در حقایق، به آنچه لایق فهم انسان باشد و این جز برای کسی که او را مقام تمکین باشد جایز نیست. وعظ، میوه نارس باغ‌های غیب است که به آن دل‌های خلق انس می‌یابد.

خدای تعالی به حبیب خود (پیامبر (ص)) فرمود: «پس به آنها تذکر و پند ده که یاد کرد و پند، مؤمنان را سود دارد.» (ذاریات: ۵۵) (۱)

\* چنگ در پرده همین می‌دهد پند ولی  
وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی (حافظ)

\* وعظ چیست از کوه چشمه زادنست  
گفتنت وصفیت آن دادنست (۲)

\* انسان همواره نیازمند پند و اندرز است، زیرا فضای زندگی دنیوی به‌گونه‌ای است که آدمی را سرگرم خویش می‌کند و از هدف و مقصد غافل می‌سازد. خداوند دو ابزار مهم هدایتی که عبارت‌اند از: همان عقل و فطرت آدمی که در جان اوست و به سبب وجه الله بودنش، وجدان بیدار آدمی است و آن دیگر نیز گوش سپردن به پیام پیامبران و پنددهندگان است را قرار داده است.

خداوند در آیه ۱۰ سوره ملک گزارشی از سخنان دوزخیان بیان می‌کند، که می‌گویند: وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ: اهل دوزخ گویند: اگر می‌شنیدیم یا خرد می‌ورزیدیم جزو یاران دوزخ نبودیم.

\* در حقیقت انسان دو ابزار اساسی برای هدایت را در اختیار دارد که سمع و عقل است. از آنجایی که انسان پیش از بلوغ عقلی و به‌کارگیری آن، نیازمند دانش و اطلاعاتی از حقیقت است، به گوش توجه داده و آن را مقدم داشته است. گوش مهم‌ترین دریچه به‌سوی حقایق است، از این روست که درباره منابع و ابزارهای شناختی، در قرآن همواره سمع بر عین مقدم شده و گوش بر چشم برتری داده شده است. بسیاری از اطلاعات و دانش‌های انسانی شنیدنی نه دیدنی است. بنابراین درصد بالایی از اطلاعات و دانش‌ها نیز مرتبط با گوش و شنیدن است.

\* بسیاری از مردم، خرد و عقل دارند ولی آن را به کار نمی‌گیرند، و عقل زمانی ارزش می‌یابد که به کار گرفته شود و انسان خردورزی کند و از اینجا می‌توان به ارزش شنیدن موعظه‌ها پی برد.

\* امام جواد الائمه علیه السلام در عبارتی به نقش مهم دو موعظه‌گر درون و بیرون اشاره می‌کند و می‌فرماید: «مؤمن نیاز دارد به توفیقی از طرف خداوند و به پندگویی از طرف خودش و به پذیرش از کسی که او را نصیحت می‌کند.» (۳)

\* امام صادق علیه السلام: «کسی که از قلب خویش واعظی و از نفس خویش بازدارنده‌ای نداشته باشد و همچنین در کنار خود ارشادکننده و راهنمایی نداشته باشد دشمن خود را بر خویش مسلط ساخته است.» (۴)

\* بسیاری از کسانی که به هلاکت می‌افتند کسانی‌اند که یا عقل خود را به کار نمی‌گیرند و یا دوستان ناباب گرفته و به پند و اندرز نصیحت‌گران توجهی نمی‌کنند درحالی‌که نصیحت‌گران به حکم ولایت ایمانی که خداوند در آیات امر به معروف و نهی از منکر برای آنان اثبات کرده است، جز صلاح و خیر و سعادت شخص را نمی‌خواهند و هر کسی ناظر و مسئول دیگری است و همین مسئولیت برادری ایمانی موجب می‌شود تا شخص بی‌آنکه مزد و اجری بخواهد در مقام پند می‌نشیند و راهنمایی و موعظه می‌کند.

\* هر کسی در هر مقام و موقعیتی نیازمند نصیحت است. حتی از پیامبر (ص) روایت شده که به ابوذری می‌فرمود: عظنی یا اباذرا! ای ابوذری مرا موعظه کن. (از جهت آموزش دیگران)، زیرا موعظه به معنای یادآوری است و آن حضرت (ص) این‌گونه یاران خویش را تربیت می‌کرد تا موعظه‌پذیر و موعظه‌خواه از دیگران باشند.

\* در محضر رسول خدا (ص) از دو مسلمان ذکر فضیلت کردند، یکی را از نظر کثرت عبادت و روزه‌داری تمجید و تعریف کردند و یکی را از نظر کثرت وعظ و اندرز؛ پرسیدند کدام‌یک از این دو بر

دیگری امتیاز دارند. حضرت فرمود: فضیلت و امتیاز و برتری آن واعظ بر آن عابد همانند برتری من است بر سایر مردم. (۵)

\* از پیامبر (ص) روایت است که فرمود: «بهترین و شایسته‌ترین هدایا پند و اندرز است.» (۶)

\* واعظ باید در ترسانیدن یا امیدوار ساختن مردم، میانه‌روی را مراعات کند و مردم را به یأس یا غرور در انجام گناه مبتلا نسازد. چیزهایی را که شنونده در غلو افتد یا اعتقاد او به انبیاء و گذشتگان سست می‌شود نگوید؛ از بردن آبروی اشخاص به ویژه خواص و غیبت گذشتگان، افترا به پیامبران، اوصیا و دانشمندان پرهیزد.

\* زینهار که با سخت‌گیری بر مردم، وادار کردن آنان به پذیرش چیزهایی که ظرفیت آن را ندارند، مردم را به خیر، شریعت، عبادت انبیاء، علم و عالم بدبین نسازد. از شرّ بدی‌ها با نقل داستان‌های فاسقان و بدکاران پرهیز کند.

\* حیل‌های شرعی که بایسته نیست، بر مردم نیاموزد، از او گفتار یا رفتار زشت سر نزند؛ که شنیده شده واعظی بر منبر، (عمل استبراء) را به‌گونه‌ای زننده به مردم تعلیم داده است، واعظی دیگر گناهان را بر منبر با الفاظ رکیک و زننده فحش می‌داده است و...

\* بر واعظ است که نخست به موعظه خود پردازد، آنگاه با رفق و مدارا و حکیمانه مردم را موعظه کند، حالات شنوندگان را مراعات سازد. اگر شنونده ویژه‌ای ندارد، جانب ترس را در موعظه‌اش بیشتر آرد و اگر شنونده‌ای دارد که انذار و ترساندن او را مایوس می‌کند یا حالت دیگر در او پدید می‌آورد، مراعات حال آن شنونده را بنماید.

گفته‌اند: حضرت زکریا علیه‌السلام به هنگام حضور حضرت یحیی علیه‌السلام در مجلس وعظ او، نامی از آتش، عذاب و جهنم به میان نمی‌آورد.

\* همچنین اگر شنونده هتاکی حضور داشته باشد، از امید و عفو سخن گفتن او را بر نافرمانی خداوند جرئت می‌دهد و به هلاکت افکند. واعظ، با شنوندگان خود باید حالت پدری حکیم را داشته باشد؛ آنچه را بر آنان سودمند است دریغ ندارد و آنچه را زیان‌آور است دفع کند.

\* بدان سودمندترین و مؤثرترین موعظه آن است که با عمل همراه باشد. لقلقه زبان نباشد، چه‌بسا فاصله بین گفتار و رفتار واعظ، مردم را بر انجام گناهان جرئت داده و آنان را به علما و انبیاء بدبین ساخته و از دین خارج کند.

\* از بیان امور غریبی که با عقل عرفی مردم سازگار نیست بپرهیزد. مثلاً ثواب‌های زیادی را که در روایات بر یک کار کوچک آمده است مجرد و بدون توضیح نگوید، بلکه به همراه آن قدرت خدا و فلسفه این مقدار ثواب بر این عمل را نیز بیان کند تا عقل به انکار روایات نپرداخته و وعظ او مؤثر افتد. به ویژه در دورانی که ملحدین با القای شکوک و شبهه‌ها و ایرادها در پی بیرون کردن مسلمان‌ها از دینشان می‌باشند؛ یعنی به‌گونه‌ای گوید که عقل آن را بپذیرد و آنچه را که سبب از بین رفتن استبعاد عقلی می‌شود با آن همراه کند.

\* بر واعظ است که شنوندگان را بیمارانی برخوردار از مرض‌های گوناگون، خود را طبیبی معالج؛ گفتار، مطالب و مواعظ را داروها و معجون‌هایی که با آن بیماران را معالجه می‌کند به شمار آرد. باید

**معنوی**

احتیاط و مراقبت او از طبییی که مریض صعب‌العلاج را معالجه می‌کند، بیشتر و دقیق‌تر باشد؛ چون امور روحانی والاتر و دقیق‌تر است، و خطر آن دائمی و تباهی آن بزرگ‌تر است. بر واعظ است که برای انجام این امور مهم، خود و کارهایش را به امامان معصوم علیه‌السلام واگذار کند.

\* در ابتدای کلام با بسم‌الله آغاز کند و بعد از آن سپاسی کوتاه از خداوند گفته و با پناه بردن از شر شیطان و هوای نفس به پروردگار، موعظه را آغاز کند و سعی کند خود را از اشتباهات حفظ کند. به‌یقین خداوند او را نگه می‌دارد و گفتار و مواعظ او را سودمند، مؤثر، نور و حکمت قرار دهد.

\* هدف او از موعظه باید استواری عقیدهٔ شنوندگان در دین، ایجاد عشق خداوند و پیامبر و اولیاء علیهم‌السلام در دل‌ها باشد و در این راستا نعمت‌های بی‌پایان الهی را برشمارد، و فرمان او را خطیر و عظیم جلوه دهد و شدت خشم و سختی عقاب او را به یادها آرد.

\* واعظ باید حالات اهل مراقبت، خوفی که آنان از خداوند داشتند، عبادت‌ها و مراقبت‌های آنان، عشق و شوق آن‌ها به دیدار خدا، لطف پروردگار به آن‌ها، کرامت‌ها و عطا‌هایی که خداوند به آن‌ها داده است بر شنوندگان بشمارد.

\* در لابه‌لای سخنان خود برخی از معارف بلند و استوار را با نرمی و بیان ساده در قالب الفاظی مأنوس با زبان آنان و با استناد به باورهای آنان همانند انبیاء (ص) بازگوید. (۷)

\* مبلّغ و واعظ حقیقی آن کسی است که کلامش را از گوش ظاهری شنوندگان عبور داده و به گوش قلب آنان برساند؛ که در



اصل باید قلب آنان بیدار شود و به گوش ظاهری اکتفا نکند و این از نَفَسِ پاک صاحب نفسان و اولیاء الهی و خوبان خدا برمی آید.

\* موعظه کننده باید بتواند هم عواطف مخاطبین را تحریک کند و هم بر معلومات آنان افزوده و آنها را هدایت و راه درست را از نادرست و کج تمییز دهد.

\* بعضی از موعظه کنندگان به مانند پزشکان عمومی می باشند و تخصصی در رشته خاصی ندارند، درحالی که اولیاء الهی متخصص علم اخلاق و عرفان بوده و قادر به تحول و معنویت در افراد شده و وعظ آنها با در نظر گرفتن فاکتورهای بسیار و مصلحت‌هایی و به صورت دقیق صورت می‌گیرد.

\* موعظه باید عوام فهم و خواص پذیر باشد تا دارای جاذبیت بوده و باعث موعظه‌گریزی مردم نشود.

\* نخست موعظه پیر می فروش این است

که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

\* در حقیقت کسی می‌تواند موعظه‌گر خوبی باشد که عیوب و صفات ناپسند خود را با همت عالی و عنایات الهی از خود سلب کرده و از امراض نفسانی و علل روحانی و لذات جسمانی رهیده باشد. در این موقع صلاحیت برای موعظه کردن پیدا می‌کند.

\* نیت واعظ از پند و وعظش، شمع و شهرت و ریا نباشد و جهت دیگر نفسانی و غیر الهی نداشته باشد.

\* از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که: وقتی حضرت عیسی علیه السلام در میان بنی اسرائیل ایستادند به موعظه کردن و فرمودند: ای بنی اسرائیل! بیان مکنید از برای نادانان

**معنوی**

حکمت را که ستم به حکمت کرده خواهید بود. و باز مدارید حکمت را از کسانی که اهلیت آن داشته باشند که ستم به ایشان کرده خواهید بود. (۸)

\* موعظه بر توبه‌کاران، جوانان و پاکان زودتر اثر می‌گذارد و اشتغال به وعظ کسی که از موعظه بی‌نیاز می‌باشد تضييع اوقات است.

\* در مواقعی که واعظ برای جمعیتی خواهد که سخن بگوید و باطن حال آنان را نمی‌داند، باید به چیزی آن‌ها را موعظه کند که عموم مردم یا اکثراً آن‌ها بدان نیاز دارند؛ و علوم شرعی به منزلهٔ غذا و دارو می‌باشند، غذا برای همهٔ مردم و دارو برای بیماران است.

\* عاشق اگر به عشق دهد دل میسر است

عاشق ولی به موعظه عاقل نمی‌شود (۹)

\* باید مجالست کرد و متعظ شد از کسی که سیما و لقاء او، شخص را به یاد حق تعالی آرد و این نحو از موعظه را موعظهٔ فعلی نامند و اقوی از موعظهٔ قولی است در اثر؛ و تفاوت فعل و قول، مثل تفاوت دیدن و شنیدن است.

\* از سفارشات دین مبین اسلام، آن زنانی که از مخالفت و تمکین نکردن آن‌ها می‌ترسید در مرتبهٔ اول آن‌ها را موعظه کنید اگر نپذیرفتند از آن‌ها در رختخواب دوری کرده و اگر فایده نبخشید آن‌ها را بزنید پس اگر اطاعت کردند دیگر هیچ‌گونه حق ستم بر آن‌ها ندارید.

## مقامات معنوی..... ۲۰۳

\* لکن در تأثیرگذاری موعظه باید گفت، قابلیت هم شرط است و چه بسا افرادی که، با موعظه اولیاء الهی هم، تغییری در آنها ایجاد نشود؛ چراکه فطرت طیبه و غریزه انسانی آنها به واسطه شرارتها و عادات رذیله تغییر پیدا کرده است و تأثیر موعظه در آنها محال شده است.

\* موعظه و اندرز، بیشتر جنبه عاطفی دارد و با تعلیم و اقامه برهان تفاوت دارد و هرچند موعظه غالباً خطابی القا می‌شود و از براهین عقلیه استفاده نمی‌شود، لیکن اثر آن بیشتر از استدلال‌های عقلی است.

\* ممکن است کسی از تعلیم دیگران بی‌نیاز باشد اما هیچ کس نیست که از موعظه بی‌نیاز باشد، حتی دانشمندان و افراد صالح نیز گاه به موعظه نیازمند می‌شوند.

\* بهترین موعظه آن است که گفتار با صدق و فعلش با اخلاص باشد و خود شخص از خواب غفلت بیدار باشد.

منابع:

(۱) مشرب الارواح، ص ۱۹۲

(۲) مصیبت‌نامه عطار، ص ۴۵

(۳) تحف العقول، ص ۴۸۰

(۴) من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۰۲

(۵) ارشاد القلوب، دیلمی، ص ۱۷

**معنوی**

- ۶) ابواب الجنان، ص ۸
- ۷) کتاب چهل نامه عرفانی، آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی
- ۸) الکافی، ۴۳/۱، ح ۷، امالی صدوق، ص ۵۰۶، ح ۱۴
- ۹) دیوان فیض کاشانی، ج ۲، ص ۶۹۵

## مقام وصایت

### ۱- اشاراتی به معانی:

وصایت: وصیت کردن، سفارش کردن.

وصی: کسی که به او سفارش کنند کاری را انجام دهد.

### ۲- اشاراتی از قرآن:

۱- ... وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا: ... و تا زنده‌ام به نماز و زکات سفارش کرده است. (مریم: ۳۱)

۲- وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا...: و به انسان سفارش کردیم که به پدر و مادر خود نیکی کند... (عنکبوت: ۸)

۳- وَوَصَّي بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَيْنَهُ وَيَعْقُوبَ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ: و ابراهیم و یعقوب پسران خود را به همان (آیین) وصیت کردند: ای پسران من! خداوند برای شما این دین را برگزید پس البته نباید جز مسلمان بمیرید. (بقره: ۱۳۲)

### ۳- اشاراتی از احادیث:

۱- پیامبر خدا (ص) فرمود که خضر (به موسی) گفت: «ای جوای علم! گوینده از شنونده کمتر خسته می‌شود پس هرگاه با هم مجلسیان خود سخن می‌گوی، آنان را خسته مکن...». (میزان الحکمه، ج ۱۳، ص ۱۶۲)

۲- پیامبر خدا (ص) به سعید بن یزید فرمود: «به تو سفارش می‌کنم که از خداوند متعال شرم کنی، همچنان که از مرد پاک و شایسته قوم خود شرم می‌کنی.» (کنز العمال ۵۷۷۰)

۳- امام زین العابدین علیه السلام: «ای فرزندم، بپرهیز از ستم کردن بر کسی که در برابر تو یآوری جز خداوند نمی یابد.» (الکافی، ۵/۳۳۱/۲)

۴- پیامبر (ص) در پاسخ سلمان فارسی که از او درباره وصی و جانشین پرسید، فرمود: «وصی و وارث من و کسی که دین مرا پرداخت می کند و وعده های مرا حتمی می سازد علی بن ابیطالب علیه السلام است.» (بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۱۲- المعجم الكبير، طبرانی، ج ۶، ص ۲۲۱)

۵- امام باقر علیه السلام به جابر بن یزید جعفری فرمود: «... و بدان که تو دوست ما نخواهی بود مگر آنگاه که اگر همشهریانت بر ضد تو هم صدا شوند و بگویند: تو مرد بدی هستی، مایه اندوه تو نشود و اگر همه گویند: تو مرد خوبی هستی، این سخن تو را شاد نسازد.» (تحف العقول، ص ۲۸۴)

۶- امام صادق علیه السلام به مردی که تقاضای سفارش کرد فرمود: «... بدان که سخت کوشی در عبادت، اگر با پارسایی همراه نباشد سود نمی بخشد.» (الامالی للمفید، ۲۵/۱۹۴)

۷- امام صادق علیه السلام به مفضل فرمود: «... همواره به هوش باش، و از بالا رفتن بر کوهی که صعود به آن آسان و پایین آمدن از آن دشوار است، بپرهیز.» (تحف العقول ۳۶۷)

۸- امام زین العابدین علیه السلام: «... هرگز با کسی دشمنی مکن هرچند گمان بری که به تو زیانی نمی زند و به دوستی هیچ کس بی رغبتی نشان مده، هرچند خیال کنی که به حال تو سودمند

نیست زیرا تو نمی‌دانی که چه وقت به دوستت امیدوار (محتاج) می‌شوی کی از دشمنت بیمناک می‌شوی.»

۹- پیامبر (ص): «بر هیچ مسلمانی سزاوار نیست که شبی را سپری کند مگر این‌که وصیتش زیر سرش باشد.» (بحار، ۳/۱۹۴/۱۰۳)

۱۰- امام صادق علیه‌السلام به مردی که از ایشان سفارشی خواست، فرمود: «بار و بنهات را آماده ساز و توشه‌ات را پیشاپیش بفرست و خود وصی خودت باش؛ به دیگری نگو که آنچه را به کار تو می‌آید [بعداً] برایت بفرستد.» (بحار، ۱۱۱/۲۷۰/۷۸)

#### ۴- نکته‌ها:

\* واژهٔ وصیت در قرآن کریم در دو معنا به کار رفته؛ اخلاقی، که به معنی موعظه و نصیحت باشد و فقهی، که سفارش فردی به وصی خودش، برای رسیدگی به اموال و کارهای باقی‌مانده بعد از مرگ او مطرح شده است. (۱)

و در اصطلاح علم کلام، تعیین جانشین برای پیامبران و امامان علیهم‌السلام است.

\* این‌که انسان کسی را برای حفظ آنچه از خویش بر جای می‌گذارد به وصایت تعیین کند، مقبول عقل و فطرت انسانی است و همهٔ شریعت‌ها و دین‌ها آن را پسندیده‌اند. پیامبران الهی علیهم‌السلام در امت‌های پیشین نیز هنگام غیبت یا برای روزگار پس از خویش، وصی برمی‌گزیده‌اند.

وصایت از سنت‌های رایج همهٔ پیامبران بوده است. آنان از این گذر می‌خواستند آیین و شریعت خویش را ماندگار سازند و رسالت خود را دوام بخشند. آدم علیه‌السلام، شیث علیه‌السلام را

## معنوی

به وصایت گمارد و نوح علیه‌السلام، سام علیه‌السلام را و ابراهیم علیه‌السلام، اسحاق علیه‌السلام را و موسی علیه‌السلام، هارون علیه‌السلام را و عیسی علیه‌السلام، شمعون علیه‌السلام را و سرانجام، پیامبر اسلام (ص)، علی علیه‌السلام و یازده فرزند معصوم او را به وصایت برنهاد.

\* حقیقت وصایت همان ولایت یعنی سرپرستی و زعامت امور دنیوی و دینی است.

\* سیره و سخن رسول خدا (ص) نشان می‌دهد که وصایت و ولایت حضرت علی علیه‌السلام و یازده فرزندش، همسنگ نبوت و قرآن است و بلکه روح نبوت است؛ و در این که تعیین جانشین پیامبر اسلام (ص) و امام بر عهده کیست، شیعیان برآنند که تنها خداوند است که او را بدین منصب می‌گمارد، همان‌گونه که پیامبران را نیز خداوند به پیامبری می‌گمارد.

\* هیچ کاری در دنیا به اندازه (تبلیغ رسالت الهی) مهم نیست؛ لذا تمامی انبیاء الهی افرادی را به‌عنوان وصی و جانشین پس از خود انتخاب می‌کرده‌اند تا پس از آن‌ها ادامه‌دهنده راهشان باشند؛ و گاه سلسله اوصیاء یک پیامبر تا اتصال به پیامبر بعدی به درازا می‌کشید، همان‌گونه که برخی از اوصیاء حضرت عیسی علیه‌السلام تا زمان حضرت محمد (ص) زنده بودند.

\* برعکس اهل سنت که می‌گویند تعیین وصی عقلاً و نقلاً واجب نیست و حاکم اسلامی می‌تواند بدون وصی بمیرد و رسول خدا نیز بدون وصیت از دنیا رفت، شیعیان می‌گویند: پیامبر اسلام (ص) اگر یک روز می‌خواست از مدینه خارج شود برای خود جانشین



تعیین می‌کرد، چگونه ممکن است امت اسلامی را بدون وصی بگذارد و به لقاء حق بشتابد؟ البته در اینجا مقصود از وصیت، وصیت در امر حکومت است وگرنه وصیت، انواع گوناگونی دارد که برخی از آن‌ها همانند وصیت نسبت به اموال، بر هر مسلمانی واجب است. (۲)

\* طبق روایات متعددی که از طریق خاصه وارد شده است هر یک از انبیاء الهی وصی‌ای داشته‌اند که امر هدایت را پس از خود به اذن الهی به او واگذار می‌کرده‌اند و نیز هر یک از اوصیاء نیز اگر پس از ایشان پیامبری نبوده است حتماً وصی‌ای داشته‌اند که این وصی، هم وصی سابق محسوب می‌شود و هم وصی نبی سابق؛ مانند ائمه علیهم‌السلام که هرکدام هم وصی امام پیشین هستند و هم همگی وصی رسول خدا (ص) می‌باشند.

\* طبق روایات (۳) سلسله اوصیاء از زمان حضرت آدم ابوالبشر علی نبینا و آله و علیهم‌السلام هرگز منقطع و در زمان‌های فترت نیز که انبیاء حضور نداشته‌اند اوصیاء همواره حاضر بوده‌اند.

\* وصی در اصطلاح عرفانی نیز به تناسب معنای لغوی و اصطلاح فقهی و کلامی اجمالاً به کسی گفته می‌شود که امر هدایت را پس از یکی از اولیاء الهی به عهده می‌گیرد.

وصی در این اطلاق در موارد مختلفی به کار می‌رود:

۱- وصی به معنای عام: به هر کسی از ارادتمندان و شاگردان یک ولی خدا گفته می‌شود که پس از رحلت وی قابلیت دستگیری کردن داشته باشد و چون این قابلیت قلباً و باطناً از طریق تربیت استاد سابق حاصل شده است لذا این شخص وصی آن استاد محسوب می‌شود که چیزی را تکویناً بدو واگذار کرده است.

**معنوی**

۲- وصی به معنای مأذون: کسی است که به خصوص از استاد خود  
 اذنی ظاهری داشته که پس از وی از سلاک دستگیری نماید. اعم از  
 آن که استاد همه یا برخی از شاگردان را به وی ارجاع داده باشد و  
 یا نه و اعم از این که استاد مأذون بودن این شاگرد را به شکل  
 عمومی و علنی اعلام نموده باشد یا نه.

۳- وصی دارای وصایت نامه: به کسی می‌گویند که استاد در یک  
 وصیت‌نامه مکتوب یا شفاهی رسمی وی را به‌عنوان وصی خود  
 اعلام کرده و افراد را برای پس از خود به وی ارجاع داده باشد.

به‌عنوان‌مثال وصی رسمی مرحوم حضرت آیت‌الله قاضی (ره)،  
 مرحوم حضرت آیت‌الله حاج شیخ عباس هائف قوچانی بودند که  
 در وصیت‌نامه مرحوم قاضی (ره) نام ایشان درج شده بود.

منابع:

(۱) اطیب البیان، ج ۲، ص ۳۱۹

(۲) المراجعات، کتاب الوصیه شرح لمعه

(۳) بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۲۸۸ و ۲۸۹، ج ۲۳، ص ۳۳ و ج ۱۴، ص ۵۱۶-۵۲۰

## مقام تلقین

### ۱- اشاراتی به معانی:

تلقین: فهماندن، کسی را وادار به گفتن کلامی کردن، آموختن، باوراندن اندیشه، آموختن ذکر به تلمیذ تا آن را تکرار کند، یاد دادن، انداختن و افکندن مطلب در ذهن و فکر کسی، مطلبی را در دهان کسی نهادن.

### ۲- اشاراتی از قرآن:

۱- وَمَا كُنْتَ تَرْجُو أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ ۗ فَلَا تَكُونَنَّ ظَهِيرًا لِّلْكَافِرِينَ: و تو امیدوار نبودی که بر تو کتاب القا شود بلکه این رحمتی از پروردگار تو بود، پس تو هرگز پشتیبان کافران مباش. (قصص: ۸۶)

۲- رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ: بالا برنده درجات (بندگان) و صاحب عرش، وحی را به فرمان خود به هر یک از بندگان اش که بخواهد القاء می‌کند تا مردم را از روز ملاقات (قیامت) بیم دهد. (غافر: ۱۵)

### ۳- اشاراتی از احادیث:

۱- ابوجعفر علیه السلام و ابوعبدالله صادق علیه السلام گفتند: «شما به بیمارانتان که در آستانه مرگ باشند، تلقین می‌کنید که لا اله الا الله بگویند و با کلمه توحید بمیرند ولی ما به بیمارانمان که در آستانه مرگ باشند تلقین می‌کنیم که محمد رسول الله بگویند و با گواهی به رسالت بمیرند.» (گزیده کافی، ج ۲، ص ۱۲۴)

۲- امام صادق علیه السلام: «چون به سائلان عطا کنید، دعا را به ایشان تلقین نمایید، زیرا که دعای ایشان درباره شما مستجاب می شود ولی در حق خودشان به اجابت نمی رسد.» (من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۳۷۹)

۳- امیرالمؤمنین علیه السلام: «به خود تلقین تنگدستی منما و نوید طول عمر به خود مده.» (تحف العقول، ص ۳۶۱)

۴- امام صادق علیه السلام: «به خود تلقین مکن که تو از همه مردم برتری، و دیگران باید به تو احترام بگذارند و در برابرت تعظیم کنند.» (ایمان و کفر، ترجمه الایمان و الکفر، بحار، ج ۲، ص ۴۵۱)

۵- پیامبر (ص): «هرگاه مشاهده کردید که مردی زاهد شده، از وی حکمت فراگیرید که به او حکمت تلقین شده است.» (مشکاة الانوار، ترجمه عطاردی، ص ۱۰۶)

۶- امیرالمؤمنین علیه السلام: (هنگام وضو، قبل از وضو)، مضمضه (گرداندن آب در دهان) نموده و این دعا را می خواند: «بار خدایا در روزی که تو را ملاقات می کنم حجتم را به من تلقین فرما و...» (ترجمه من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۶۸)

۷- رسول خدا (ص): «مردگانتان را پیش از مرگ (لا اله الا الله) تلقین کنید، هر که آخرین سخن زندگی اش کلمه لا اله الا الله باشد داخل بهشت خواهد شد.» (ترجمه من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۸۱)

۸- عبدالله بن فضاله گوید از امام پنجم یا ششم شنیدم می فرمود: «چون پسر بچه، سه سالش شد به او هفت بار تلقین کنند لا اله الا الله...» (الامالی صدوق، ترجمه کمره ای، ص ۳۹۱)

**معنوی**

۹- پیامبر (ص): «لا اله الا الله را به مردگان خود تلقین کنید زیرا گناهان را از بین می‌برد.» (ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، ترجمه بندر ریگی، ص ۹)

۱۰- پیامبر (ص): «یا علی، تو ساکت باش من سه بار این ذکر را می‌گویم و تو از من می‌شنوی، چون من ساکت شدم تو بگو تا من بشنوم.» (این‌گونه رسول خدا (ص)، علی علیه‌السلام را تلقین ذکر فرمود). (هزار و یک تحفه، ش ۵۱)

۱۱- .... یوسف علیه‌السلام مضطرب شد و از جبرئیل سؤال کرد که به چه قسم دعا کنم؟ جبرئیل تلقین کرد آن حضرت را که بگو: «إلهی بِمَنِّكَ الْقَدِيمِ وَ إِحْسَانِكَ الْعَظِيمِ عَلٰی اِبْرَاهِیمِ وَ آلِ اِبْرَاهِیمِ اَنْ تُصَلِّی عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اَنْ تُنَجِّیَنِ مِنَ الْحَبْسِ.» (منهاج انوار المعرفه فی شرح مصباح الشریعه، ج ۱، ص ۵۸۴)

**۴- نکته‌ها:**

\* انسان موجودی تلقین‌پذیر می‌باشد و تلقین تأثیر فوق‌العاده‌ای بر انسان دارد. شاید یکی از دلایلی که اسلام زندگی را با گفتن اذان در گوش نوزاد آغاز می‌کند و با تلقین به میت تمام می‌کند اهمیت تلقین باشد و به نظر می‌رسد یک بُعد از ابعاد اذکار و عبادات هم بُعد تلقینی آن‌ها می‌باشد.

\* همهٔ انسان‌ها با درجات مختلف تلقین‌پذیرند و این تلقین‌پذیری در خلسه بسیار افزایش می‌یابد، دانشمندان به دفعات نشان داده‌اند هر نوع تلقین موردپذیرش ضمیر ناخودآگاه قرار می‌گیرد، امروزه دانشمندان اثبات کرده‌اند که بخشی از اثرات داروها اثرات تلقینی آن‌ها است، لذا در پزشکی امروز استفاده از شبه داروها

مطرح شده است که فاقد اثرات خاص دارویی و شیمیایی می باشند.

\* از تلقین می‌توان برای منضبط کردن و تحت کنترل درآوردن نفس خود استفاده کرد. تلقین سازنده، نیروی شگفت‌انگیزی می باشد، یادتان باشد تلقین فی نفسه قدرتی ندارد مگر این‌که ما قبولش کنیم. پس با آگاهی از اثرات تلقین از آن در جهت مثبت استفاده کنید و خود را از تلقینات منفی دیگران و محیط در امان نگه‌دارید.

\* انواع تلقین عبارت است از:

۱- تلقین کلامی؛ ۲- تلقین فکری؛ ۳- تلقین شنیداری؛ ۴- تلقین دیداری؛ ۵- تلقین نوشتاری.

\* در حالت خلسه، تلقین‌پذیری انسان افزایش می‌یابد چراکه تمرکز بیشتر شده و حواس پنج‌گانه فیزیکی تضعیف می‌شود و حواس برتر هویدا و تقویت می‌شود و ضمیر خودآگاه کنار رفته و ضمیر ناخودآگاه پدیدار می‌گردد؛ در این حال امواج فکری انسان در سطح آلفا قرار می‌گیرد و تلقین‌پذیری بیشتر می‌شود و یا در زمان حالت‌های مشابه خلسه، مانند مواقعی که در حال استراحت هستید یا لحظاتی قبل از اینکه بخوابید یا بلافاصله بعد از بیدار شدن و نیز در مواقع بیماری، حوادث و زمانی که خیلی خوشحال یا خیلی ناراحت هستید. (مخصوصاً قبل از خواب و یا بلافاصله بعد از بیدار شدن).

\* امروزه یکی از روش‌های درمان برخی از بیماری‌ها مانند افسردگی، منفی‌نگری، ناامیدی و وسواس، روش تلقین درمانی است و حضرت علی علیه‌السلام این روش را موردتوجه قرار داده و

**معنوی**

فرموده‌اند: «اگر بردبار نیستی خود را همانند بردباران نما، زیرا بسیار اندک‌اند کسانی که خود را به گروهی همانند می‌کنند و یکی از آنان نمی‌شوند.» (۱)

\* (مسلک علم اخلاق) هر صفت که بخواهی از خود دور کنی یا در خود ایجاد کنی، راه اولش تلقین علمی و راه دومش تکرار عملی است.

\* این چنین فرموده‌شان تلقین مدام  
تا نگیرد مهرشان رنگ غمام (۲)

\* چون سلیمان با وجود سلطنت درویش باش  
تا تو را تلقین کند روح‌القدس اسرار طیر

\* گروهی این بر میثاق اول بستند که خلق را گفت: الست برکم - این تلقین بود به تلقین وی توانستند گفتن که وی رب ما است؛ اگر خلق را به حق راه بودی به چیزی جز حق به تلقین حاجت نیامدی. عقل نهادی و گفתי مَن انا، تا جواب دادندی؛ و یا دلیل نمودی و گفתי مَن انا، تا راه بردندی. بلکه دلیل‌ها قایم بود و عقل اندر ایشان مرکب بود، با وجود عقل و قیام دلیل تلقین بایست تا بتوانستند گفتن بلی. (۳)

\* و بعضی از بزرگان چنین گفته‌اند که حال مستی به ابتدا باشد و حال هشیاری به انتها. اما مستی به ابتدا آن باشد که گفت: الست برکم، این تلقین بود از بهر آنکه اگر گفתי: مَن انا، کس را قدرت جواب نبود، از جهت آنکه چون حق با ایشان خطاب کرد از هیبت خطا کرد، متحیر گشتند و حیرت صفت سکر است و چون



متحیر را از چیزی بپرسی خبر ندارد. تلقین باید تا جواب دهد چنان‌که مست را از چیزی بپرسی جواب نداند دادن. چون گویی چنین هست می‌گوید هست و اگر همان‌گویی که نیست گوید نیست. هست گوید و از هست خبر ندارد و نیست گوید و از نیست خبر ندارد. پس جواب دادن او هنر تلقین کننده باشد نه هنر او؛ و نیز کودک خرد را بپرسی که من کیستم، نداند. چون گویی نه من پدر توأم؟ گوید آری؛ و اگر گویی چه خواهی، نداند. چون گویی فلان چیز خواهی؟ گوید خواهم.

مستان را نیز به تلقین راست کنند. راستی ایشان هنر ملقن باشد نه هنر ایشان. چون خطاب از حق بود مستی واجب کرد و آن مستی حیرت بود، تلقین می‌بایست تا قدرت جواب یافتند.

باز چون مرده را در گور نهند مخاطب حق نباشد، لکن ملک باشد. چون با غیر حق سخن باید گفت حیرت نباشد لاجرم تلقین نبایست سؤال آمد که: من ربک؟ چون مقام صحو بود، جواب آمد که: ربی الله. چون خطاب از حق بود حیرت واجب کرد، تلقین می‌بایست و چون خطاب از حق نبود و از ملک بود، حیرت واجب نکرد، تلقین نبایست. (۴)

\* وقتی پیر طریقت به سالک ذکری تلقین کرد سالک باید بکوشد که ذکر زبان تبدیل به ذکر قلب و سرانجام منتهی به غیبت از ذاکر و ذکر شود تا به درجهٔ فناء در مذکور برسد.

\* مرکب چوبین، به خشکی ابتر است

خاص، آن دریاییان را رهبر است

این خموشی مَرگب چوبین بود بحریان را خامشی تلقین بود

هر خموشی که ملولت می‌کند نعره‌های عشق آن سو می‌زند

تو همی گویی: عجب! خامش چراست؟

او همی گوید: عجب! گوشش کجاست؟ (۵)

\* فضایل و ثمرات ذکر وقتی مفید و مؤثر آید که با شرایط و آداب بود. اول آن که باید ذکر تحقیقی باشد نه تقلیدی؛ زیرا که آنچه از افواه عوام یا از پدر و مادر به سمع او برسد و صورتی در دلش بندد، آن ذکر تقلیدی بود و بر دل چندان کارگر نیاید؛ هم چنان که تخم تا پرورده نشود و نرسد اگر بر زمین اندازند نروید.

و اگر به تصرف تلقین صاحب‌ولایت و مرشد کامل در زمین مستعد دل مرید افتد، روز به روز در تزاید بود تا به مقام شجرگی رسد. (تلقین ذکر صاحب‌نفس می‌خواهد)

و از همین جاست که گفته‌اند: تلقین ذکر به منزله تلقیح نفس استاد صدیق است به باطن مرید صدیق؛ و این تلقیح از استاد کاملی که دارای نورانیت کامل قلبی باشد صورت می‌گیرد. (۶)

\* تلقین چون بذری باشد که در سینه وی اندازند و این اسباب چون آب دادن و پروردن باشد، نما پذیرد و قوی شود و شجره طیبیه راسخه‌ای گردد که بیخ آن استوار باشد و شاخ آن به ساق عرش متصل. (۷)

\* سید حیدر آملی (م ۷۹۰) در کتاب المحیط الاعظم درباره تلقین ذکر می‌فرماید: آنچه فقیر مذکور (محمد سمنانی) در اجازه خود به‌طور تفضیل براین ذکر کرده آن است که: روزی علی علیه‌السلام بر رسول خدا (ص) وارد شد و عرض کرد: «مرا به نزدیک‌ترین راهی

که به سوی خداوند برساند و در نزد او پسندیده و برای بندگان آسان‌ترین باشد، راهنمایی فرما.»

پیامبر (ص) فرمود: «یا علی بر تو باد به آنچه از طریق نبوت به تو رسیده!» عرض کرد: آن چیست؟ فرمود: «ذکر خدا». عرض کرد: «یا رسول‌الله، اگر فضیلت ذکر این چنین است پس تمامی مردمان ذکر گویند.»

فرمود: «رستاخیز بزرگ بر پا نمی‌شود مگر آن‌که بر روی زمین کسی باشد الله الله گوید.»

سپس فرمود: «یا علی، تو ساکت باش من سه بار این ذکر را می‌گویم و تو از من می‌شنوی، چون من ساکت شدم تو بگو تا من بشنوم.» این‌گونه رسول خدا (ص) علی علیه‌السلام را تلقین ذکر فرمود. (۸)

\* اما در سیر و سلوک الی الله اسوه و استاد کامل، یک مطلب است و مطلب دیگر، قابلیت اسوه‌پذیر و القا‌پذیرنده است. تجربه نشان می‌دهد نوع افرادی که خوش‌باورند، ساده هستند، با دید و دوربین نگرش مثبت‌اند، القا و تلقین در آن‌ها مؤثرتر است.

اما افرادی که سخت و تودار هستند، متلون‌اند، کمتر القاء در این‌ها اثر می‌گذارد. حتی در ذکر و دعا نیز همین‌طور است. گاهی کسی محب است ولی دوستی‌اش در مرتبه‌ای نیست که فوت‌وفن کوزه‌گری در او اثر گذارد.

\* دعوت به خیر با تلقین و تذکرش باعث ثبات و استقرار عقاید حقه در دل‌ها می‌شود.

**معنوی**

\* در حکمت وارد شده که: خود را به بیماری نزنید که بیمار خواهید شد و گور خود را مکنید که خواهید مرد. در اینجا مسئله تلقین به نفس مطرح می‌شود که:

(۱) اگر تلقین در جهت مثبت و کمال به کار گرفته شود، سازنده و کمال آفرین است.

(۲) اگر تلقین در جهت منفی و قهقرا به کار گرفته شود، ویران‌گر و بیماری‌زا شود تا جایی که به درون قبر می‌کشانند. (۹)

\* تلقین به نفس، تحقق به حقیقت آن مطلب است. یعنی اگر مطلبی را به نفس تلقین کنی، به همان صورت که تلقین کرده‌ای، آن را می‌بینی.

و این که نوع انسان‌ها تلقین‌پذیرند مگر کسانی که سلسله مراتبی را طی کرده‌اند.

آدم آنگه شیث را تلقین فرود

هر چه چشمش دیده بُد با او نمود (۱۰)

\* در قضیه یعقوب و یوسف علیهماالسلام فرزندان یعقوب نمی‌دانستند که گرگ انسان را می‌خورد. پدرشان از ترس حسد و کینه‌توزی آنان اظهار کرد که از گرگ صوری می‌ترسد و فرمود: می‌ترسم گرگ او را بخورد و بچه‌ها از تذکر و تلقین پدر استفاده کردند. لذا در روایت آمده: رسول اکرم (ص): به دروغ‌گو راه دروغ را تلقین نکنید چنان‌که فرزندان یعقوب نمی‌دانستند گرگ انسان را نیز می‌خورد تا این‌که پدرشان آن را به آنان تلقین نمود. (۱۱)

\* شیطان القاء وسوسه می‌کند و مسلمانان نباید با القاء شیطان‌صفتان از جادۀ حقیقت منحرف شوند. همان‌طور که در سورۀ حج آیه ۵۲ به آن اشاره شده است.

\* نقل است علامه حلی در وقت احتضار کلمات فرج را به او تلقین می‌کردند و او می‌گفته: لا. پسرش بسیار مضطرب شده و از غایت اضطراب به جناب احدیت استغاثه کرده و درخواست نمود که شیخ را افاقه حاصل شود تا حقیقت حال ظاهر شود.

شیخ را از استغاثۀ پسر فی‌الجمله افاقه حاصل شد. از او پرسید که من هر چه شهادتین را به تو عرضه می‌کردم، می‌گفتی: لا. وجه این چیست؟

فرمود: تو شهادتین را عرضه می‌کردی و شیطان لعین خلاف آن را تلقین می‌کرد من به او لا می‌گفتم نه به تو. (۱۲)

\* چنان در بوته تلقین مرا بگذاخت کاندن من

نه شیطان ماند و وسواسش نه آدم ماند و عصیانش (۱۳)

\* کودک را در اول نشو تلقین (و) یاد باید کرد تا بگیرد. پس هر چه عمر برمی‌آید معنی آن به تدریج روشن می‌شود. و اول حفظ باشد، پس فهم، پس اعتقاد و متیقن شدن در آن و باور داشتن آن؛ و آن از آن جمله است که کودک را بی‌برهان حاصل شود؛ که از فضل حق تعالی بر مردم یکی آن است که دل وی را در اول نشو گشاده کرده است و قابل ایمان گردانیده، بی‌آنکه به حجت و برهان محتاج شود.... اعتقاد همۀ عوام در اول تلقین مجرد و تعلیم محض می‌باشد. بلی اعتقادی که از مجرد تقلید حاصل شود از نوع ضعفی خالی نماند ... و از قوی کردن و ثابت گردانیدن آن در دل کودک و عامی چاره‌ای نیست تا استوار شود و متزلزل

نباشد؛ و طریق قوی کردن آن نیست که صنعت جدل و کلام بیاموزد، بل (باید که) به خواندن قرآن و تفسیر آن و احادیث و معانی آن و اقامت وظایف عبادات مشغول گردد و استواری اعتقاد او همیشه زیادت شود بدان چه دلیل‌ها و حجت‌های قرآن به سمع وی رسد و شواهد و فواید حدیث بر وی وارد شود، و انوار عبادات و وظایف آن بر وی ساطع گردد....

\* مستحب است که کودک را لا اله الا الله تلقین کنند چون به زبان آید تا این کلمه اول سخن او بود و از پیامبر (ص) روایت شده که فرمود: «ای هر که صاحب فرزندی شود باید در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گویند تا از آزار امّ صبیان در امان باشد.» (۱۴)

عشق می باز و جام می، می نوش

قول پیران شنو که تلقین است (۱۵)

\* بدان که در لعان حضور حاکم یا نایب حاکم شرط است و تلقین کلمات لعان همچنان که رسول خدا (ص) عویمر و خوله را تلقین کرد شرط است تا آنکه اگر یک کلمه خود بگوید بی تلقین امام محسوب نباشد... (۱۶)

\* (نزل القرآن علی سبعة احرف) و رسول خدا (ص) هر قبیله‌ای را تلقین می‌داد بر لغت ایشان چنانکه احتمال می‌کرد... پس ایشان که قرآن شنیده بودند بر لغت خویش چون چیزی از قرآن نه بر لغت خویش از دیگری می‌شنیدند جدال در می‌گرفتند و بر یکدیگر می‌پیچیدند و قرائت یکدیگر را انکار کردند می‌گفتند که رسول خدا (ص) به ما نه چنین آموخت و نه چنان است که تو می‌خوانی به

این معنوی نسق، خلاف و جدال در میان ایشان می افتاد تا رسول خدا ﷺ (ص) ایشان را از آن خلاف باز زد و فرمود هر که چنانک از ما شنیدید بر آن لغت که شما را آموختند می خوانید و یکدیگر را خلاف مکنید که این خلاف، کفر است... (۱۷)

\* هرچند معلمان به تعلیم همی کوشند و استادان تلقین همی کنند و حافظان درس روا همی دارند، این همه اسباب اند و آموزنده به حقیقت خداست. هر آموخته ای را آموزنده اوست. هر افروخته ای را افروزنده اوست. هر سوخته ای را سوزنده اوست، هر ساخته ای را سازنده اوست. آدم را علم اسامی در آموخت: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا...» (بقره: ۳۱)؛ داوود را زره گری در آموخت: «وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ...» (انبیاء: ۸۰)؛ عیسی را علم طب در آموخت: «وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...» (آل عمران: ۴۸)؛ خضر را علم معرفت در آموخت: «...وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» (کهف: ۶۵)؛ مصطفی عربی را اسرار آلهیت در آموخت: «...وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ...» (نساء: ۱۱۳)؛ عالمیان را بیان در آموخت: «خَلَقَ الْإِنْسَانَ \* عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» (الرحمن: ۳ و ۴) قومی گفتند «خَلَقَ الْإِنْسَانَ» شامل همه مردم است که همه را بیان در آموخت یعنی همه را عقل داد .... و بعضی گفته اند «خَلَقَ الْإِنْسَانَ» عامه مؤمنان امت محمدند و «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» راه حق است .... و نیز گفته اند «خَلَقَ الْإِنْسَانَ» اینجا آدم صفی است و «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» علم اسماست... (۱۸)

\* چنانکه از ابوسعید ابوالخیر آورده اند که: چون تلمیذ را تلقین کردی نزد خود می نشاند و اسماء الله بر او می خواند و نگاه به تلمیذ می کرد تا به کدام اسمی در او تغییر ایجاد می شود، از هر اسم که در او تغییر پیدا می شد می فرمود که به آن اسم ذکر بگو، تا زمانی که کار تلمیذ به آن اسم تمام می شد؛ باز او را می نشاند و اسماء الله

را بر او می‌خواند و باز از هر اسمی که تغییر در وی می‌دید به آن ذکر می‌فرمود و هلمّ جزّا. به این نوع، تربیت تلمیذ می‌نمود.... (۱۹)

\* ز کلک تو عجب دارم که هنگام هنرمندی  
همه علمی ز بردارد ز کس نایافته تلقین (۲۰)

\* باید که از تلقین به یقین رسید و نیز از خبر به نظر.

\* ای آنکه هستت در سخن مستی هی های کهن  
دلداریی تلقین بکن مر ترجمان را ساعتی (۲۱)

\* (هر عارفی که تلقین ذکر می‌کند، باید که اجازه از معصوم یا کسی که اجازه از افرادی که در سلسله مراتب به معصوم می‌رسند داشته باشد)، مثلاً جناب سید حیدر آملی شجرهٔ تلقین ذکر خویش را به شیخ نجم الدین کبری می‌رساند و گوید او از شیخ اسماعیل قصری و او از دیگری و الی آخر تا جایی که به امیرالمؤمنین علیه‌السلام و او از رسول خدا (ص) و او از جبرئیل امین و او از خدای متعال تلقین یافته، می‌رسد. (۲۲)

\* .... خادم بقعه به من گفت: در رویا اشخاصی را دیدم و پنداشتم که آن‌ها فرشتگان‌اند و می‌گویند ما به فلانی (نجم الدین کبری) اسم اعظم را تلقین کردیم، این سخن بر من گران آمد. گفتم: چرا به من اسم اعظم را تلقین نمودید. گفتند: او در راه خدا مجاهدات و ریاضات بسیاری را متحمل شده است و تو آن‌گونه ریاضات را متحمل نشده‌ای و هرگاه تو هم مانند او ریاضات در راه خدا را بر خود هموار بسازی اسم اعظم را بر تو تلقین خواهیم کرد. (۲۳)

\* به ما گویند (مَنْ رَبُّكَ وَ مَا دین؟)



خدایا از تو می‌خواهیم تلقین (۲۴)

\* مولانا فیض کاشانی گوید: یکی از حکما گفته من همواره به تلاوت قرآن مشغول بودم و شیرینی از آن احساس نمی‌کردم تا روزی چنان تلاوت می‌کردم که گویا می‌شنیدم که نبی اکرم (ص) آن را بر یارانش تلاوت می‌فرماید. آنگاه از این مقام هم قدم فراتر گذاردم و هنگام تلاوت چنان بود که گویی از جبرئیل می‌شنیدم که بر پیغمبر (ص) تلقین می‌کند، سپس خدای متعال مرا بدین مقام رسانیده که آیات شریفه را از متکلم آن استماع می‌کنم و چنان لذتی می‌برم که از وصفش عاجزم. (۲۵)

\* باید که اندیشه را از مسائل دنیوی خالی کند و حبّ آن‌ها را از دل خارج کند، برای آنکه آمده است که بقالی را وقت مرگ کلمه شهادت تلقین می‌کردند و او می‌گفت: پنج، شش، چهار و نفس او مشغول بود به حساب که پیش از مرگ با آن الفت گرفته بود.

\* باید دانست که بدگمانی به خدا، از تلقین شیطان است و نیکو گمانی، تلقین خدای متعال می‌باشد.

\* ملقّن باید که در تلقین الحاح نکند، ولیکن تَلَطّف نماید، چه بسی باشد که زبان بیمار روان نبود و گران شمرد تلقین را، و به کراهیت (کلمه) را ادا کند، و بیم آن باشد که سوء خاتمت بود و معنی این کلمه آن است که مرد بمیرد و در دل او جز خدای عزوجل نباشد.

\* و پیامبر (ص) فرمود: مرده در گور نباشد مگر چون غرقه شونده فریادرس خواهنده دعایی از پدر یا از برادر یا از دوستی، چشم دارد و چون بدو رسد نزدیک او دوست تر از دنیا باشد و آنچه در آن است و هدیه‌های زندگان مردگان را دعا و استغفار است و یکی از ایشان گفت: برادری از من وفات کرد، پس او را در خواب به من

نمودند، پرسیدم که تو را چون در گور نهادند، حال تو چون بود؟ گفت: آینده‌ای بیامد با عمودی از آتش و اگر نه آنستی که دعا گوینده‌ای برای من دعا گفت هرآینه دانم که مرا بدان بخواستی زد. و از این است که پس از دفن، تلقین مرده و دعای او مستحب است. (۲۶)

\* «فَتَلَقَّى آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ...»؛ تلقی و تلقن یکی است، روی انّ النبی کان یتلقى الوحی من جبرئیل اى يأخذہ و یتقبلہ. فَتَلَقَّى آدَمَ. می‌گوید فراگرفت آدم از تلقین الله سخنانی. (۲۷)

قولُهُ تعالی: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ...»؛ کردگار جهان و جهانیان، خداوند مهربان، در این آیت مبانی خدمت و معالم معاملات در نسق جمع کرد، و مؤمنان را از پسندیده اخلاق آگاه کرد و به شناخت اسباب رضای خود گرامی بدارد و ایشان را نیکو پرستی خود و زندگانی با خلق خود تلقین کرد.... (۲۸)

\* آنجا که در بدو بعثت، جبرئیل، پیغمبر اکرم (ص) را تلقین کرد بر کوه حرا و او را گفت: بگوی بسم الله الرحمن الرحيم. (قصه سوره علق) و یا قرآن را جبرئیل به پیغمبر (ص) تلقین کرد.

\* «فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ...»؛ علم فهم وراء علم تفسیر و تأویل است، تفسیر به واسطه تعلیم و تلقین است تأویل به ارشاد و توفیق است، فهم بی‌واسطه به الهام ربّانی است.

\* در کلام و سخن آثاری است که از تلقین به نفس پدید می‌آید و در باطن نفوذ می‌کند، شاید یکی از حکمت ذکر و دعا که به زبان باید آورد به طوری که گوینده بشنود همین است که سخن از دهان

خارج گردد و به گوش بسنود و برگردد به ذهن و این یک نوع معنوی گردد و به نفس نفوذ می نماید و انسان مطالبی که می دانسته تازه می شود و بر عملش افزوده می گردد و فایده مطالعه کتب دانشمندان نیز همین اثر را دارد و نیز شنیدن مواعظ و لو این که خود انسان مطالبی را بداند وقتی که از کسی می شنود همان که در ذهن ناخودآگاه خود مخفی بوده در معرض ظهور می آید... (۲۹)

\* یا مردی که کسی را به خواب مغناطیسی می خواباند و در خواب به وی القاء می کند تقوی و صلاح و حب تدریس و ترک شرب خمر و یا کشتن فلانی در وقت و ساعت معین و... و وقتی آن منوم بیدار می شود چیزی از آنچه به وی القاء شده نمی داند لکن مستعد می گردد برای آثاری که به وی تلقین شده و آنچه گفته در همان وقت معین و همان ساعت می کند و نمی داند از کجا این آثار در وی نفوذ نموده و یا کسانی که قدرت دارند به مخاطب ارواح وقتی به آن قوه مغناطیسی بر آنها القاء می کنند (یعنی ارواح را تحت سیطره خود درمی آورند و با آنها مصاحبه می کنند و بعضی دیگر قدرت دارند که ارواح را به چشم خود ببینند و آنها را (الوسیط المبصر) می نامند. (۳۰)

\* یکی از اسباب نفوذ علم و دانش در قلب آدمی القاءات است که مطلبی یا به توسط گفتار یا از جهات دیگر القاء به نفس گردد. چرا ما مأمور گردیده ایم که نماز و دعا را به زبان بگوییم خدا که از ضمیر ما آگاه است و اگر معانی همین اذکار را در قلب خود خطور دهیم کافی خواهد بود. متفطن گردیدم که شاید یکی از حکمت های آن همین القاء به نفس است که الفاظ آیات و دعا و ... از دهان ما بیرون آید و از راه گوش وارد (حس مشترک) ما گردد و در خزینه

قوهٔ خیال محفوظ گردد و به کثرت تلاوت معانی و حقایق اذکار ملکهٔ نفسانی ما گردد و در قلب ما رسوخ نماید و همین القائات اگر با توجه توأم گردد نفس به قدر استعداد به صفت علم و صفات حمیده متّصف گردد؛ زیرا که نفس بشر به وجهی مؤثر است و به وجه دیگر متأثر.

شب که ما با شمع رویش عزم عشرت داشتیم  
درس عشق از ما دل پروانه تلقین کرد و رفت (۳۱)

\* اولیاء الهی به مقامی می‌رسند که اگر ببینند طرف مقابلشان قابلیت و استعداد داشته باشد، ذکر، فکر را القاء می‌کنند چه به صورت زبانی، یا رمزی و یا به تصرّف.

\* در واقع عشق حتی در جنبهٔ انسانی و جسمانی خویش علقه خودی را در وجود انسان فرو می‌کوبد و با تلقین غیر پرستی، او را از خویشتن خویش بیرون می‌کوبد.

\* عَلَّمَ الاسماء، که آن را اشارت به علم لدنی است که نه از طریق لفظ و در کسوت حرف به آدم تلقین شد بلکه تعلیم ماورای لفظ بود...

\* هر ذکری که او را استاد تلقین کند همان را ملازمت نماید و به ذکری دیگر تبدیل نکند.

\* تلقین و درس اهل نظر یک اشارتست  
گفتم کنایتی و مکرر نمی‌کنم (حافظ)

\* مسافر کسی است که سیر و سلوک او از ممکنات به سوی واجب به حسب کشف و یقین باشد نه به مجرد تلقین و تقلید و تعلیم.

کآنچه حق اندر پس آئینه تلقین می‌کند

من همان معنی چو طوطی بر زبان می‌آورم (۳۲)

\* مولانا در دفتر پنجم مثنوی خود گوید: تمثیل تلقین شیخ مریدان را و پیغمبر امت را که ایشان طاقت تلقین حق ندارند و با حق الفت نتوانند چنانکه طوطی با صورت آدمی الفت ندارد که از او تلقین تواند گرفت، و حق تعالی شیخ را چون آینه پیش مرید دارد و از عقب آینه تلقین می‌کند. (که به صورت شعر بیان کرده است).

\* هر چه عقل از پس آینه تلقین می‌کند

من همان معنی به صورت بر زبان می‌آورم (۳۳)

\* ای عزیز! زنهار که قرآن و حدیث از زبان اهل محبت فراگیر، که آن‌ها که بی‌محبت تلقین از فسرندگان و مردگان می‌گیرند، دل ایشان لذت از آیات الهی نمی‌یابد. از بهر آنکه تکرار زبان راه به دل نمی‌برد، میل به گوش و زبان می‌کند. به جهت آن، علمای صورت به قیل و قال می‌افزایند و تلقین اهل محبت از دل بیرون می‌آید. (۳۴)

\* غیر تلقین زبان ای ساده مرد

هست تلقینی دگر با عشق و درد (۳۵)

\* روزی همراه جنازه یکی از اولیاء الله بیرون آمده بود چون ملقن که یکی از علمای ظاهر بود. بر سر قبر بنشست که تلقین کند. شیخ نجم الدین بخندید. یکی از شاگردان سبب خنده را پرسید. وی را زجر کرد. پس بعد از آن گفت که: چون ملقن آغاز تلقین کرد، صاحب قبر گفت: هیچ تعجب نمی‌کنید از مرده‌ای که تلقین زنده‌ای می‌کند؟ (۳۶)

\* علم اهل دل نه از مکتب بود

بلکه از تلقین خاص رب بود (۳۷)

\* زندیقی شنید که معلمی شاگردش را تلقین می‌کرد که فمن یاتیکم بماء معین، آن ملعون جواب داد که بالمعول و المعین، یعنی به بیل و مددکاران آب را باز آرند، شبانه نابینا شد و هاتفی آواز داد که اینک از آب چشمه چشم تو غائب شد بگو تا بمعول و معین باز آرند. (۳۸)

\* گویند قصابی را در حالت نزع کلمه توحید تلقین می‌کردند، او در جواب گفتی: پیش ران، پس ران، چشم، گرم گردن، چون وی را ملکه این سخنان بود، در حالت نزع نیز بر زبانش همان جاری بود و همان می‌گفت. (۳۹)

\* مکن تلقین زاهد حرف عشق (یار) ای فارغ  
کسی کو غرقه کفر است ایمان را نمی‌شاید

نفسی دارم که غیر شیطانی نیست  
در فعل بدش هیچ پشیمانی نیست

ایمانش هزار بار تلقین کردم  
این کافر را سر مسلمانی نیست (۴۰)

\* به دامن می‌برد فیاض اثر امشب ز بالینم  
نمی‌دانم به تلقین که دارد ورد یا رب ها (۴۱)

\* شیطان هم که دروغ را موکد به قسم ساخت و دروغ را به لباس صدق، تلقین آدم کرد یعنی چنان به او نمود که راست می‌گوید. و حضرت آدم علیه‌السلام به خواهش نفس و میل طبع خود،

مخالفت امر خدا نکرد و اکل شجره منهیه را از آن جهت بود که کذب بعد از آنکه وجود نداشت و معدوم صرف و لیس محض بود، شیطان او را ابداع کرد و این ابداع را موکد به قسم نیز ساخت و از این راه فریب آدم داد و این منافی نبوت و قرب الهی نیست. (۴۲)

\* ندارم هیچ عذری من تو تلقین کن مرا عذری  
که سرّ خویش را من خود نمی‌دانم تو می‌دانی

چه می‌شود که به تلقین صحبتم بنوازی  
که چون سؤال کنی واقف جواب تو باشم (۴۳)

\* شیخ فعالست بی آلت چو حق  
با مریدان داده بی گفتمی سبق

یعنی تلقین لسانی در کار نیست، دل شیخ بر دل طالب، چون آفتاب در آینه پرتو اندازد. (۴۴)

\* نصیحت برای عامه مسلمانان، تلقین ارکان اسلام و ازاله اذی و مضار از ایشان به قدر قدرت باشد.

\* جنون ز جذبه او دیده در سلوک خرد  
خرد ز منطق او جست در سخن تلقین (۴۵)

\* این دعای ما هم از تلقین تست  
گر نمایی مستجاب آئین تست (۴۶)

\* تلقین استاد، مریدان را که ایشان طاقت تلقین حق ندارند و با حق الفت ندارند چنان‌که طوطی با صورت آدمی الفت ندارد. که از او تلقین تواند گرفت حق تعالی استاد را چون آینه‌ای پیش مرید همچو طوطی دارد و از پس آینه تلقین می‌کند. این است ابتدای مسئله‌ی بی‌منتهی چنان‌که منقار جنبانیدن طوطی اندرون آینه که

معنوی

خیالش می‌خوانی اختیار و تصرف اوست عکس خواندن طوطی  
برونی که متعلم است نه عکس آن معلم که پس آینه است ولیکن  
خواندن طوطی برونی تصرف آن معلم است پس این مثال آمد نه  
مثل. (۴۷)

\* چو هر دم می‌رسد تلقین عشقش

چه غم دارد ز منکر یا نکیرش (۴۸)

\* بدان که ذکر مر سالک را به‌مثابه شیر است هر فرزند را؛ و سالک  
باید که ذکر از شیخ به طریق تلقین گرفته باشد که تلقین ذکر به  
مثابه وصل درخت است. (۴۹)

\* نسبت تلقین ذکر از دو شیخ مذموم است لیکن به شرط اجازت  
یا فوت شیخ اول، ایرادی ندارد.

منابع:

- ۱) نهج البلاغه، کلمه قصار، ۱۹۸
- ۲) مصباح الارواح، ج ۱ ص ۱۱۹
- ۳) شرح التعرف، ج ۲ ص ۷۱۱
- ۴) شرح التعرف، ج ۴ ص ۱۵۰۰ تا ۱۵۰۳
- ۵) مثنوی، ج ۶ بیت ۴۶۲۳
- ۶) بحر المعارف، ج ۱، فصل ۱۸، ص ۲۲۴
- ۷) احیاء العلوم



..... ۲۳۲ (۸) هزار و یک تحفه، ش ۵۱

(۹) هزار و یک تحفه، ش ۴۴۸

(۱۰) مصباح الارواح، ج ۱، ص ۷۱

(۱۱) سفینه البحار، ج ۲ ص ۴۷۴

(۱۲) ترجمه مصباح الشریعه، ص ۲۶۲

(۱۳) ینبوع الاسرار، ص ۳۴۲

(۱۴) ترجمه احياء علوم الدين، ج ۲ ص ۱۱۰

(۱۵) دیوان شاه نعمت الله ولی، ص ۱۵۲

(۱۶) كشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۶ ص ۴۹۱

(۱۷) كشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۸ ص ۴۵۰

(۱۸) كشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۹ ص ۴۱۸

(۱۹) روح الارواح فی شرح اسماء الملك الفتاح، ص ۱۳

(۲۰) مکاتیب سنایی، ص ۱۷۵

(۲۱) دیوان شمس، ص ۹۰۶

(۲۲) فوائح الجمال، ص ۲۶

(۲۳) فوائح الجمال و فوائح الجلال، ترجمه، ص ۲۴۳

(۲۴) اسرار نامه، ص ۱۵

(۲۵) وصلت نامه (لسان الغیب)، ص ۴۳۵

(۲۶) ترجمه احياء علوم الدين، ج ۴ ص ۸۷۰

(۲۷) كشف الاسرار، ج ۱ ص ۱۵۵

## معنوی

- (۲۸) كشف الاسرار، ج ۵ ص ۴۵۰
- (۲۹) مخزن العرفان، ج ۶ ص ۴۰۱
- (۳۰) مخزن العرفان، ج ۶ ص ۴۰۲
- (۳۱) مجموعه ديوان الهی، ج ۲ ص ۵۵۹
- (۳۲) شرح فصوص الحكم، ۷۸
- (۳۳) شرح فصوص الحكم، ۲۲۶
- (۳۴) مرآت الافراد، ص ۲۲۹ و ۲۳۰
- (۳۵) مصباح الارواح، ج ۱ ص ۷۱
- (۳۶) نفحات الانس، ص ۶۶۹
- (۳۷) مواهب عليه، ص ۹۶۷
- (۳۸) مواهب عليه، ص ۱۲۸۱
- (۳۹) رسائل فارسی ادهم خلخالی، ص ۳۳
- (۴۰) رسائل فارسی ادهم خلخالی، ص ۲۱۸
- (۴۱) ديوان فياض لاهيجی، ص ۱۵۶
- (۴۲) مصباح الشريعه
- (۴۳) ديوان فيض كاشانی، ج ۱ ص ۴۲۱
- (۴۴) مكاشفات رضوی، ص ۳۷۰
- (۴۵) رياض السياحه، ج ۱ ص ۳۹۳
- (۴۶) تفسير صفی، ص ۸۱

۲۳۵..... معنوی معنوی، ص ۶۹۸

(۴۸) دیوان شمس، ص ۴۸۴

(۴۹) الانسان الكامل (نسفی)، ص ۱۵۳

## فهرست مجلدات ۱ تا ۸ کتاب مقامات معنوی

کتاب مقامات معنوی جلد اول

مقام ابرار ۵

مقام ابدال ۱۶

مقام احرار ۲۹

مقام اخلاق ۴۰

مقام اُخوّت ۵۱

مقام اخيار ۶۲

مقام اذن ۷۵

مقام استقامت ۸۷

مقام الفت ۱۰۱

مقام آمرین ۱۱۳

مقام آمینین ۱۲۵

مقام انصراف ۱۳۶

مقام اوتاد ۱۴۵

مقام ایثار ۱۵۷

مقام باکین ۱۶۹

## معنوی

- مقام باسطين ۱۸۱  
مقام بصيرت ۱۹۳  
مقام تجلّی ۲۰۵  
مقام ترک سؤال ۲۱۶  
مقام ترک لذت ۲۲۸  
مقام تسليم ۲۴۱  
مقام تفويض ۲۵۵  
مقام توّابين ۲۶۶
- کتاب مقامات معنوی جلد دوم
- مقام توحيد افعالی ۴  
مقام ثابتين ۱۷  
مقام جائعين ۲۹  
مقام جذبه ۴۲  
مقام حازمين ۵۵  
مقام حامدين ۶۷  
مقام حُزن ۷۹  
مقام حضور ۹۱  
مقام حکمت ۱۰۲  
مقام حُلمااء ۱۱۴

مقام معنوی خاشعین ۲۲۷..... ۲۲۷

مقام خائفین ۱۳۷

مقام خشیت ۱۵۴

خَلْسَه ۱۶۵

مقام دفع خطورات ۱۷۵

مقام ذاکرین ۱۸۵

مقام راجین ۱۹۹

مقام راشدین ۲۱۴

مقام راضین ۲۲۷

مقام راغبین ۲۳۹

مقام ربّانیون ۲۴۹

مقام رفع حُجُب ۲۶۰

مقام ریاضت ۲۷۳

مقام ساجدین ۲۸۶

کتاب مقامات معنوی جلد سوم

مقام ستّاریت ۵

مقام سرّ ۱۶

مقام شفاعت ۲۹

مقام صابرین ۴۱

مقام صاحب وقت ۵۲

معنوی

- مقام صادقین ۶۴  
مقام صالحین ۷۸  
مقام صامتین ۹۲  
مقام صراط مستقیم ۱۰۳  
مقام طالبین ۱۱۴  
مقام عابدین ۱۲۵  
مقام عاشقین ۱۳۶  
مقام عزلت (خلوت نشینی) ۱۴۹  
مقام عنایت ۱۶۰  
مقام غنی ۱۷۱  
مقام غیب ۱۸۳  
مقام فاتحین ۱۹۶  
مقام فائزون ۲۰۸  
مقام فقر ۲۲۰  
مقام فنا ۲۳۳  
مقام قانعین ۲۴۴  
مقام قبض ۲۵۷  
مقام کیمیا نظر ۲۶۸  
مقام لطف ۲۸۱

کتاب مقامات معنوی جلد چهارم

- مقام مُبارک ۴  
مقام مُبشِّرین ۱۷  
مقام متحیِّرین ۲۹  
مقام متقین ۴۰  
مقام متوکلین ۵۲  
مقام محاسبه ۶۴  
مقام محبین ۷۷  
مقام محسنین ۹۰  
مقام مخبِتین ۱۰۱  
مقام مخلصین ۱۰۹  
مقام مراقبه ۱۲۲  
مقام مسبِّحین ۱۳۵  
مقام مستأنسین ۱۴۸  
مقام مستجیرین ۱۶۲  
مقام مستغفرین ۱۷۳  
مقام مستغیثین ۱۸۵  
مقام مسیحا دَم ۱۹۷  
مقام مُشاهده ۲۰۹  
مقام مشتاقین ۲۲۱

## معنوی

مقام مضطربین ۲۳۴

مقام مطمئنہ ۲۴۶

مقام مطہرین ۲۵۸

مقام معتصمین ۲۶۹

مقام معراج معنوی ۲۸۲

مقام معرفت ۲۹۲

کتاب مقامات معنوی جلد پنجم

۴ مقام معرفت نفس (خودشناسی)

مقام معیت ۱۷

مقام مفلحون ۲۹

مقام مقربین (قرب) ۳۷

مقام مُقسطین ۵۰

مقام ملکوت ۶۱

مقام مُمیت نفس ۷۴

مقام مُنذرين ۸۴

مقام مُنفيين ۹۵

مقام مُنيبين ۱۰۷

مقام موذت ۱۱۶

مقام موقنين ۱۲۷



- مقام مُهتدین ۱۴۰  
مقام مؤدّب ۱۵۱  
مقام مؤمنون ۱۶۳  
مقام ناصرین ۱۷۵  
مقام ناظرین ۱۸۶  
مقام نگاه (چشم) ۱۹۸  
مقام وجه الله ۲۱۰  
مقام وصال ۲۲۱  
مقام همت ۲۳۵  
مقام یقظه ۲۴۸

کتاب مقامات معنوی جلد ششم

- مقام ابتلاء ۴  
مقام اتّصاف ۱۵  
مقام تجرید ۲۳  
مقام ترک ۳۳  
مقام تفرید ۴۳  
مقام توفیق ۵۳  
مقام حقانی ۶۴  
مقام راحمین ۷۵  
مقام راکعین ۸۷

## معنوی

مقام رقت قلب ۱۰۰

مقام سَهَر ۱۰۹

مقام شاکرین ۱۱۹

مقام عاملین ۱۳۴

مقام عفو ۱۴۳

مقام قانتین ۱۵۵

مقام کشف ۱۶۳

مقام محمود ۱۷۵

مقام مشفقین ۱۸۲

مقام معاینه ۱۸۹

مقام مناجات ۱۹۸

مقام منجاء ۲۰۸

مقام میزان ۲۱۵

مقام نجبا ۲۲۶

کتاب مقامات معنوی جلد هفتم

مقام تجاهل عارف [تغافل] ۴

مقام تفکر ۱۸

مقام تبث ۳۷

مقام حیات ۴۷

مقام خرابانی ۶۳ ..... ۲۴۲

مقام تائی ۷۳

مقام تزکیه ۸۲

مقام پیشوایی (بیر، استاد) ۹۳

مقام حُمُول (گمنامی) ۹۷

مقام اقتدا ۱۰۷

مقام عبرت ۱۱۷

مقام توَسَل ۱۲۷

مقام بندگی ۱۳۹

مقام اهل ۱۵۲

مقام تذکّر ۱۶۲

مقام زاهدین ۱۷۳

مقام تصرّف ۱۸۲

مقام ابتهال ۱۹۸

مقام استعاذه ۲۰۹

کتاب مقامات معنوی جلد هشتم

مقام اختبار (امتحان) ۴

مقام ارادت ۱۷

مقام اقبال ۲۹

مقام انصاف ۳۹

معنوی

مقام انقطاع ۵۰

مقام بشر ۶۵

مقام برق ۷۴

مقام بقاء ۸۵

مقام بیعت ۹۳

مقام بیهوشی ۱۰۶

مقام تحلیه ۱۲۳

مقام تمکین ۱۳۳

مقام تواضع ۱۴۴

مقام حفیّ ۱۵۸

مقام راسخون ۱۶۲

مقام ربیع ۱۷۰

مقام رفق ۱۷۸

مقام زاد معنوی ۱۹۱

مقام زائر یا زیارت ۲۰۱

مقام کتمان (توریه، تقیه و اصحاب سرّ) ۲۱۶